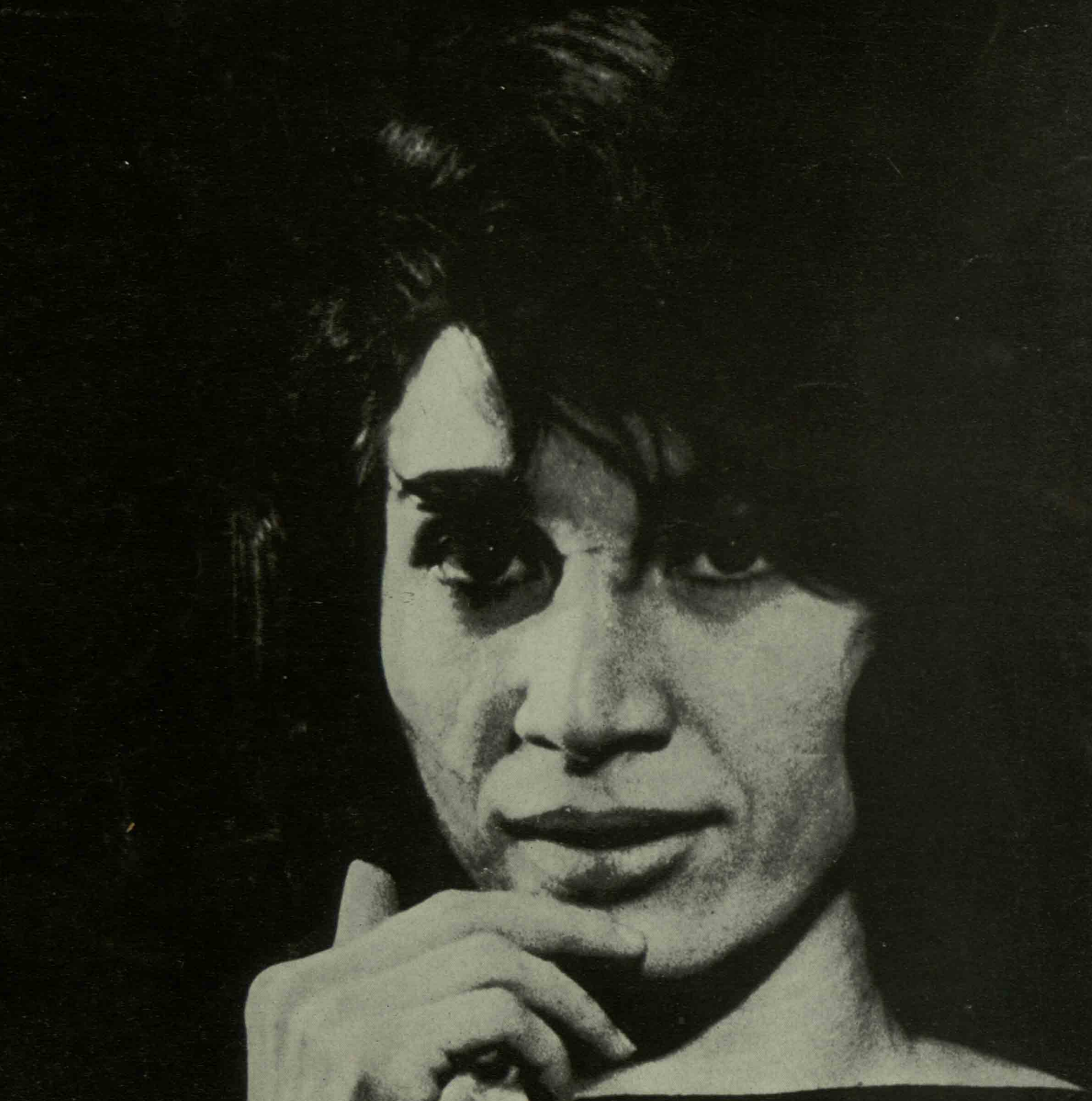


سیکسیا

سال چهاردهم شماره مسلسل ۷۰۱ جمعه ۵ اسفند ۱۳۴۵



فرزاد غفر عزاد...

آلمانا یک شیرینی آلمانی

ساخت کارخانجات **ویتانا** قسمت تولید محصولات بین المللی



از میهمانان خارجی خود با آلمانا پذیرائی کنید

کارخانجات ویتانا اولین سازنده ماشینری شیرینی های ملی اینک با همکاری یک تیم از متخصصین خارجی یک سری از بهترین شیرینی های اروپایی را که آلمانا یکی از آنها است تقدیم میکند



بعدها...

مرک من روزی فرا خواهد رسید:
 در بهاری روشن از امواج نور
 در زمستانی غبار آلود و دور
 یا خزان خالی از فریاد و شور

مرک من روزی فرا خواهد رسید:
 روزی از این تلخ و شیرین روزها
 روز بوجی همچو روزان دیگر
 سایه‌ای ز امروزها، دیر روزها!

دیدگانم همچو دالانهای تار
 گوندهایم همچو مرمرهای سرد
 ناگهان خوابی مرا خواهد بود
 من تهی خواهم شد از فریاد درد

میخزند آرام روی دفترم
 دستهایم فارغ از افسون شعر
 یاد می‌آرم که در دستان من
 روزگاری شعله میزد خون شعر

خاک میخواند مرا هر دم بخویش
 می‌رسند از ره که در خاکم نهند
 آه شاید عاشقانم نیمه شب
 گل بروی گور غمناکم نهند

بعد من ناگه بیکسو میروند
 پرده‌های تیره دنیای من
 چشمهای ناشناسی میخزند
 روی کاغذها و دفترهای من

در اطاق کوچکم پا می‌نهد
 بعد من، با یاد من بیگانه‌ای
 در بر آئینه میماند بجای
 تار موئی، نقش دستی، شانه‌ای

میرهم از خویش و میمانم ز خویش
 هر چه بر جامانده ویران میشود
 روح من چون بادبان قایقی
 در افقها دور و پنهان میشود

میشتابند از بی هم بی شکیب
 روزها و هفته‌ها و ماهها
 چشم تو در انتظار نامه‌ای
 خیره میماند بچشم راهها

لیک دیگر بیکر سرد مرا
 میفشارد خاک دامنگیر خاک!
 بی تو، دور از ضرب‌های قلب تو
 قلب من میبوسد آنجا زیر خاک

بعدها نام مرا باران و باد
 نرم میشوند از رخسار سنگ
 گور من گمنام میماند براه
 فارغ از افسانه‌های نام و ننگ

زمستان ۱۹۵۸ مونیخ
 فروغ فرخ‌زاد



سیاوش کسرائی، احمد شای
ابتهاج (سایه) دکتر ساعد
عده‌ای دیگر جنازه را به گور
حمل می‌کنند ...

حرف اول

نمیدانیم یا ما را بمجله‌های سنگین و ماهنامه‌های هنر و ادب و دانش امروز راه نمیدهند ، یا ما خودمان با نجاها نمیرویم . خلقی هستیم که در پی شهرت و آوازه بلند نیستیم . بما روزنامه نویس میگویند و معمولاً عمر ما کوتاه است و عمر دیگران دراز . در این تردید نیست که ما فضل فروشی بلد نیستیم یا دکان آنرا هنوز در این راسته باز نکرده‌ایم . مینویسیم برای مردمی که با حداقل سواد میخواهند چیزی بدانند و درکی از اطراف خود داشته باشند . بنابراین هیچ آیه محکمی نازل نمیکنیم . حرف میزنیم و یقین داریم که جمعی آنرا میخوانند و این باز خود بهتر از آنستکه حرفی بزنیم و یقین داشته باشیم که هیچکس آنرا نخواهد خواند .

بنابراین در لحظه نوشتن ، بیشتر باین میندیشیم که این حرف ها چگونه گفته آید که فلان دهقان جیرفت یا بهمان کارگر آبادانی که اندک سواد دارد و این نشریه را برای فراگیری و استراحت توأماً میخرد از این هردو نعمت برخوردار شود ، پس کاری که در اینجا میشود بدرد فضاء و ادبا و علامه‌ها و مفضالها و نحریرها نمیخورد ، بلکه کلامی است در حد آنکه مردم عادی آنرا بخوانند و تا آنجا که ما حدمان اجازه میدهند و سوادمان را کوتاه نمی‌بینیم چیزی شنیده باشند . سیر در کتابهای پچییده و شأن نزول اشعار مبهم برای دیگران است که باین شغل ما بچشم حقارت می‌نگرند و بدیهی است که این انتقادات از جانب ما هم در حق آنان مرعی است .

پس ای خواننده ، گمان مبر که در این مختصر با کلمات بسیار بسیار فاضل‌آبانه ، ما درباره زنی که دیگر نیست و حق هست که از او در مرگش سخنی رفته باشد ، حرف میزنیم . نه ، ما بسادگی سخن میگوئیم بزبان قابل استنداد مردم کوچه و بازار و هیچ ادعا و داعیه‌ای هم نداریم ، ولی در همین سادگی کلام حرفهایمان را طوری میزنیم که بسیار اتفاق می‌افتد افاضل دوران از آن «کش» میروند بدون آنکه «کپی‌رایت» پرداخته باشند . تنها ادعائی که هست اینست که واقعیت را مینویسیم خالی از حب و بغض و تهی از هر وسوسه‌ای . ما میدانیم که :

دور است سرآب و در این بادیه هشدار
فریب غول بیابان را نمیخوریم و از فرزندان شیطان نیستیم ... والسلام .

صدرالدین الهی - پرویز لوشانی

مرگ او چنان گیج و کلافه‌مان کرده بود که تا دو روز تکلیف خودمان را در مورد این پیش‌آمد نمی‌فهمیدیم . تازه دم در گورستان ظهیرالدوله بود که توانستیم باور بکنیم کار از کار گذشته .. و چند لحظه دیگر هم جنازه‌اش را بگورستان خواهند آورد ، و بعد ، این موارد عینی بود که ما را بخود آورد ، زیرا تا قبل از آن - یعنی تا دو روز - هر خبری که پس از مرگ او شنیدیم ، يك چور رعب و حیرتی بود که در خلال روایت يك قصه ترسناك ممكن است به‌شوندۀ ای منتقل بشود . اما اینجا ، یعنی دم در گورستان ظهیرالدوله خیلی چیزها گواه بر این بود که قصه با یسان یافته است . یا اینکه آن قصه ترسناك به آخرهای ماجرا رسیده و حالا عده زیادی که علی‌المعمول دو به دو میل ندارند شکل «ماه» هم‌دیگر را ببینند - با بیت و حیرت در انتظارند که ببینند قهرمان چگونگی چال میشود و بشوند صدای بیل‌ها را و خاک‌ها را .. ساعت ، ده صبح روز چهارشنبه بیست و ششم بهمن ماه است . ساعت نه صبح جنازه را از اداره پزشکی قانونی تحویل گرفته‌اند که بشورند . اینجا ، یعنی دم در گورستان ظهیرالدوله زمزمه است که تا ساعت ده جنازه به گورستان حمل خواهد شد . اما ساعت یازده است و هنوز از فروغ خبری نیست . دم در ، انبوه آدمهائی را که می‌شناسیم و حدس می‌زدیم که خواهند آمد آمده‌اند . دو پدو ، سه به‌سه ، دورهم جمع شده‌اند و صحبت از فروغ است . صحبت از مرگ نا بهنگام اوست . صحبت از غافلگیر شدن است . صحبت از زود مردن اوست ... و خیلی صحبت‌های دیگر . انبوه گلهای برگوشه‌ای از دیوار گورستان تکیه داده شده است . دسته‌گلهائی از علیاحضرت فرح ، از هویدا ، از انجمن کمک به جدامیان ،

زنی تنها

در آستانه فصلی سرد

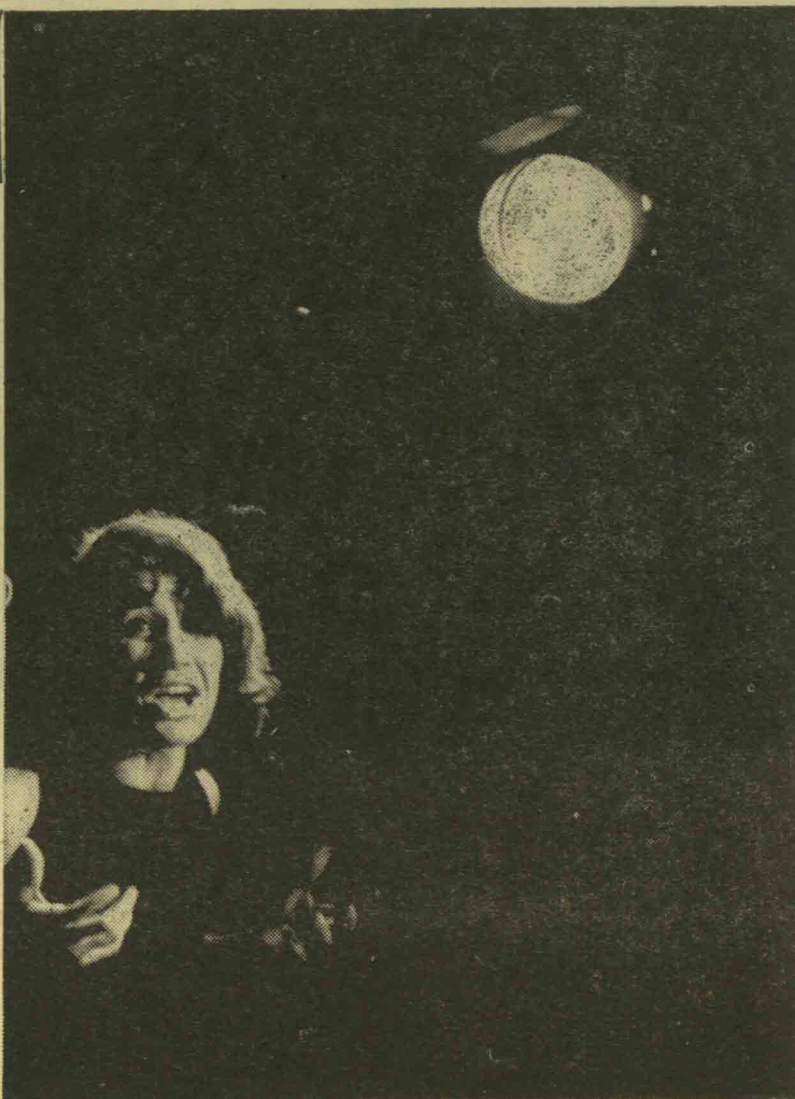
بین منم



کامی، از مادر وحشت داشت، مادر
برای او دیو بود ..



↑ و این کودکی بود که فروغ از جدا میخانه
آورده بود



در نمایشنامه شش شخصیت

از شعرای معاصر ، از دوستان فروغ .. والئ.
ظاهر آقضا یا چنین می نماید که کسی را
بداخل محوطه گورستان راه نمی دهند. اما
به امید آشنائی که با درویش رضادر خلال نوشتن
بیوگرافی مرحوم ظهیرالدوله پیدا کرده ام
بطرف درگورستان راه می افتیم . دم در صدای
بیل و کلنگ را به وضوح می توان شنید. گرما گرم
کارسد . زنك میزنیم و درویش رضا در
گورستان را بازمی کند . از آن ارادت سابقش
چیزی نمی بینیم و می گوید :
- دوستانش صلاح دیده اند که تا قبل از حمل
جنازه اینجاها شلوغ نشود.

با اینهمه در را بازمی کند و داخل می شوم.
وسطهای گورستان، دو تا گورکن مشغول کنن
گور هستند. دو بار آجر و گچ پای گور ریخته شده
و آسمان سیاه است و باران هم گاه میبارد و گاه
قطع میکند .

پای گور، صادق چوبک، انجوی شیرازی
و عده ای دیگر ایستاده اند و هسریک
گرفتار اندیشه ای و غمی. اما هنوز کنن
گور تمام نشده است .. و باران همچنان
میبارد ..

از گورستان بیرون می آیم و بار دیگر به
میان جمعیت می رویم. همرا می شود شناخت.
همه آن کسانی را که انتظارشان را داشتیم
آمده اند. و همه آن کسانی را که فکر میکردیم
نخواهند آمد، نیامده اند. مثلا: آن استاد های
باکری و بی کرسی دانشگاه و یا آن باصطلاح
کهنه سرایان. قضیه خیلی جالب شده. حسابها
مشخص است، تازه اگر یکی از آن جماعت هم
می آمدند، پاک در بین این برویچه ها تنها
می ماندند. مثل این که حساب دستشان بود.
زیاد پایی این قضیه نمی شویم که چقدر
آدم آمده اند و چقدر کم است و چقدر زیاد .
لطفاً ورق بزنید

فنی، احمد شاه
(دکتر ساعد)
جنازه را به گور
...
...

ان کرده بود
در مورد
زه دم در
تیم باور
حظه دیگر
بند آورده
بخود آورده
روز - هر
یک جور
ت یک قصه
متقل بشود
ظهیرالدوله
به پایان
برسناک به
زیادتی که
ارند شکل
و حیرت در
چال میشود
شهارا ..
شنبه بیست
صبح جنازه
بل گرفته اند
گورستان
ن ده جنازه
ساعت یازده
ست
می شناسیم و
آمده اند. دو
ند و صحبت
هنگام اوست.
حیت از زود
ی دیگر
ارگورستان
علیا حضرت
به جدا میان،

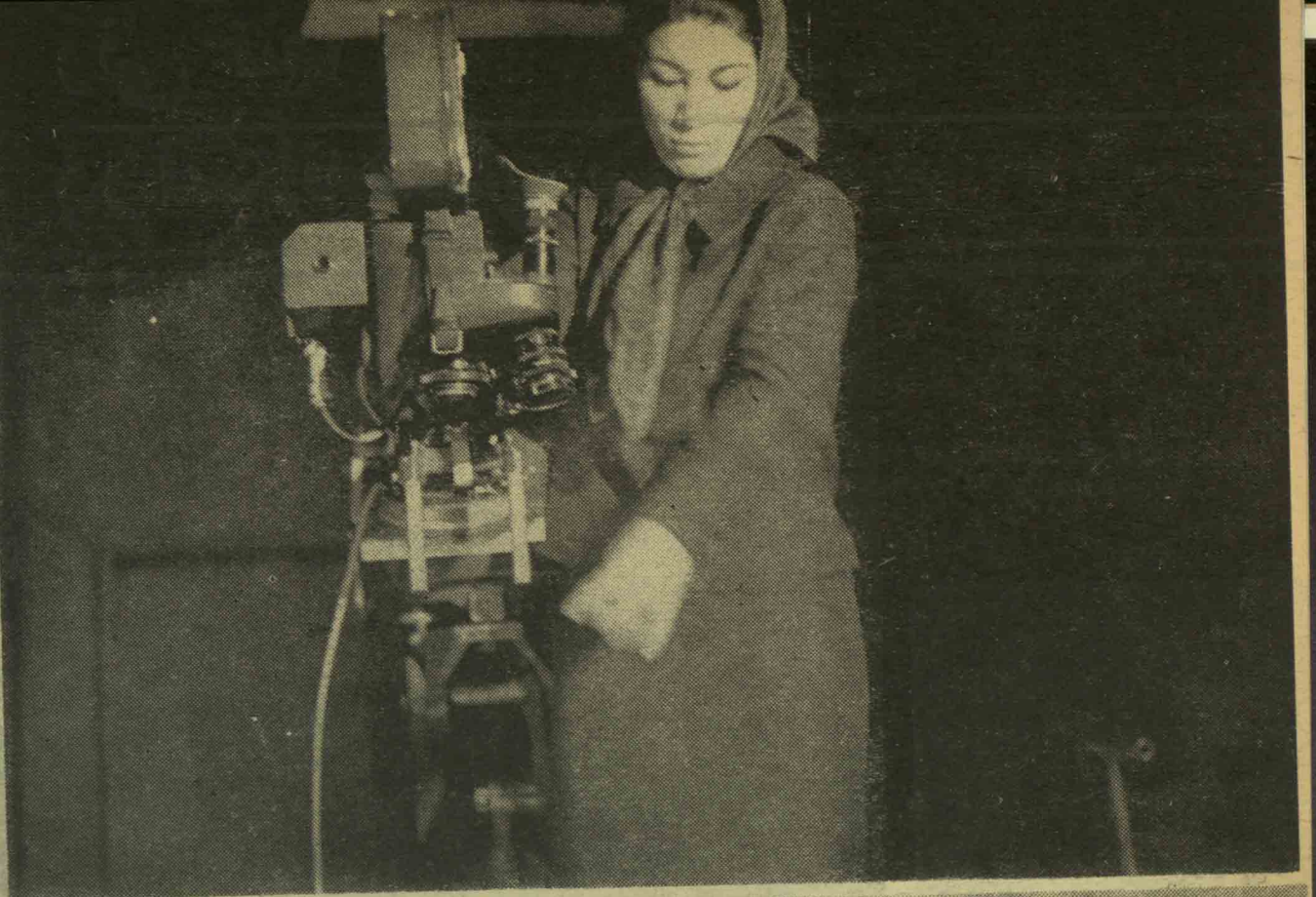
عکس بالا: فروغ سرگرم کار ساختن فیلم
«خانه سیاه است»
عکس پایین: یزدانبخش قهرمان در حال
خواندن شعری که در مرگ فروغ ساخته
است

باستی زنده بماند و زندگی بکند. اما خیلی
فرائن نشان می‌دهد که فروغ در این تصادف
تقصیری نداشت. او حتی آن اتومبیل را می‌بیند
و ترمز هم میکند اما برای آنکه غفلت آن را ندیده
باعث نشود که چندتا بچه معصوم که توی آن
ماشین نشسته بودند کشته بشوند، دفعه آخر خودش
را از مسیر آن ماشین که سرعت هم داشته کنار
می‌کشد و بعد این بلا برش می‌آید...
او سکوت میکند، و در بین سکوت او،
چشم به مهدی اخوان ثالث (م. الف. امید)
می‌افتد که گوشه‌ای ایستاده و با همه وجودش
دارد اشک می‌ریزد. ضرورت گریه، آنهم
برای آدمی که دوست نمی‌دارد دیگران گریه
اورا به بینند چه دردناک است. اسم فروغ،
در این سالهای اخیر همیشه با اسم «م. الف.
امید» واحد شاملو همسراه بود - بعنوان
سه شاعر مهم روزگار.. اما حالا...؟؟
از این دوست‌ما که خیلی با احتیاط سخن
می‌گوید، از کار فروغ، از زندگی‌اش و از
شعرش در این هفت هشت ساله اخیر سؤال
میکنم. دلم می‌خواهد در مورد فروغ - نه
فروغ بیست و سه چهار ساله و آن شعرهای
اولی‌اش - بلکه در مورد آدمی که با چند
جهش معقول «تولد دیگر» یافته بود حرف‌هایی
بشنوم. می‌گوید:

آنچه که ورای این همه دسته‌گله‌ها اکنون
میشود به وضوح ابرویت کرد اینست که فروغ
فی حد ذاته زنی مستعد و شاعر بود. چه گذشته چه
حال. توی شعرهای گذشته او هم می‌توان رد
پای یک موجود پرشور و با استعداد را پیدا کرد.
منتهی در گذشته، بقول خود او، «م. الف -
سایه» و «نادر پور» و «فریدون مشیری»
برایش شعرای ایده‌آل بودند، اما بعد که
نیما را کشف کرد، با دیدی سواي گذشته در
زمینه شعری آشنا شد. و از این لحظه خودش
بود که نگاه کردن را آموخت، و بدرستی از
این لحظات است که در مورد شعر او حتی
موجودیتش می‌توان بعنوان یک نبوغ افسانه‌ای
سخن گفت. و اما در مورد کارکرد و زندگی این
چند ساله اخیرش. تا آنجا که من در جریان
بودم از این قرار است:

شهر یوز هزار و سیصد و سی و هفت بود
که فروغ توسط «رحمت‌الهی» و «سهراب
دوستدار» به «ابراهیم گلستان» معرفی شد.
این دو تا دوست از گلستان خواسته بودند که
کاری برای فروغ فراهم بکنند. گلستان هم
قبول کرد و یک کار ساده با اصطلاح اداری به
فروغ رجوع کرد. اما پس از دوسه ماه گلستان
متوجه شد که حیفاست فروغ با آن روحیه و ذوقی که
دارد برود کارهایی از قبیل ماشین نویسی و
آرشیو و بپرحال از این جور چیزها بکند.
از او دعوت کرد که بعضی از کارهای فنی
استودیو را بعهده بگیرد. کنجکاوی فروغ
هم با حکم می‌کرد که دنبال اینکار را
بگیرد. یک مدتی هم کار را - البته بشکل
ساده‌اش - دنبال کرد تا آنکه ساختن فیلم
آتش برای گلستان پیش آمد. و یک نکته‌را هم
اضافه بکنم که تا اینجایش محسوس بود که فروغ
می‌ترسد که مبادا مسأله جدی کار به وضع شعر
او لطمه بزند. اما بپرحال عملاً در مسیر کار
جدی قرار گرفت مخصوصاً که آن موقع‌ها
هستگاه کافی برای موتناز این فیلم در
استودیوی گلستان موجود نبود و فروغ با
شکنتی و عذاب طاققت فرسائی موفق شد که اولین
کارش را با موفقیت شروع بکند.

بعد از این، در تابستان سال هزار و
سیصد و سی و هشت فروغ برای یاد گرفتن مقداری
از کارهای فنی استودیو مجبور شد که باروبار
برود. و ظاهراً قرار بود که سه ماه این دوره
کارآموزی را ادامه بدهد. اما در فاصله
بیست و سه روز همه آنچه‌را که لازم بود آموخت و به
تهران برگشت و کار موتناز فیلم آتش را تمام
کرد. پس از این در سال هزار و سیصد و چهل



اسمی از او در این معرکه به میان
نیآورم. قول می‌دهم. بعد از می‌زنیم.
بدون هیچگونه ضابطه و یا طرح کلی یک
مصاحبه و از این حسرفها، و اما مطمئنم که
اگر او حرف بزند کارما در حدود پنجاه در -
صد آسان خواهد شد. ولی اینرا می‌شود به
سهولت دریافت که مرگ فروغ او را زیور و
کرده. دلم نمی‌خواهد با سؤالیهای عجیب و
غریب از پیش بکنم. صحبت از تصادف فروغ
پیش می‌آید و او می‌گوید:
- قضیه‌را خیلی دیمی و عادی گرفته‌اند.
کار ندارم که یکی مرده و این یکی که زنده
مانده - یعنی راننده اون ماشین کودگستانی-

اسمش را گذاشته بپول و یکی از چهره های
کلاسیک هر مراسم تدفین است، یکریز فریاد
می‌زند: آی مردم.. آی ملت ایران.. این
زن که مرده است. یکی از زنان نیکوکار و
محترمه این مملکت بوده است... و از این
مسخره بازی‌ها که آدم چندش می‌شود...
بگذریم.

ساعت یازده است و هنوز از جسد فروغ
خبری نیست، یکی اون کنار تنها ایستاده و
آدمیان دیگر را تماشا می‌کنند. او را خوب
می‌شناسم. خیلی به فروغ نزدیک بود، به
احوال او هم از همه آگاه تر. در همان
برخسورد اول از من قول می‌گیرد که

اینها هیچ چیز را ثابت نمی‌کنند. آن یارو
«والنتینو» هنرپیشه هو لیودی که مرده بود یکی
دو تا بالای گورش دست بخود کشی زده بودند.
این بی‌طاقتی‌ها و این کلک‌ها همه جاهت، اینجا
هم می‌شود قرینه‌هایی کمی پائین تر یا بالاتر
پیدا کرد. مثلاً آن بچه مکتبی هونث، کتاب
«اسیر» فروغ را توی دستش گرفته و به دیوار
تکیه داده و پشت سر هم و بنستون دود می‌کند.
یا آن زنک پشت سر هم به «مشاهیر» چراغ
می‌زند و بعد از بغل دستی‌هاش می‌پرسد که:
اون کی به اون یکی کی به اون گوینده تلویزیون
نیست؟ چی زشت شده...!.. و از این
بازی‌ها... یا آن پیر مرد بارش و پشم انبوهش که

ساختن فیلم
ت
رمان در حال
فروغ ساخته
کند. اما خیلی
در این تصادف
بیل را می بیند
فلسف آن را ندیده
نه تو آن
دفعه خودش
م داشته کنار
...
ن سکوت او ،
الف. امید)
همه وجودش
رینه، آنهم
دیگران گریه
اسم فروغ ،
م. الف .
ود - بعنوان
...!!!
احتیاط سخن
می اش و از
آخر سؤال
فروغ - نه
آن شعرهای
که با چند
ود حرفهائی
گلهای اکنون
ت که فروغ
چه گذشته چه
می توان رد
ایدا کرد.
الف -
ه. الف -
مشیری «
اما بعد که
نشسته در
نظله خودش
بدرستی از
او و حتی
غ افسانه ای
رندگی این
در جریان
وهفت بود
« سهراب
معرفی شد.
بودند که
گلستان هم
اداری به
ماه گلستان
و ذوقی که
بویسی و
بکند .
های فنی
اوی فروغ
کنار او
بشکل
ختن فیلم
کتبه را هم
که فروغ
وضع شعر
سیرکار
موقع ها
فیلم در
فروغ با
که اولین
هزار و
ن مقداری
باروپا
بین دوره
فاصله
وخت و به
ش را تمام
صدوجهل

بعنوان دستیار کارگردان با توافق گلستان به آبادان رفت که فیلمی برای شرکت نفت تهیه کنند . گلستان این فیلم را نیمه کاره ول کرد و به تهران آمد و ادامه کار آنرا بهمه فروغ گذاشت ، فروغ چیزی ساخت که پیش از آنکه بدر سفارش دهنده فیلم بخورد ، بدر خود او میخورد . يك چیزی بود که خودش میخواست و خودش آنطور می دید با برداشتی در حد عالی که با نظر سفارش دهنده چندان جور در نمی آمد .

بهر حال اینهم گذشت و بعد گلستان تصمیم گرفت از قصه ای که صادق چوبک نوشته بود فیلمی تهیه بکند و حتی برای نقش اول فیلم هم فروغ را در نظر گرفته بود . از سال چهل و یک کار این فیلم شروع شد و زمینه های عمومی آنهم فراهم شد ، و حتی يك سکانس از بازی جالب فروغ هم تهیه شده بود که مقدمات کار ساختن فیلم « خانه سیاه است » آماده گردید و ناچار کار پایان فیلم قبلی به تعویق افتاد .

اعضای انجمن کمک به جدا میمان مقداری از هزینه ساختن فیلم « خانه سیاه است » را بین خودشان جمع آوری کردند و مقداری گلستان کمک کرد و لاجرم فروغ هم از دریافت پولی در این باره بعنوان حق کارگردانی و غیره چشم پوشید و کار ساختن فیلم مزبور عملاً شروع شد . فروغ اینکار را مستقلاً شروع کرده بود . قبلاً دو روز رفت آنجا و محل را از نزدیک دید .. بعدش با تفاق سه نفر به مدت ده روز در آنجا کار کرد ، و ده روز دیگر هم در تهران نشست و آنها را مونتاژ کرد . این کار واقعاً مشکل بود . او بدون آنکه بتواند در آنجا وسیله ای داشته باشد که کار روزانه اش را به بیند همه را جمع کرده بود و به تهران آورده بود و در اینجا می بایست از مجموع آنچه را که فراهم کرده بود چیزی را تنظیم بکند ... که لابد دیدید که چه چیز عجیب و تکان دهنده ای از کار در آمد بطوریکه جزو ده فیلم مستند تاریخ فیلم های دوگمان تر جهان شناخته شد . این فیلم از لحاظ توفیق های مادی خودش که مربوط به انجمن کمک به جدا میمان است ، و همچنین از توفیق های استتیک خودش از لحاظ اقبال عمومی درد نیایی نظیر بوده و آدمهای گردن کلفتی هم درد دنیا از این فیلم حتی تعریف های عجیب و مبالغه آمیز کرده اند . این مسئله کوچکی نیست .»

او - یعنی دوستی که قول داده ام اسمی از ایشان در این مطلب بیاورم - با اندوه آشکاری خاموش میشود و من در آن سکوت چشمم به احمد شاملو می افتد که به دیوار گورستان تکیه داده و به زمین خیره شده است . رنگش مثل گچ سفید است ، یا به سفیدی موهایش . انگار جسدش را به دوش کشیده و در مراسم تدفین خودش شرکت کرده است !

ساعت یازده و نیم است . تا چشم کار میکند عینک های دودی و جوراب های سیاه . همه جوان ، و تک و توکی هم ناشناس . هنوز از جنازه خبری نیست ، نگاهی بآن دوست که کنارم ایستاده است میکنم و میگویم :

ساین اوخر یکی دو تالی که با - فروغ صحبت کرده بودند مدعی هستند که او این دو ساله اخیر خیلی فیلسوفی می نماید . حتی خودش هم در مصاحبه ای اشاره کرده بود که : من بعضی از شعرها را با نومیذی فیلسوفانه ای خط می زنم و از بین میبرم » و از این جور حرفها و گویا این حرفها به مذاق خیلی ها سازگار نمی آید .

میگوید :
- این مسئله اصلاً متعلق به حیطه فروغ نیست . این مسئله مربوط به برداشته های هاست که این حرفها را میزند . چه کسی حق دارد این اصول را تنظیم بکند که بگوید مثلاً اینجا ش ریاضی هست و اینجا ش طبیعی و اینجا ش فلسفه ؟ من زمینه این ایراد را می شناسم . با کمال تأسف مصرف کننده فکر میکند که حق دارد کارتولید کننده را کنترل بکند . شاید در مورد بیسکویت سازی این کار صدق می کند . اما در مورد آرتیست نه . خیلی ساده است ، هنری یعنی چی ؟ یعنی صداقت . اگر کسی دیوانه است ، خوب بایستی دیوانگی اش را

ثابت بکند ، با بددیوانگی اش راصداقانه نشان بدهد و بایست از او نشت بکند . آنچه که از او نشت می کند او فکر میکند که درست است . حالا شما که مصرف کننده هستید نمی پسندید ؟ خوب مصرف نکنید . شما نبایستی توقع داشته باشید کسی شعر را طبق الگوی ذوق شما بگوید . آنکه دیگر شعر ننویسد .

مسئله اساسی اینست که در ایران يك حالت تنبلی در باره فکر وجود دارد - فلسفه از هنر جدا نیست . همه اینها مظاهر فکر بشر هستند . همه ماها به نحو و حشمتاکی ضعیف هستیم برای آنکه از علوم امروز خبری نداریم ما مسئول هستیم که امکانات فهم خودمان را وسعت بدهیم . او فلسفه می گفته لابد فکرش را وسعت داده بوده ، شما هم می خواهید بفهمید ؟ خوب بروید فکرتان را وسعت بدهید . وقتی او در شعرش می گوید که : نان نیروی شفقت رسالت را محکوم کرده بود « او هیچ در اثر مطالعات سوسیولوژیکی باین نتیجه نرسیده بود که مثلاً از روی کتاب فلان فیلسوف این واقعیت را دریافت کرده باشد ، نه ، این را با يك نگاه دقیق به اطراف خودش در می یافت . اگر این مسئله اینقدر برای ما عجیب جمله می کند ، مقداری بخاطر بزرگ بودن اوست و مقداری هم به خاطر کوچک بودن ما ...»

او هنوز گرم حرف زدن است . اما من از حرفهای او هیچ چیز نمی فهمم . حواسم جای دیگر است . ماجرای رقت انگیزی بی محابا به یادم آمده که مربوط به دو سال پیش از این است .

فروغ آن موقعها در خیابان مزی می نشست . این خیابان يك گاراژ مخروبه دارد که صاحب آن ظاهراً نماز خوان و متعصب است .

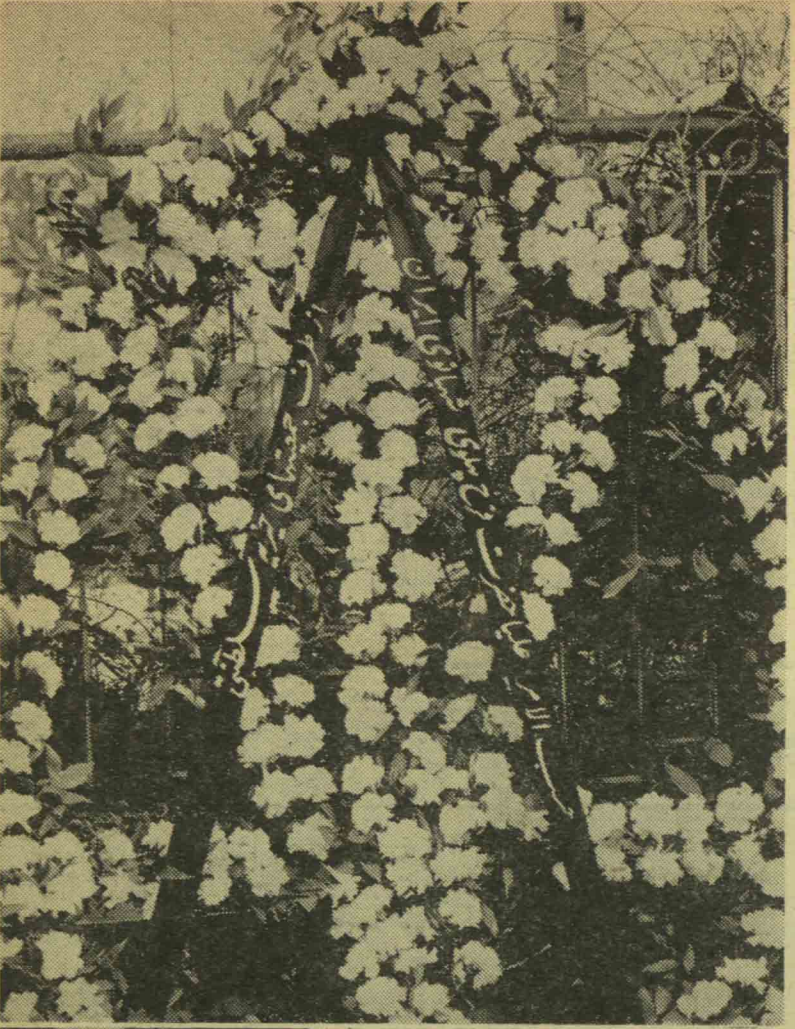
فروغ هم اتومبیلش را شبها توی همین گاراژ می گذاشت . یکشب از داخل گاراژ سروصدا بلند شد و عددهای از هسهایها هم سرک کشیده بودند که چه خبر است . صاحب گاراژ با فروغ دعوا می کرد . می گفت اگر بعد از این شبها دیر به گاراژ بیائی دیگر راحت نمیدهم .

رنگ فروغ مثل گچ سفید شده بود . چه می توانست با و بگوید ؟ مردك حق داشت . او پیش از دوسه جور زن نمی شناخت . زنهایی که بچه شیر می دهند ، زنهایی که کارمند اداره اند ، زنهایی که مثل همه زنهای دیگر زندگی شان قرار دار و ضابطه ای ، بهر حال همه این زنهایی را که آن مردك میشناخت با تفاوتی مختصر با هم شبیه بودند . اما این یکی ؟ مردك اصلاً این یکی را نمی توانست بشناسد ، نمی توانست بفهمد ، نمی توانست باور بکند . و این یکی هم اصراری نداشت که مردك را از آنهمه سوءظن خلاص بکند . ساعت در حدود یازده شب بود . فروغ روزنامه اطلاعات را تا کرد و زیر بغلش گذاشت و از گاراژ بیرون رفت ، سایه اش ، پشاپیش او در حال گریز بود ...

رفیق ما هنوز گرم حرف بود ، رسید به اینجا که :

- پنج سال پیش دو نفر آقا ، يك نویسنده محترم و يك مترجم محترم تر . يك قصه ای با كك یکدیگر نوشتند بر ضد گلستان و فروغ فرخزاد ، يك چیزهایی توئی آن قصه نوشته بودند که به هیچ کدام از واقعیات زندگی او آنها جور در نمی آمد . آن موقع هر جا خواستند آنرا چاپ بزنند موفق نشدند تا این آخر يك نشریه ای پیدا شد و چاپش زد و نشریه دیگری هم تفسیرش کرد . اما فروغ خیال کرده بود که پس از پنج سال لابد آنها از کارشان پشیمان شده اند . اما دید نه ، ناچار تحت تأثیر قرار گرفت و شعری نوشت . در این شعر - که چندی پیش زیر عنوان (چرا توقف کنم؟) چاپ شده - باز فروغ نخواست که يك عکس العمل شخصی در مقابل بدی

لطفاً ورق بزنید



پوران خواهر فروغ - نفر وسط - در حال اغشاء



بهلول هم بین تشییع کنندگان بر خورده است .



و پس از سه ساعت آمبولانس سفید که غرق در گل بود ظاهر شد .



همه در انتظار جنازه فروغ

مراتب خونگی گلبه زیستن متعهد کرده است، میدانید..

تبار

داشته باشد. اینجا هم فروغ در مقیاس بزرگتر از فضای اطراف خود اظهار ناراحتی میکند. جواب میدهد:

در سرزمین قدکوتاهان
معیارهای سنجش
همیشه بر مدار صفر سفر کرده است.
چرا توقف کنیم...?
من از عناصر چهارگانه اطاعت میکنم
و کار تدوین نظامنامه قلم
کار حکومت محلی گوران نیست

مرا به زوزه دراز تو حش
در عضو جنسی حیوان چه کار
مرا به حرکت حقیر کرم در خلاء گوشتی

چکار

مراتب خونگی گلبه زیستن متعهد کرده

است

تبار خونگی گلبه، میدانید؟

فروغ حتی در اول اشاره کرده بود که این سیلی را به گوش چه کسانی دارد میزند، اما بعد پشیمان شد و یک تکه از آن شعر را برداشت و سؤال را بطور کلی مطرح کرد، این آدم را مگر می شود اینقدر آسان قضاوت کرد؟... ساعت یازده و جیل و پنج دقیقه است . آمبولانس سفیدی که غرق گل است.. آرام به خیابان گورستان نزدیک می شود. زمزمه ها و اشک ها ساغر است. جسد را از آمبولانس بیرون می کشند. او به لطافت شعرش در زیر طاقه شال ترمه خفته است. احمد شاملو، سیاوش کسائی، مهدی اخوان، ابتهاج سایه، ساعدی و چند تایی دیگر تا بوت را به دوش میگیرند. باران دوباره شروع شد. و اشکها هم. اما غریب صلوات این هر دو زای تفاوت میکنند. جنازه بر روی شانه این چند تن به محل گورستان حمل میشود و بعد پای گور به زمین گذاشته می شود. صادق چوبک تکیه بر ستون گور ملک الشعراء بهار داده و جسد فروغ را تماشا میکند. با او حرف میزنم. ازهرجا و در هر زمینه. شیونها مجال نمیدهند که حرفش را درست بشنوم. ضمن حرفهای اشاره میکنند که:

... در این چند سالی که او را می شناختم، انقلابی و یکبار بخاطر پسرش گریه میکرد. نمیکند داشتند او پسرش را به بند... ساهی دزدکی میرفت سر راه پسرش، اما متوجه میشدند و پسر را از سر راه او دور میکردند. یکی دوبار دوستانش که بی تابی او را دیده بودند، حتی پیشنهاد کرده بودند که بچه را بزدند و بیاورند که او چند دقیقه بچه اش را به بند. اما قبول

نمیکرد. میگفت: طفلکی را پر کرده اند، او حالا از من وحشت میکند. بالاخره روزی بزرگ خواهد شد و متوجه خواهد شد که چه گناهی در حق او مرتکب شده اند... آنوقت وای بحال آنها.

کارگورکنها تمام شده. حالا دارند آجرو گنج توی گور می چینند. انجوی شیرازی رفته روی سکوی گور ملک الشعراء بیار و دارد برای مردم حرف میزند. پس از او، قهرمان شعری را که بمناسبت مرگ فروغ ساخته است شروع میکند. فروغ هنوز زیر طاقه شال ترمه در انتظار گور است. در انتظار وداع است. برآمدگی دستهایش را از زیر شال می شود تشخیص داد، بعد باها پیش را، پری صابری اون کنار ایستاده گاه فروغ را نگاه می کند و گاه خودش را عقب میکشد و اشک میریزد. جو بک با صدای خفه ای ادامه میدهد:

- خیلی تنها بود. این او را خراب کرده که بیشتر پیش او برویم. او واقعا شاعر بود. بقول مسعود فرزند: شاید بعد از حافظ جز او کسی را نداشته باشیم... شاید خیلی چیزها بعد از روشن شود.

از چوبک می پرسم:
- انگیزه این جهش چند سالیه اخیرش را چه میداند...؟ چطور شد فروغ بقول خودش ناگهان «تولد دیگر» یافت...

جو بک لحظه ای فکر میکند و بعد میگوید:
- من تصور میکنم مقدار زیادی مربوط به تأثیر مستقیم ابراهیم گلستان باشد.

می پرسم:
- گلستان خودش تاجه حد این مورد را قبول دارد؟

هیچ، او حتی از طرح این مسئله هم نفرت دارد. گلستان میگوید: اگر من چنان معجزه گری هستم که میتوانم از زغال اناس بازم پس چرا در باره خودم غافل مانده ام...؟ صدای گورکنها بلند می شود. بعد صدای صلوات... و بعد حمل جسد بطرف گور... باران چند لحظه قطع می شود. آنقدر که طاقه شال ترمه را از روی جسد بردارند. پس از آن برف، برفی پاک و سپید از آسمان فرو می ریزد. سپید تر از کفن او. مادرش فریاد میکشد:

- فروغ جان، تو برف را دوست داشتی اینهم برف...!
فضای گورستان لبریز از گریه و شیون

است.. لبریز از شعر.. و لبریز از فروغ - فرخزاد ...

اورا، اورا که سپید پوشیده است، آرام بر گور می نهند. زمین را، و گورش را، رنگ سپید برف پوشانده است. داغ سیاه.. در اعماق شکوه سپید...!
مردم بطرف گور او سرگ می کشند تا او را برای آخرین بار ببینند. صدای قاری سرود ابدیت را در فضای گورستان جریان می دهد. فضا، سرشار از سکوت و وهم است، و اندیشه ها در مقاله وداع.

از گور او دور می شوم و به پری صابری که خیلی دورتر از دیگران در گوشه ای ایستاده است می رسم. پری صابری زنی است که باید او را در زمره چند دوست معدود و انگشت شمار فروغ بحساب آورد. ولابد در حالت خاصی که دارد نباید در مورد فروغ چیزی از او پرسید. اما می خواهم بفهمم این زن. درباره آن زن دیگر که دارند چالش می کنند چه چیزی می توانند بگویند.

آرام و در عین حال صمیمانه از او می پرسم:

- چند نفری این او را تکرار کرده اند که فروغ در دو سه ساله اخیر به نحو عجیبی اصرار داشت که آنها را با خودش کارد و پتیر بکند. چرا...؟ آیا واقعا اینطور بود...؟

- همش حرف است. و شاید خلافش صدق می کند. او همیشه یک جور حالت بخصوص دفاع داشت. خودش را از ماجراها و از برخورد های متعارف کنار می کشید. این حالت دفاع را در همه حال می شد در او دید، و شاید هم این حالت دفاع نتیجه منطقی عکس العمل او بود در مورد هجوم جامعه مانیت به او. نمی فهمم... لابد همینطور باید باشد.

چشم به اکبر رادی، نویسنده نمایشنامه «روزنه آبی» می افتد... و بعد ماجرای دو سه هفته پیش یاد می آید. از خانم صابری می پرسم:

- مثلا چند شب پیش که نمایشنامه «روزنه آبی» روی صحنه آمده بود. فروغ علنا شروع می کند به شلوغ کردن و مسخره کردن. بطوری که همه متوجه اومی شوند. بهر حال مسئله همان ضابطه است و اخلاق و رعایت بعضی اصول. خیلی طبیعی است. اگر من از چیزی خوشم نیاید حق دارم تماشایش نکنم اما حق ندارم تماشاگران دیگر و یا بازیگران را از تماشا و یا کارشان محروم بکنم. همین- هاست که عده ای معتقدند فروغ این او را

بنحو عجیبی عجله داشت که لیج همه را در- بیاورد.

- عرض کنم خدمت تان، اینکه فروغ آن شب در آن نمایش کذا شلوغ کرد یا نکرد اطلاعی ندارم. اما رسیدیم سر ضابطه. در هر جای دنیا برای شروع هر کاری معیاری وجود دارد. مثلا مجال است در فرانسه چند نفر شب بخوابند و سر صبح روی صحنه بروند و شکلک در بیاورند. آنجا تماشاچی با چماق و دگنگ اینها را از روی صحنه پسا بین می کشد، اما اگر رسیدیم در کشوری مثل کشور ما که معیاری برای استحقاق آمده در مورد یک کار هنری وجود ندارد، تکلیف تماشاچی چیست؟ این خیلی ساده است، شما قسوطی فلفل را جلوی دماغ من می گیرید و می خواهید من عطسه نکنم...! باید فهمید علت عکس العمل چیست؟ باید دید فروغ حق داشته اعتراض بکند یا نه؟ می گویند عده ای بدشان آمده؟ خوب بدشان بیاید. اینجا مسئله واکنش طبیعی آمده در مورد رویدادهای زندگی در میان است. و بیش از هر چیز این عکس العمل نشانه زنده بودن فروغ بود، فکر می کنید جز این است...؟

صبر میکنم تا شعر سیاوش کسائی تمام شود. آل احمد شش دانگ حواسش پیش شعر کسائی است و ما هم نزدیکش. اگر حرف بزیم چرتش پاره می شود. صدای «فقیر» را در نمی آوریم و ساکت میشویم.

شعر کسائی، با صدای ریزش خاکها برینگر فروغ در هم آمیخته است. و فروغ آخرین شعر خویش را آغاز کرده است. شعر جدائی...

برف امان نمیدهد. صدای برخورد بیلها و خاکها، مریه ها را خفه کرده است. و صدا یکیت و نه بیش. صدای خاک.. خاک..

در میان همه مه مه برفها و خاکها از خانم صابری می پرسم.

- فروغ با اینکه مفری مثل شعر داشت و خیلی آسان می توانست حرفهایش را بزند، چراغ به شاخه های دیگر هم می پرید...؟ مثلا سینما، نقاشی، تئاتر، ولابد اگر زنده میماند به شاخه های دیگر...

- فروغ دینام بود، هی دور خودش میچرخید و جرقه میزد، تازه آدمی که زندگی میکند، حق دارد هر چند گاه یکبار لباسش را عوض بکند، قهوه ای بپوشد، سرمه ای بپوشد، سیاه بپوشد. و انتهی او با هر هنری که برخورد



در «وین»



باتفاق برادرش دکتر فرخزاد

تبار خونی گلها!..

می‌کرد خیلی آسان میدید که مایه پذیرش آن هنر را دارد، پر میشد و بعد پس میداد، حالا چرا این حرف‌ها می‌زنیم؟ باید به بینیم در آثار توانست کاری بکند یا نه؟ او بدون آنکه «پیراندلو» را بشناسد، در نمايشنامه «شخصیت» خیلی آسان تیب‌مورد نظر نویسنده را ارائه داد. اینرا باید باور کرد که باین زودبیا فروغ دیگری پیدا نخواهد شد، اینرا باید باور کرد...»

ساعت يك بعد از ظهر است! تاج‌های گل، یکی پس از دیگری بر گور او قرار می‌گیرد.

اینجا ماوای جاودانه قلندران است... اینجا منزل همه آن سوخته‌گانیست که به مقصودی رهسپرده‌اند و یا از راه مانده‌اند. و این نگین که اکنون برخاکش نشانه‌اند، پیش از همه مجهول و مظلوم مانده است. چرا که او از زمینیان وداع کرد. اما زمانه از او نه. هنوز زمان را با او کارهاست. تازه‌ها را با او کار نیست، او جاودانه است... جاودانه...

و حرف آخر اینکه مقال را با جستجوی دوستم دکتر صدر الدین الهی تمام می‌کنم. جستجوی او در دو زمینه انجام یافته است. او با گفتگویی که ماه‌ها پیش با فروغ داشته، و با سبیری در آثار فروغ سیمانی از او نشان داده و حرف‌هایی زده که به سبب می‌توان در این منظر به نظاره نشست و دست‌کم تماشاگری شد... بخوانیم:

گفتگویی در روزهای

دورتر...

یکسال پیش تقریباً در همین ایام شاید کمی دیرتر، یکروز در استودیو گلستان با فروغ - فرخزاد صحبت کردیم. هدف این بود که مجموعه‌ای از شعرهایش را بزبان فرنگی برگردانیم و مقدمه‌ای هم بر آن بنویسیم و همین مقدمه سبب لطفاً ورق بزنید

همچون طبیعت
مفهوم ناگزیر صریحی دارد .
او باشکست من
قانون صادقانه قدرت را
تأیید میکند ،

دیدم دوتائی می خواهند دست بیکی
کنند و با من توی جوال بروند ، منم حال
و حوصله‌اش را نداشتم، پس بهترین راه این
بود که من از سفر شروع کنم . خودم را پاک
بزنم به خنگی تمام و بگذارم که فروغ حرفهایش
را بزند و ابراهیم ادیت کند . منم مستمع با
حوصله‌ای باشم چون اینطور بهتر می توانستم
حرف بکشم . فقط کافی بود که من سؤال کنم و
فروغ آنچه را که بدهنش میرسید جواب بدهد.
از احقاق آن ترین و ساده ترین سؤالها شروع
کردم زیرا که در عمق حماقت ممکنست بتوان
نا بغه‌ای را پیدا کرد . پرسیدم :

- برای چه شعر می گوئید ؟
- برای اینکه احتیاج دارم ، شعر برای
من بشکل يك احتیاج مطرح است ، احتیاجی
بالا تر از ردیف خوردن و خوابیدن ، چیزی
شبهه نفس کشیدن . منظورم این است بود که این احتیاج
بطور ضروری برای من مطرح است و معنی لغوی
احتیاج که دست همه کس افتاده است . و تا
میپرسی چرا ما این خریدی میگوئید «احتیاج داشتم»
مورد نظر من نیست . شعر در من پراکنده شده
است ، يك زمانی بود که من این موجود را در
کنار دیگر چیزها بصورت يك چیز مجرد و خارج
از خودم تصور می کردم . حالا مدت است که او در
من نفوذ کرده است ، یعنی مرا فتح کرده است و
با این جهت من از شعر جدا نیستم . آن وقتها شعر
را باور نداشتم .

- آن وقتها یعنی کی ؟
- مگر شما تاریخ نویسد ؟
- تقریباً ، برای اینکه اگر قرار باشد این
کتاب شما در بیاید باید بتاریخ بستگی داشته
باشد .
- خیلی خوب ، منظوم از آن وقتها زما
دوری نیست ، تا سال ۳۲ .

پیش از اینکه فروغ از خانه اش به استودیو
بیايد ، من گلستان را تماشا می کردم .
او برای من از بیفتك خوردنهایش با
برادرم در روزهای تعطیل توی کوههای پس
قلعه و نزدیک آبشار حرف میزد و من تماشا
می کردم مردی را که بسیار میدانست .
از طرف مجله زن روز پرسشنامه‌ای برای
او فرستاده بودند که باید بآن جواب می گفت ،
چیزی درباره فیلم و فیلمسازی معاصر بود که
من سرم نمی شد .

از ریختن خوشم آمد با اینکه خیلی تلخ
بود احساس یکنوع آشنائی قبلی کردم . شاید
برای این خوشم آمده که یکروز بچه‌محل ما بوده
است بچه سرچشمه ، من محله‌ام را خیلی دوست
دارم و همه چیزش را بيك اندازه . دواخانه
مرکزی ، مسجد حاج شیخ عبدالنبي نوری ، میرزا
حسین قناعت ، آسپدا ابراهیم صمدانی ، دکتر
صادق کیا معاون وزارت فرهنگ و هنر ، عباس
جوآنمرد هنر پیشه و کارگردان و تابلوی مطب
دکتر سید ارستو خان علاج و هشتی جلوی
خانه یمنین و شیشه های بالاخانه مختار خان
که بهترین هدف سنگهای تیر و کمان دوشاخه
من بود و حالا ابراهیم گلستان که داشت قاطی
آنها می شد .

فروغ ، با چشم پف کرده و صورت شسته
وارد اتاق شد و من جلوی پایش بلند شدم .
ابراهیم گلستان بلند نشد چون سر پا ایستاده
بود که فروغ آمد .

فروغ درست مثل بچه‌ایکه صبح به
معلمش سلام می کند به ابراهیم سلام کرد .
او هم جوابش را داد . کمی مهربانتر از
يك معلم .

کنار دست من که نشسته بود همه‌اش
زیر چشم ابراهیم رامیپايد و هوای او را داشت .
مثل بچه‌ایکه می خواهد در امتحان قلب کند و
میترسد معلمش ببیند .
بحرفها ئیکه درباره این دو شنیده بودم
خیلی کوتاه فکر کردم و فکر کردم در يك شعر خود
فروغ قطع کرد :
« معشوق من



مادری که دختر هنرمندش را از دست داده است

کار او شاید بعنوان يك کلید
مفید باشد . و سعی میکنم که
این حرفها بی هیچ کم و کاست
دوباره نوشته شود و افسوس
میخورم که چرا در این وقت چنین
کاری را انجام میدهم بهر حال

آن مقدمات بی مقدمه شدن . شناختن
شاعر برای ما اهمیت داشت و
دانستن عقایدش می توانست
بترجمه اشعارش کمک کند . از
ابراهیم گلستان که خود نمی-
شناختمش و ظاهراً با برادرم



فروغ و گربه‌اش



دو عکس از دوران نوجوانی او ...

خیلی آشناست خواهش کردم که
وسيله این دیدار را فراهم سازد .
در آن روز میان من و فروغ فرخزاد
گفتگو هایی صورت گرفت که
بر خلاف انتظار طولانی و ریشه دار
بود و گاه با تذکرات اصلاحی
گلستان و اظهار نظرهای شخصی
او توأم میشد .
این حرفها را من قبلاً برای
تهیه آن مقدمه بزبان فرنگی
نوشته بودم و حالا کار دوباره
میکنم یعنی آنها را بفارسی
برمیگردانم تا پیش از بررسی

صدرالدین الهی

سرشار از زندگی ...

- یعنی تقریباً تا بعد از انتشار « تولدی دیگر » ؟

- ای بله همینطور . چی داشتم می گفتم ؟ می گفتم که من شعر را باور نداشتم ، اینکه می گویم باور نداشتم باز خودش مرا حلی دارد . زمانی بود که من شعرم را بعنوان يك وسیله تقفن و تفریح می پنداشتم وقتی از سبزی خوردن کردن فارغ می شدم پشت گوشم را میخاراندم . می گفتم خوب بروم يك شعر بگویم . بعد زمانی دیگر بود که حس می کردم اگر شعر بگویم چیزی بمن اضافه خواهد شد و حال مدتی است که هر وقت شعر می گویم فکر می کنم چیزی از من کم می شود . یعنی من از خودم چیزی را می تراشم و بدست دیگران می دهم . برای همین است که شعر بصورت يك کار جدی برایم مطرح شده و حال روی آن تعصب دارم . یک زمانی بود که من وقتی شعر می گفتم خودم شعرهای خودم را مسخره می کردم ، اما حالا اگر شعرم را مسخره بکنند عصبانی می شوم . برای اینکه خیلی دوستش دارم . مدتها زحمت کشیدم تا توانستم این چیز غریبه و وحشی را برای خودم رام کنم و بعد مدتها زحمت کشیدم که او را در خودم نفوذ بدهم با او در آمیزم و با هم در آمیخته شوم آن چنانکه جدا کردن ما آسان نباشد .

او که حرف میزد و از یگانگی خودش با شعر سخن می گفت من این يك بیت را از کتاب « تولدی دیگر » با خودم زمزمه می کردم .

آه ای باجان من آمیخته

ای مرا از گور من نگیخته
نه خیال کنی این يك بیت در وصف شعر است ، اما بهر حال شعری است از یگانگی و فروغ و قتی که حرف میزد من یگانگی را با شعر خیلی خوب احساس می کردم اما صلاح در این بود که باز هم فقط نگاهش کنم و باو بفهمانم که من از شعر چیزی نمی فهمم اینطور راحت تر وبدون تعصب تر حرف میزد و هر چه دلش می خواست می گفت ، نه تصور کنی که زن بی جرأتی بود ، نه ، وقتی که موقعش شد خیلی راحت گفت که هیچکس را قبول ندارد ، ولی در هر حال من نمی خواستم حتی برای او یکنوع نازتاب شرطی بوجود آورده باشم و او بتصور

آنروزها که سرگرم ساختن شعرهای کتاب اسیر بود



بخوانید.

اینکه يك مدعی یا يك صاحب نظر در برابرش نشسته دچار انقباض ذهنی بشود ، پرسیدم .
- بنظر شما شعر چیست ؟
- چند وقت پیش جایی حرف های در این باب زده ام ، آنها را بگویند و

از بعضی غزلهای حافظ تا پیش از نیما اصلا شعر نداشته ایم .
- پس اینهمه دیوان؟
ابراهیم گلستان وسط صحبت ماد و پدو گفت:
بقیه در صفحه ۵۴

خودش طاقت نیاورد مثل اینکه ویرش گرفت که باز هم بگوید و گفت:
- میدانید شعر مفهومی عوض شده است . یعنی من می خواهم بگویم که ماصر قنظر

آنروزها که وابسته به صفحات ادبی مطبوعات تهران بود ...



یک هفته در کشور

تبریک

مدیر و نویسندگان و کارکنان مجله سپید و سیاه
میلاذ مسعود با سعادت حضرت امام رضا (ع) را به عموم
مسلمین و بخصوص هموطنان عزیز تبریک می گویند.

گفتگوی رکوشی

مانور اقلیت

فراکسیون اقلیت تصمیم دارد هنگام طرح لایحه بودجه بعنوان مخالف حملاتی بدولت بنماید. و بطور احتمال ۳ یا ۴ نفر از وکلای اقلیت صحبت خواهند کرد. اقلیت علاوه بر انتقاد از بودجه بقسمتی از کارهای دولت نیز ایراد می گیرد. هر دو فراکسیون خود را برای یک مبارزه آماده کرده اند.

در دیوان کیفر

بقرار اطلاع بزودی محاکمات بزرگی در دادگستری آغاز خواهد شد این محاکمات بیشتر در دیوان کیفر خواهد بود. گویا مقدمات کار از هر جهت فراهم شده و حداقل هر ماه دو محاکمه بزرگ در شعب دیوان کیفر آغاز میگردد. همزمان با فعالیت در دیوان کیفر در سایر محاکم دادگستری نیز تحرك خاصی مشاهده میشود.

وام در مقابل وثیقه

بقرار اطلاع بانك مرکزی برای اعطاء وام در قبال وثیقه ملكی بیا نکهای خصوصی دستوراتی داده است. چون سرمایه بانك رهنی تگا قوی متقاضیان را نمیدهد لذا بانك مرکزی موافقت کرده است که بانكهای خصوصی تا پانصد هزار ریال وام در قبال وثیقه ملكی بمتقاضیان بدهند.

گروه مطبوعاتی

بقرار اطلاع جراید وابسته بحزب اکثریت يك گروه متشکل تشکیل داده اند تا در مورد برنامه های حزبی هم آهنگی کامل بین آنها وجود داشته باشد بطوریکه گفته میشود کتر الموتی مدیر صبح امروز سرپرستی این گروه را عهده دار گردیده است.

بهای زمین

بدنبال تصویب طرح مالیات بر اراضی وضع زمینهای تهران حالت خاصی گرفته است. بدین صورت که گرچه تغییر محسوسی در قیمتها مشاهده نشده است لیکن کلیه معاملات زمین را کد است و هیچگونه معامله ای صورت نمیگیرد. زمینهای شمال شهر همچنان بهای چند بربر سال قبل خود را حفظ کرده است.

سرپرستان جدید

بقراریکه اطلاع یافته ایم وزارت خارجه امور مربوط به دانشجویان ایرانی مقیم خارج و همچنین امور مربوط بوابستگان اطلاعاتی را بدو وزارتخانه آموزش و پرورش و اطلاعات واگذار کرده است. گفته میشود بزودی سرپرستان جدید محصلین ایرانی در اروپا تغییر خواهند کرد و افراد جدیدی از طرف دکترو ابستگان اطلاعاتی نیز از طرف وزارت اطلاعات معرفی خواهند شد.

قرعه کشی نظام وظیفه

هفته گذشته قرعه کشی مشمولین لیسانسیه و دیپلمه زیر نظر تیمسار مشاور رئیس نظام وظیفه عمومی انجام گرفت که عده ای معاف و جمعی بخدمت اعزام شدند نکته جالب در این مراسم این بود که جمعی از مشمولین سرشناس نیز مانند مهندس قطبی پسر عموی شهبانو عده ای دیگر در قرعه کشی شرکت کرده بودند و هیچ تفاوتی بین آنها و سایرین در قرعه کشی وجود نداشت.

مالیات بر اراضی

تبصره مالیات بر اراضی بائر در محافل اقتصادی تهران باس و صدای زیادی مواجه شده است و بهمان میزان که مخالفان پرویاقرص دارد موافقین مؤمن نیز برای تصویب آن تلاش می کنند. بقرار مسموع اقداماتی از طرف عده ای بعمل آمده است تا این لایحه در مجلس سنا به تصویب نرسد ولی آنچه مسلم است لایحه در اوایل سال جدید در مجلس سنا هم تصویب می شود.

انتخابات انجمن شهر

بقرار اطلاع انتخابات انجمن شهر یکماه قبل از انتخابات دوره بیست و دوم انجام خواهد پذیرفت و از هم اکنون احزاب خود را برای شرکت در انتخابات انجمن شهر آماده کرده اند گفته می شود انتخابات انجمن شهر مانور آزمایشی برای انتخابات مجلس خواهد بود. بقرار اطلاع انتخابات انجمن شهر در تمام کشور در يك روز انجام خواهد گرفت.

نطق مهم

نطق مهم نخست وزیر هنگام تقدیم لایحه بودجه در محافل سیاسی تهران با اهمیت زیادی تلقی شده است. ناظران سیاسی معتقدند که این نطق نشانه ثبات دولت میباشد و برخلاف هفته گذشته که شایعه استعفای کابینه بگوش میرسید فعلا دولت وظایف خود را انجام میدهد بقرار اطلاع ممکن است ترمیم و ورود چند چهره تازه بکابینه در ظرف چند روز آینده عملی شود.

فعالیت احزاب

حزب اکثریت در حال حاضر سرگرم تشکیل کنگره بزرگ خود در اردیبهشت ماه میباشد و فعلا تمام مساعی گردانندگان حزب صرف اینکار میگردد گفته میشود کنگره تصمیمات مهم حزبی گرفته خواهد شد همزمان با فعالیت حزب اکثریت حزب مردم هم سرگرم فعالیت برای توسعه کادر حزبی خود میباشد. بقرار مسموع حزب اقلیت برای جلب اشخاص تلاش زیادی بعمل می آورد.

تغییرات

تغییرات در کادر پائین تراز هیئت دولت که از چندین پیش شایعه آن بگوش میخورد بزودی تدریجاً عملی خواهد شد گفته می شود ممکن است در کادر بعضی از رؤسای بانکها و معاونین وزارتخانه ها تغییراتی داده شود همچنین گفته میشود تغییرات ۳ یا ۲ استاندار قطعی بنظر میرسد.

محاکمات فوری

بقرار اطلاع برای جلوگیری از بطوع جریان کار در محاکم بدستورد کتر صدر روزیر دادگستری لوایجی تهیه شده است که بزودی بمجلس تقدیم خواهد شد. در این لوایج غالب دعاوی بصورت محاکمات فوری طرح خواهد گردید و از این نظر در کارهای دادگستری سرعت بیشتری میندول میگردد.

معاونین جدید

تا چند روز دیگر وزارت دارائی و وزارت کار معاونین جدید معرفی خواهند کرد گفته میشود معاونین وزارت کار پس از پیاده کردن سازمان جدید آن وزارتخانه معرفی خواهند شد ولی در مورد معاونین وزارت دارائی گفته میشود که ظرف چند روز آینده معرفی میشوند.



در این هفته بمناسبت روز سوم اسفند و کودتای ۱۲۹۹ شمسی مراسمی در تهران و شهرستانها برپا گردید و از طرف ارتش شاهنشاهی و سایر سازمانها تاج گل های بسیاری نثار آرامگاه اعلیحضرت فقید رضاشاه کبیر شد.

ایران و عراق

طبق اعلامیه دربار شاهنشاهی بدعوت شاهنشاه آریامهر و علیاحضرت شهبانو فرج رئیس جمهوری عراق و بانو از تاریخ ۲۳ الی ۲۸ اسفندماه ۱۳۴۵ برای يك بازدید ۵ روزه بایران مسافرت خواهند کرد.

تیم فوتبال ارتش ایران که برای انجام مسابقه به بغداد رفته بود تیم عراق را بلك بر هیچ شکست داد.

تقدیم بودجه و خرید اسلحه

نخست وزیر ضمن تقدیم لایحه بودجه به مجلس شورا مطالبی ایراد کرد که خلاصه آن بشرح زیر است.
 * ایران معادل ۱۱۰ میلیون دلار از شوروی اسلحه میخرد.
 * برای تقویت بنیه نظامی ایران اوراق قرضه دفاعی منتشر می شود.
 * ایران در برابر هر تجاوزی با قدرت استنادگمی کند.
 * ۳۰ درصد درآمد از نفت صرف مخارج دولت می شود و بقیه به امور عمرانی اختصاص می یابد.
 * بودجه سال ۴۶ کسری ندارد.
 * حقوق باز نشستگان و مستمری و وظیفه بگیران ترمیم و حداقل ۳۰۰۰ ریال تعیین گردید.
 * بهر دستگاه اتومبیل از ۱۵ تا ۷۰ هزار ریال مالیات تعلق گرفت.
 * ۳ میلیارد و ۶۴۴ میلیون تومان برای امور دفاعی و انتظامی ۱۱ میلیارد و ۳۶۲ میلیون تومان برای خرج وزارت آموزش و پرورش اختصاص داده شد.

مجموعه چاپ و نشر ...

چهار ((سبز)) در اندونزی

نوشته - فرج‌الله صبا

تفسیر سیاست هفته

بازدید

اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریامهر در این هفته از ستاد بزرگ ارتشاران بازدید فرمودند در این بازدید تیمسار ارتشید آریا ناگزارش نظامی دادند و تیمسار سپهبد عظیمی ژنرال آجودان شاهنشاه و فرماندهان نیروهای سه گانه نیز شرفحضور داشتند. در خاتمه از شاهنشاه استعفا شدن نشان درجه یکدانش را قبول و افراد و افسران ارتش را سرفراز فرمایند شاهنشاه این استعدا را مورد قبول قرار دادند.

در حاشیه خبرها

● اکنون که روز سوم اسفند فرا رسیده است بی - مناسبت نیست که از سید ضیاءالدین طباطبائی نخست - وزیر کودتا یاد شود. سید ضیاءالدین



طباطبائی که چند سال است سیاست را کنار گذاشته و تمام وقت خود را صرف دامداری و کشاورزی در سعادت آباد تهران و الله آباد قزوین میکند چندی قبل صاحب فرزندی گردید که باعث سرگرمی ساعات بیکاری او شده است. چند سال قبل نیز «آقا» برای اولین بار صاحب پسری شد که متأسفانه بلافاصله بعد از تولد درگذشت.

● هفته قبل روزنامه‌ها نوشتند مهندس ریاضی رئیس مجلس بعثت آنکه مجلس از اکثریت افتاد عصبانی شد و مجلس متشنج گردید و روز بعد رئیس



مجلس در روزنامه‌های عصر شدیداً این خبر را تکذیب کرد و اضافه نمود که بهیچوجه تشنجی در کار نبوده است. باید دانست که متشنج شدن مجلس در کشورهای دموکراسی از مسائل بسیار عادی و طبیعی است و معلوم نیست این مسئله ساده چرا این چنین آقای رئیس مجلس را ناراحت کرده است.

● مهندس سرلک شهردار تهران که چندی پیش کمیسیون بازی را در شهر - اداری ممنوع ساخت و جان را ببار جوع را از این بالای اداری خلاص کرد



از این پس هفته‌ای یکروز در یکی از نواحی دهگانه تهران حضور خواهد یافت تا ضمن مراقبت و نظارت در اجرای کارها به تقاضاها و شکایات مردم نیز شخصاً رسیدگی نماید بر نامه پارك سازي نیز در تهران ادامه خواهد یافت و مقدمات خرید اراضی بهجت آباد برای ایجاد پارك و همچنین ساختن چند پارك دیگر نیز فراهم شده است.

« من در اندونزی بجهان آمده‌ام ، در اندونزی زیسته‌ام ، و در اندونزی خواهم مرد ! » . با چنین جمله‌ای است که « سوکارنو » پاسخ ژنرالها را داده است . ژنرالها از او دعوت کرده بودند که اندونزی را ترك گوید ، و گرنه بدادگاه فـسـرا خوانده خواهد شد . در آخرین ملاقات با ژنرال « سوهارتو » ، سوکارنو با لحن تندی اعلام داشت که : « من آخرین نفری هستم که سرزمین اندونزی را ترك خواهم گفت » . ژنرالهای اندونزی تلاش داشتند او را بعنوان « شرکت در جشن تولد همسر ژاپنی اش » بـرآپن بفرستند و در حقیقت تبعیدش کنند و چون این توطئه با اراده سوکارنو درهم شکست . اینک او را تهدید بمحاکمه میکنند .

پارلمان اندونزی ، تحت فشار ژنرالهای دست راستی ، قطعنامه‌ای را تصویب کرد که به موجب آن شورای مشورتی خلق همه قدرت را در دست میگیرد و وسائل تحقیق و بازرسی از سوکارنو را با اتهام شرکت در کودتای اکتبر سال گذشته فراهم میآورد .

گفته میشود ژنرال « سوهارتو » و « آدام مالیک » وزیر خارجه اندونزی ، پیش از همه اصرار دارند که سوکارنو پیش از آنکه توضیحاتی درباره کودتای اکتبر سال گذشته بدهد ، اندونزی را ترك کند اینان گویا از آنچه سوکارنو احتمالاً فاش خواهد کرد بیم دارند . از چه چیز ؟ شاید نیز از ارواح صدها هزار نفری که کشته‌اند ، بیم دارند .

دادگاه عالی اندونزی ، هفته گذشته رسماً اعلام کرد که سوکارنو رئیس جمهوری اندونزی ، در کودتای نافرجام اکتبر سال گذشته مستقیماً دست داشته است . دادگاه در اعلامیه خود خواسته است که سوکارنو توسط کنگره از مقامش برکنار شود و با اتهام خیانت تحت محاکمه قرار گیرد . قرار است کنگره اندونزی جلسات فوق العاده تشکیل دهد و بگزارش و دلایل



ژنرال سوهارتو ←
آدام مالیک →



دکتر سوکارنو

در هر آن در کودتای سال گذشته دست داشته‌اند . اسناد مدارکی که ژنرالها در این مورد ارائه دادند ، مورد شك و تردید است ، و برخی از آنها ، مثلاً لیست ادعائی که گویا کمیونستها برای قتل عام مسلمانان و کاتولیک‌ها و پروتستانها درست کرده بوده‌اند . یکسره جعلی است . در هر حال ، ژنرالهای دست راستی ، که شش تن از باران خود را از دست داده بودند ، انتقام و جشتناکی گرفتند و صدها هزار نفر را کشتند ، و در مواردی ، همه اعضای یک خانواده را قتل عام گذشته مینویسد .

« شکی نیست که گروهی از ژنرالها میخواستند يك شورای نظامی درست کنند و بدین طریق به کارهای پرزیدنت سوکارنو نظارت نمایند . این ژنرالها ، پیش از کودتا نیز ، با مقامات مذهبی هلند تماس گرفته بودند و از آنان کمک و یاری مادی و معنوی خواسته بودند . در همین زمان ، گروه دیگری از افسران ارتش نیز ، - مخصوصاً در جاوه - نزد هم جمع شده بودند تا بفساد و ارتشاء در ارتش و نزد ژنرالها خاتمه دهند . عده‌ای از جوانان کمیونست را نیز در پایگاههای هوایی تعلیم میدادند . با وجود اینها هنوز بطور قطع نمی توان گفت که حزب کمیونست اندونزی



تصمیم
چه بودجه
بدولت
۱۴ نفر از
خواهند
انتقاد از
دولت
هر دو
یک مبارزه
محاکمات
ی آغاز
مات بیشتر
بود. گویا
فراهم شده
کمه بزرگ
از میگرد
یوان کیفر
ستری نیز
یشود.
وثیقه
ک مر کزی
نیال وثیقه
دستوراتی
بایه بانك
نرا نمیدهد
افتق کرده
وصی تا
قبال وثیقه
ماتی
اید وابسته
روه متشکل
ورد بر نامه
مل بین آنها
وریکه گفته
صبح امروز
را عهده دار
ن
طرح مالیات
های تهران
است. بدین
محسوسی در
است لیکن
را کد است و
ورت نمیگیر
مچنان بهای
نود را حفظ



غلامرضا تختی و شهلا توکلی عروس و داماد

جهان پهلوان عروسی کرد...

تختی پیشنهاد بازی در فیلمهای سینمایی را بکلی رد کرده است



داماد چتر را بدست گرفته تا عروس خیس نشود، سپس درون ماشین نشسته بسوی زندگی تازه میرود



گرفته می‌گفتند نزول این برف برای این خانواده عزیز نیکبختی فراوان خواهد آورد.

آرزوی تختی

تختی و همسرش آرزو دارند که خداوند متعال با آنها پسری شایسته عنایت فرماید که بتواند نام پدر قهرمان را بزرگ نگهدارد تختی می‌گفت در این موقع که برای زندگی جدید خود تشک کشتی را ترک می‌گویم با همه قلب و احساسم آرزو میکنم هر روز و هر ساعت شاهد موفقیت‌های بزرگ جوانان وطن عزیز خود باشم.

بقرار اطلاع فدراسیون کشتی در نظر دارد از وجود تختی و تجربیات گرانهایش حد اکثر استفاده را بنماید ضمناً شنیده شده که از تختی برای شرکت در چند فیلم سینمایی برای ایفای رلهای بزرگی دعوت شده و بعضی از استودیوها با ویشنهاداتی داده‌اند تا با دریافت مبالغی زیاد در فیلمها شرکت نماید.

ولی تختی به همه جواب رد داده و معتقد است تنها کار و خدمتی که می‌تواند بکند در همان کار تخصصی خودش کشتی میباشد.

یکشنبه این هفته مراسم جشن عروسی دوشیزه شهلا توکلی با غلامرضا تختی در باشگاه دانشگاه برگزار شد در مراسم جشن عروسی علاوه بر قهرمانان ارزنده و زعمای ورزشی عده‌ای از رجال و معارف، روزنامه‌نگاران دانشگاهیان شرکت داشتند و به عروس و داماد تبریک گفتند مقارن ساعت ۷ عروس و داماد در میان هلهله و شادی حاضرین به باشگاه آمدند و هنرمندان آقای اکبر گلپایگانی و عارف و خانمها: پوران رامش، آفت و عارف به ترتیب مجلس جشن عروسی را با هنرنمایی خود گرمتر کردند. عروس پیراهن سفید بلندی به تن داشت و در تمام مدت جشن با تفاق تختی در گوشه کنار سالن به میهمانان خوش آمد می‌گفت. پس از آنکه مراسم جشن پایافت داماد با تفاق عروس در حالی که برف تندی میبارید به خانه مادر خود در تهران رفت پس از آنکه روی مادر خود را بوسید و از وی اجازه گرفت بخانه خود واقع در خیابان شیراز در امیرآباد رفت تا زندگی جدید خود را آغاز نماید. هنگامی که تختی به خانه خود میرفت برف میبارید و همه آنرا بقال نیک

پرنس فیلیپ

در تهران

پرنس فیلیپ یامردی

از سر زمین سنتها

عشق الیزابت و

فیلیپ از روی عرشه

یک کشتی شروع شد

راهنمایی شاه و دخترش در کشتی بود و در عرشه کشتی بود که آنها بهم دل باختند و قرار ملاقات گذاشتند. آنها قبل از نامزدی چند بار بیرون از کاخ سلطنتی با هم ملاقات کردند و سرانجام در ژوئیه سال ۱۹۴۷ در بار انگلیس اعلامیه رسمی نامزدی شاهدخت الیزابت وستون فیلیپ مونتباتن را صادر نمود. ازدواج آنها بتاريخ ۲۰ نوامبر همان سال در کلیسای معروف «وست - مینیستر» انجام گردید، در جشن عروسی اعلیحضرت جورج ششم القاب (دوک ادینبورو ایل مریونت) و (بارون - گرینچ) و (شوالیه بند جوراب) را بدامادش بخشید و باو اجازه استفاده از کلمه (والاحضرت) را داد.

پرنس فیلیپ پس از ازدواج نیز بخدمت در نیروی دریایی ادامه داد. در اکتبر سال ۱۹۴۹ بعنوان افسر (اچ-ام - اس چکرز) رهبر گروه اول ناو-شکن های ناوگان انگلیس در دریای مدیترانه به جزیره مالت رفت. در ژوئیه ۱۹۵۰ بمقام معاونت فرماندهی ارتقاء یافت و کمسی پس از آن برای اولین بار ناخدای کشتی بادبانی (اچ-ام-اس. ماگیای) گردید. فیلیپ همچنان تا ماه ژوئیه ۱۹۵۱ فرماندهی این کشتی را بعهده داشت.

در آن ایام قرار بود اعلیحضرت جورج ششم ببازدید کشورهای مشترک المنافع برود و چون حال مزاجی شاه اجازه آن مسافرت را به او نمی داد الیزابت و فیلیپ را بنمایندگی خود به این سفرها فرستاد. جورج ششم در هشتم فوریه ۱۹۵۲ یعنی یک هفته پس از عزیمت دختر و دامادش بسدزود زندگی گفت. وقتی خبر فوت در (کینیا) به آنها رسید که در شکارگاه بودند و چهل و شش فیل وحشی را در محاصره داشتند. آنها سفر خود را نیمه تمام گذاشته به لندن پرواز نمودند. الیزابت در تاریخ ۲۳ ژوئن ۱۹۵۳ یعنی در حدود یکسال بعد از فوت پدرش در کلیسای وست مینیستر رسماً تاجگذاری کرد و فیلیپ نیز همسر ملکه امپراطوری بریتانیا گردید و از آن پس طبق سنن قدیمی درباری موظف بود همیشه در

پرنس فیلیپ در دهم ژوئن ۱۹۲۱ در جزیره زیبای (کورفو) واقع در یونان بدنیا آمد. پدرش که پرنس (آندریو اف گمرک) نام داشت کوچکترین پسر ژرژ اول پادشاه یونان و نوه کریستیان نهم پادشاه دانمارک بود. مادرش پرنس آلیس باتنبرگ که دختر بزرگ پرنس لوئی باتنبرگ بود در سال ۱۸۶۱ میلادی تبعه انگلیس شد و نام مونتباتن بر خود گذاشت و مارکیز ناحیه میلفورد هاون شد.

همسر پرنس لوئی یعنی مادر بزرگ پرنس فیلیپ، پرنس ویکتوریا هس نام داشت و نتیجه ملکه ویکتوریا بحساب می آمد بنا بر این ملکه الیزابت دوم و پرنس فیلیپ مونتباتن با هم قرابت نسبی هم دارند. فیلیپ کودک بود که از یونان با انگلستان سفر کرد تحصیلاتش را در مدرسه عالی «کورت هان» در شهر (سالز) آلمان گذراند، هنگامی که نازیها در آلمان بر اوضاع مسلط شدند، پرنس فیلیپ، آقای کورت هان (مدیر مدرسه کورت هان) را همراه خود به ناحیه (الکن) اسکاتلند برد. پرنس فیلیپ سال ۱۹۴۷ میلادی در ۲۶ سالگی از کلیه القاب اشرافی خود در یونان چشم پوشید، بتابعیت انگلستان درآمد و چون مادرش از خانواده «مونت باتن» بود، نام فامیلی مونتباتن را روی خود گذاشت و وارد خدمت نیروی دریایی گردید.

در آن ایام او چون یک فرد معمولی زندگی می کرد و عنوانی جز درجه نیروی دریایی نداشت. او عاشق دریا بود و بالاخره در دریا بود که برای اولین بار عشق واقعی در قلبش راه یافت.

الیزابت و فیلیپ درباره اینکه اولین بار همدیگر را کجا دیدند و بهم دل باختند سکوت کرده اند ولی وقایع تکرار انگلیسی نوشته اند: این برخورد نشان در یکی از کشتی های جنگی انگلیس روی داد و آن روزی بود که الیزابت و لیبهد وقت انگلیس به اتفاق پدرش اعلیحضرت جورج ششم به بازدید یک کشتی جنگی رفت که فیلیپ در آن خدمت می کرد. فیلیپ مأمور



حالی که دستهایش را در پشتش بهم قلاب می کند دو قدم دورتر از همسرش حرکت کند. بعد از ملکه شدن الیزابت، فیلیپ نقش بسیار مهمی در سر نوشت ملت انگلیس بازی کرد و انگلستان قسمتی از پیشرفتهای صنعتی، ورزشی اش را مدیون توجهات اوست.

در سال ۱۹۵۳، (انجمن انگلیسی برای پیشرفتهای علمی) از او دعوت کرد ریاست مجامعی را که برای بررسی نقش انگلستان در توسعه دانش و تکنولوژی تسوژی تشکیل شده بود به عهده بگیرد. نطق افتتاحیه پرنس فیلیپ که بسیار دانشمندان تجربه کرده بود اثر زیادی در حاضرین گذاشت بطوریکه «سرها و لدهر تلی» رئیس قبلی مجمع این نطق را «یک بررسی کاملاً بصیرانه» تلفظی کرد. طی این سخنرانی پرنس فیلیپ به استفاده عملی از کشفیات علمی بقیه در صفحه ۵۱

پرنس فیلیپ در دو سالگی و ۱۶ سالگی

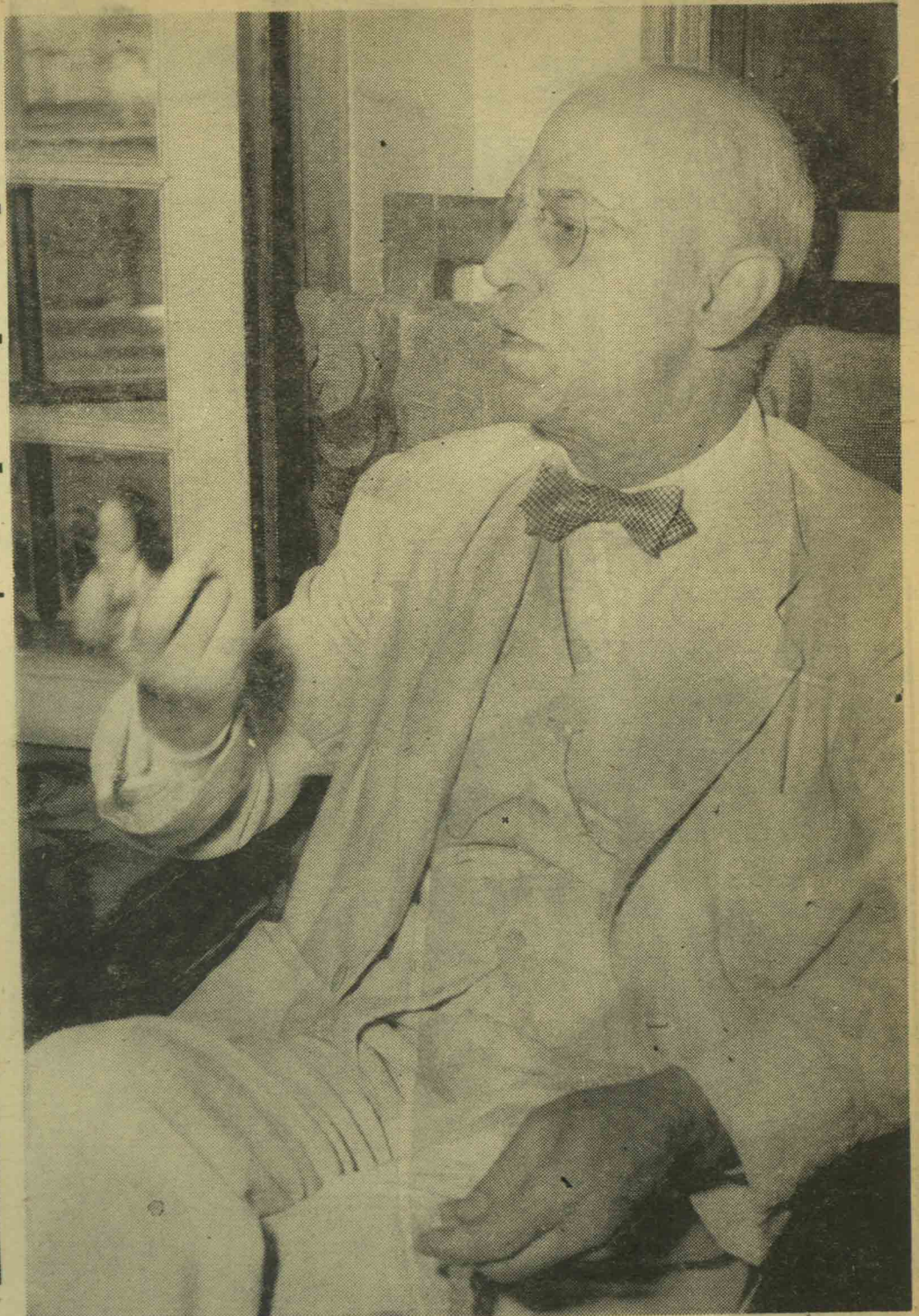


این برف
نیکبختی
رزو دارند
نهنا پسری
که بتواند
نگهدارد
وقوع که برای
کشتی را
بواحساس
و هر ساعت
جوانان
سیون کشتی
بود تختی و
حد اکثر
آشنیده شده
کت در چند
بفایرل های
بعضی از
داتی داده اند
با در فیلمها
به جواب رد
با کار و خدمتی
در همان کار
میباشد.

مجلس چهاردهم

وکلائی کا

وکلائی کا



آیت الہ کاشانی

بیاورم، اینکار بعہدہ شماست. زحمت بکشید از صورت جلسات مجلس چهاردهم و باز سایر مناسبات این اسمی را پیدا کنید که مسلماً در این فصل مهم از خاطرات سیاسی من، بارها به اسمی این آقایان و حوزه‌های انتخابی‌شان احتیاج پیدا خواهیم کرد. در غیر اینصورت گویا کمی زشت می نماید که آدمی از ماجراهای جالب و هیجان-انگیزی سخن بگوید اما نام همه قهرمانان ماجرای مزبور را نتواند بمیان بکشد. لطفاً همت بکنید تا بعد برویم سر مطلب.

نمایندگان مجلس چهاردهم

نظر بآنکه تا مدتی و بسکرات ماجرای مجلس چهاردهم و اسمی اعضای آن و همچنین اعضای فراکسیونهای مختلف مجلس مزبور در این فصل خواهد آمد، ناچار بهجت آشنائی کامل خوانندگان این خاطرات با نمایندگان چهاردهمین دوره مجلس شورای ملی، اسمی آقایان و همچنین حوزه‌های انتخابی آنان را در این شماره درج می‌کنیم:

وکلائی تهران عبارت بودند از آقایان: دکتر محمد مصدق، سید محمد صادق طباطبائی، دکتر رضازاده شفق، دکتر جلال عبده، حاجی سید ابوالقاسم کاشانی، میر سید احمد بهبهانی، علی دشتی، عباس مسعودی، محمد رضا تهرانی، مهندس غلامعلی فریور، حاجی سید رضا فیروز آبادی، حسین تهرانی.

وکلائی انتخاب شده از تبریز عبارت بودند از آقایان: زین العابدین خسروی، سید جعفر پیشه‌وری - امیر نصرت اسکندری، ابوالحسن نقه الاسلامی، مهندس اصغر بناهی، اصغر سرتیپ‌زاده، ابوالحسن صادقی، دکتر یوسف مجتهدی - فتحعلی ایپکچیان.

وکلائی شیراز عبارت بودند از آقایان: سردار فخر حکمت، مهدی نمازی، لطفعلی معدل، علی محمد دهقان محمدعلی امام جمعه ..

وکلائی مشهد عبارت بودند از آقایان: امیر تیمور کالاسی، علی اقبال، علی مؤید ثابتی، حسن کفائی، وکلائی کرمانشاهان؟ ساسان خواجہ نصیری، دکتر عبدالحمید زنگنه، عباس قبادیان، دکتر حسین معاون.

وکلائی زنجان: آقایان: ابراهیم افخمی، محمد ذوالفقاری، حبیب الله مجد ضیائی.

وکلائی بابل: آقایان: یمن اسفندیاری، رحمان قلی خلعت بری، احمد شریعت‌زاده.

وکلائی یزد: آقایان سید کاظم جلیلی، دکتر هادی طاهری، سید

تهران اعلام کرده بودند که مجلس چهاردهم نباید پیش از انتخابات تهران عملاً شروع بکار نماید، و دولت هم اینرا بیهانه قرار داده بود و سهیلی میل داشت باین وسیله چند روزی افتتاح مجلس را به تعویق بیندازد. من در آن جلسه به آقای سهیلی گفتم: شما با این تقاضا مثل اینکه میخواهید یک چیز دیگر را به ثبوت برسانید. در حالیکه وکلائی تهران هیچگونه مزیتی بر وکلائی ولایات ندارند. فعلاً اکثریت وجود دارد و مجلس هم بایستی عملاً شروع بکار بکند. ما مقدمات کار را فراهم میکنیم تا انتخابات تهران هم تمام شده انشاءالله. وکلائی تهران هم به مجلس بیایند. اما اینکه شما افتتاح مجلس را درگرو انتخابات تهران نگهداشته اید من معنی اش را نمی فهمم ..؟ سهیلی باز هم علی‌المعمول مدتی این شاخ و آن شاخ پرید و بالاخره نتیجه‌ای از آن جلسه عایدمانند و ناچار مجلس تشکیل نشد تا آنکه انتخابات تهران پایان یافت. اکنون قبل از بحث در هر زمینه‌ای، بهتر اینست که شما نخست به ترکیب مجلس چهاردهم آشنا شوید. حافظه‌ام مدد نمیکند که بتوانم نام همه آقایان نمایندگان مجلس چهاردهم را بیاد

خاطرات سیاسی فرخ

نوشته بودیم: روز پنجشنبه اول اردیبهشت ماه هزار و سیصد و بیست و دو، علی سهیلی نخست وزیر وقت به عبادت آقای فرخ رفت و ضمن معذرت از اشتباه مربوط به ماجرای سفارت ایشان اضافه کرد که: گذشته‌ها گذشته و بهتر است دوستی فی ما بین بار دیگر تجدید بشود. اما آقای فرخ جواب دادند: ما در گذشته دوست بودیم، اما اکنون نیستیم. و بدین ترتیب آقای فرخ شروع به جمع آوری اسناد و مدارکی علیه خرافاتهای آقای سهیلی کردند ... اینک بقیه خاطرات سیاسی آقای معصم السلطنه فرخ ...

ایران را در آن لحظات دشوار و بحرانی تعیین میکرد. دولت سهیلی به دلایلی میل داشت که مجلس چهاردهم دیرتر از موعد مقرر افتتاح بشود. بهمین جهت نمایندگان را که از حوزه‌های مختلف انتخاب شده بودند به وزارت امور خارجه دعوت کرد و سپس نامه‌ای از علمای تهران به ماها ارائه داد و گفت: بخاطر توجه به نظریات علمای تهران و همچنین نظر به مصلحتی صلاح اینست که مجلس پس از پایان کار انتخابات تهران افتتاح بشود. ظاهراً قضیه این بود که علمای

جلسه وزارت امور خارجه.

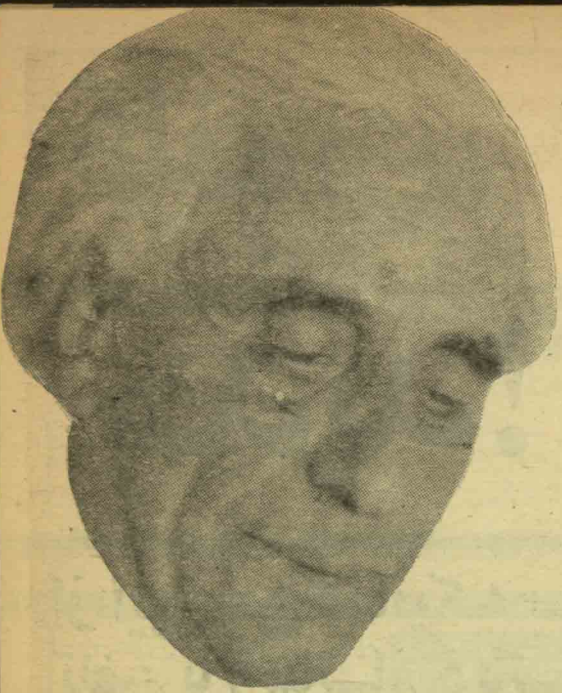
مقدمات افتتاح چهاردهمین دوره مجلس شورای ملی فراهم شده بود. مجلسی که با همه ملاحظیات مرموز و مجهولش می بایست سر نوشت مملکت

دهم و تحلیلی در ماهیت آن

لای که از پاپ کاتولیک تر بودند!..

لای مجلس چهاردهم را بشناسید!..

← سید ضیاء الدین طباطبائی



نخست قهرمانان گروه دوم را بشما شناسانم. اینکار اگر چه کمی سخت بنظر میرسد و ممکن است سروصدای عدهای را بلند کرده و گروهی تازه نفس را نیز بر دشمنانم بیافزاید، اما چاره نیست. برای یکبار هم شده بایستی حقایق را افشا کرد.

چهره دوم، یا آن نیروی ناشناخته و غیر متشکل را این آقایان تشکیل میدادند:

شیخ حسین لنگرانی، مهندس فریور، صادقی، تیموری، پشه‌وری مظفری، ایکچی... و چندتای دیگر که اسامی شان یادم نیست.

بعضی از این آقایان در شمال بقیه در صفحه ۵۱

همچنین مردم عادی مملکت با فراکسیون حزب توده روشن بود. همه میتوانستند سیاست آنها، میزان اعتماد و ایمان آنها، و بالاخره مشی آینده آنان را بشناسند و پیش بینی بکنند، اما آن چهره ناشناخته و غیر متشکل چنین نبود. تکلیف هیچ کس با این چهره دوم نمیتوانست روشن شود. زیرا اینان گاه از پاپ هم کاتولیک تر می شدند، بعضی اوقات چنان از فراکسیون توده جلو میزدند که خود آنها هم انگشت به دهان حیران می نشستند و گاه نیز چنان سر خوراکیج میگردند و از آخوری دیگر تقدیه میکردند که آدمی از آنهمه موقع شناسی و بازنگری گنج و کلافه می شد. اجازه بدهید قبل از آنکه به فراکسیون حزب توده و اعضای آن بپردازم

گرفت، در عمل پیش از هفت تن نبودند اما گاه که پای منافع مشترک و یا تظاهرات مشترک میان میرسید، تعدادشان بیست، و شاید کمی هم بیشتر میشد. در واقع آن هفت تن، بقول ظریفی، گرگهایی رامی مانستند که در میان رعمه گوسفندان پناه گرفته بودند. اما اگر حقیقت را بخواهید، آن ظریف در این عقوله کمی هم مبالغه کرده است. زیرا در آن رعمه بودند گوسفندانی که گرگ را نیز می فرسفتند و گرسنه و تشنه شان نگه میداشتند.

مجلس چهاردهم بجز این چهره های شناخته شده و متشکل، چهره های ناشناخته و غیر متشکل دیگری هم داشت که بسی مرموز می نمودند و حسابها را باسانی از دست آدمی خارج می کردند. تکلیف نمایندگان مجلس، دولت، دربار، نمایندگان خارجی و

آشتیانی
نیشابور: حسن نبوی.
زابل: سید مهدی فرخ.
دماوند: جواد سعودی.
کرج: یدالله دهستانی.
کاشمر: منوچهر تیمورتاش.
بیجار: سید اسمعیل ملایری.
نجف آباد: نصرالله سیف پور فاطمی.
دزفول: محمد تقی اسعد.
ترت حیدریه: عماد الدین تربتی.
قم: ابوالفضل تولیت.
ارامنه آذربایجان: آرداش

اوانسیان
ارامنه جنوب: دکتر آقایان
زردشتیان: رستم گبو.
کلیمیه: مراد اریه
دشت میشان: سید حسین فرهودی.
شهری: محمد علی اعتمادی.
چهرم: ابوالفضل حانقی
شهرضا: دکتر کیان.

خلخال: حمدالله ذکائی.
گرگان: دکتر خلیل فلسفی.
بندرعباس: عبدالله گله داری.
مشکین شهر: مهدی عدل.
شاهرود: عبدالکریم صدریه.
بم: لطیفعلی رفیعی.
گرگانرود: قائم مقام رفیع.
خرمشهر: ضیاء الدین تقاب.
شهرکرد: احمد قلی صمصام.
بهبهان: سلطا نعلی سلطانی.
قومنت: حسن اکبر.
لاهیجان: دکتر رادمش.
اردبیل: شیخ حسین لنگرانی.
لاز: جواد آزادی.

سقز: حبیب اله محبط.
ایران شهر: ابراهیم هرا درگی.
فیروزآباد: حبیب الله پور رضا.
و آقایان و کسالی اصفهان نیز عبارت بودند از: حیدرعلی امامی.
حام دولت آبادی، تقی قداکار..

صحنه های نمایش ...

قبل از آنکه این مجلس برهیا هو عملا شروع بکار بکند، شیوخ مجلس چهاردهم بفکر این افتادند که تا پیش از تشکیل اولین جلسه، تکلیف خودشان را با رقبا و قدرتهای آینده روشن بکنند. قرائن نشان میداد که مجلس چهاردهم رایک نیروی متشکل و یک پارچه مدام نا آرام خواهد داشت. این نیروی متشکل از لحاظ کمیت چندان قابل توجه نبود. اما از لحاظ کیفیت می شد در همان لحظات اول کار زوی آنان به دقت حساب کرد. این نیرو، که بعدها «فراکسیون حزب توده» نام

ضیاء الدین طباطبائی
وکلای سندج: آقایان فرج الله آصف، عبدالحمید سندیجی، ناصر قلی اردلان.
بوشهر: خلیل دشتی، شکرالله صغوی.
سبزوار: محمد طباطبائی، پروین گنابادی.
کرمان: سید مصطفی کاظمی، محمد هاشمی.
ساری: ایرج اسکندری، رضا تجدد
اراک: عزت الله بیات، حسین خاکباز.
همدان: مخبر فرهمند، ضیاء الملک

فرمند
مرغه: اسکندر مقدم، موسی فتوحی.
خرم آباد: اسمعیل نجومی، جواد شجاع.
خوی: جمال امامی، عباس تیموری.
قزوین: محمد علی مجد، کاهن بخش.
پروچرد: دکتر عبدالحسین اعتبار
امیر قاسم فولادوند.
کاشان: ابوالقاسم نسراقی،

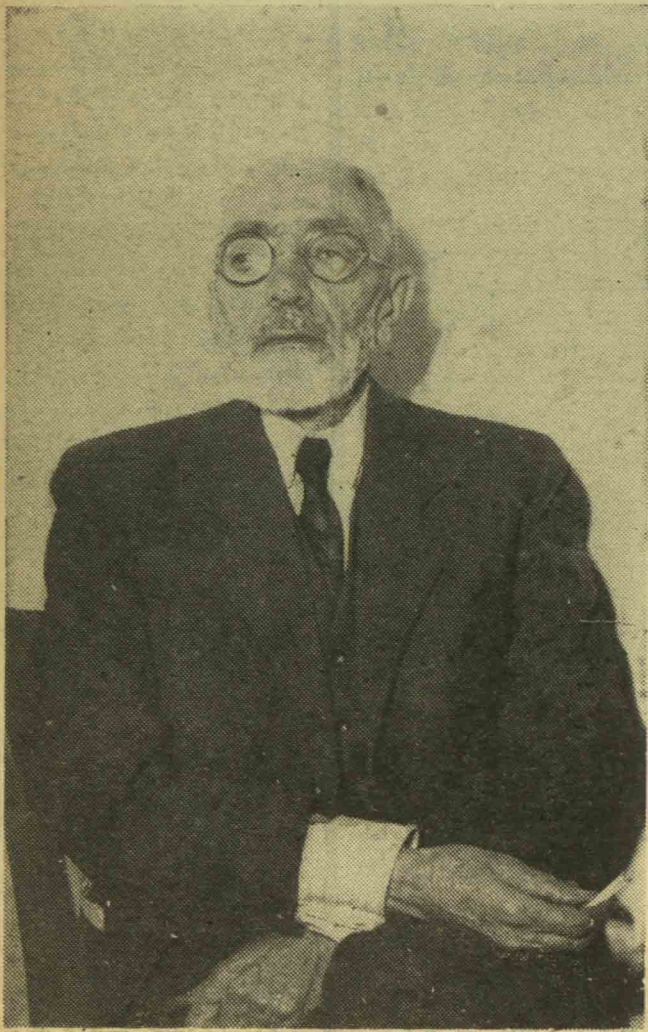
احمد اخوان
رشت: میر صالح مظفرزاده، ابوالقاسم امینی،
فسا: محمد تقی ذوالقدر، احمد مؤید قوامی.
ملایر: هاشم ملک مدنی، اسمعیل خلفری.
وکلای شهر ستا نهیای دیگر عبارت بودند از:
بندر پهلوی: دکتر فریدون کشاورز.
آباده: محمد حسین قشقائی.
ساوه: فتح اله فرود.
نائین: مهدی قاضی.
رفسنجان: محمد علی امیر ابراهیمی.
گلپایگان: دکتر عبداله معظمی.
جیرفت: تظا اله روحی.
بیرجند: محمد علی منصف.
محلات: عباس حشمتی.
فردوس: سید ولی اله شهاب.
سیرجان: مرآت اسفندیاری.
قوچان: غلامحسین رحیمیان.
سمنان: جواد عامری.
شوشتر: صادق بوشهری.
درجز: حبیب اله دری.
گنبدگاووس: محمد گرگانی.
اهر: محمد بهادری.

رضائیه: محسن افشار صادقی.
بجنورد: داود طوسی.
سراب: محمد ولی فرما نقر مائیان
میاباد: ابوالقاسم صدر قاضی.
ایوانکی: حاجی میرزا ابراهیم



سردار فاخر حکمت

پشه‌وری

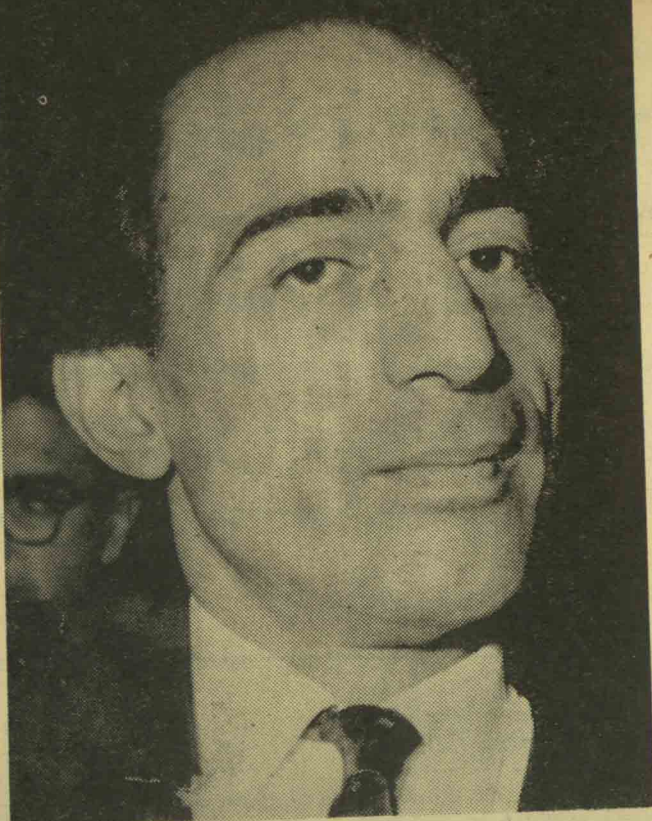


سید محمد صادق طباطبائی

قانون

جدید!

از این پس کسانی که با تلفن یا وسائل دیگر مزاحم خانواده‌ها بشوند بشدت مجازات میشوند



برای حمایت دیوانگان در مقابل اجتماع و حمایت اجتماع در مقابل مجبورین قانونی نوشته شده است

→ دکتر یمانه



دکتر نبوی

خود آنها و با افراد دیگر و با جامعه موجود باشد بیمار مزبور باید الزاماً تحت مراقبت پزشکی و معالجه قرار گیرد.

ماده ۲ - کسان و بستگان بیمار از قبیل پدر، مادر، فرزندان ذکور و اناث زن یا شوهر، برادر و خواهر بطور کلی هر کس که با بیمار در یک‌جا زندگی میکند و یا متکفل مخارج اوست و بالعکس متکلف هستند مراتب را بدادسرای محل و در صورتیکه در محل دادسرای شهرستان نباشد بدادسرای بخش مستقل و یا به ادارات پلیس و یا ژاندارمری اعلام نمایند.

ماده ۳ - در صورتیکه مأمورین انتظامی و یا بهداری از وجود چنین بیمارانی مطلع شوند مکلف با اعلام می‌باشند.

ماده ۴ - مراجع مذکور در فوق بدستور دادستان و یا رئیس دادگاه بخش بلافاصله بیمار را بمنظور معاینه پزشکی و اظهار نظر نسبت به وضع روانی و لزوم یا عدم لزوم بستری شدن او در اختیار یک هیئت پزشکی قرار میدهند در موارد فوری بیمار قبل از اعلام نظر هیئت پزشکی معرفی و حداکثر ظرف ۲۴ ساعت هیئت پزشکی باید تشکیل شود و اظهار نظر شود.

تبصره ماده ۴ - در مورد فوق بیمارستانهای روانی مکلفند بیمار را قبول و بستری نمایند.

ماده ۵ - هیئت پزشکی عبارت خواهد بود از پزشک قانونی و دو نفر از روان پزشکان به انتخاب با معرفی دادستان یا رئیس دادگاه بخش مستقل و در صورتیکه در محل روان پزشک

بقیه در صفحه ۵۱



دکتر طباطبائی

کارشناسانی دادند که صلاحیت داشتند عده‌ای روانپزشک، عده‌ای قاضی و عده‌ای وکیل دادگستری آنرا نوشته‌اند.

رئیس کمیسیون آقای دکتر حسن افشار و مشاورش آقای بهاء - الدین طباطبائی وکیل دادگستری بود از دادگستری آقای دکتر طباطبائی رئیس اداره پزشکی قانونی آقای دکتر پایدار و آقای مهندس وزیر و انپزشکان آقایان دکتر چهارزی، دکتر میرسیاسی دکتر قاسم بهزادی، دکتر بطحائی دکتر معنوی و از وزارت بهداری آقای دکتر صوفی شرکت داشت علاوه بر آقایان فوق، آقای دکتر سیف‌الدین نبوی دبیر انجمن پزشکان ایران و در چند جلسه نیز آقای دکتر بیگانه وزیر مشاور شرکت داشت و این قانون را از روی نهایت دقت و ممارست تهیه کردند.

چون نقش این قانون در آینده اجتماع مأمور خواهد بود قسمتی از مواد آن را از نظر اطلاع خوانندگان مجله سپید و سیاه درج مینمائیم.

چند ماده از قانون حمایت از بیماران روانی
ماده ۱ - در هر مورد که از بیماران روانی بیم خطر یا ضرری برای



دکتر قاسم بهزادی

آن سلامت جسمی و روحی طرف افراد ثالث لطمه ببیند مجازات خواهد شد.

این ماده قانونی بیشتر متوجه کسانیست که بطرق مختلف بخصوص از طریق تلفن باعث آزردهی خاطر و آزردهی بردن خانواده‌ها و احیاناً قتل نفس می‌شوند.

چند سال قبل مرد ناشناسی بمرحوم سناتور لسانی تلفن کرد که برادرت بر اثر تصادف با اتوموبیل بقتل رسیده، شوک حاصله از این تلفن بحدی بود که باعث سگته ناگهانی و در نتیجه مرگ لسانی شد، حالاً قانون مرتکبین این جنایات را که در سابق هیچ گونه مجازاتی نداشته‌اند شدیداً تنبیه و آنها را رسماً قابل می‌شناسد باید اذعان کرد در گذشته چه بسیار خانواده‌ها که بر اثر یک خبر ناگوار و یا یک خبر دروغ چه بوسیله تلفن یا نامه و یا وسائل دیگر آزردهی رفته و متلاشی شدند و چه بسا زن و شوهرها که از یکدیگر جدا شدند و چه بسا پسرها و دخترها که از خانواده خود دور افتادند و بوادی سیاهی و تباهی کشیده شدند...

برای تدوین قانون

همانطور که در بالا گفتیم برای اولین بار تهیه این قانون را بدست



دکتر چهارزی

چونانی بنام عباس افسرده معروف به «دادالله» کشته شد و حکم اعدامش صادر گردید ولی چون دیوانه بود از بوسه زدن بر طناب دار رهائی جست و دهها نظائر دیگر.

همین مسائل بود که دادگستری را در بر بست عجیبی قرار داده و با صلاح دست و پای قضات را بسته بود. پس باید فکری کرد و چاره‌ای اندیشید و قوانینی وضع نمود که با زمان و اجتماع روز تطبیق نماید. روی این اصل کمیسویی تشکیل یافت تا برای رهایی جامعه و حمایت مجبورین از این بن بست چاره‌ای کنند این کمیسیون با شرکت بزرگترین کارشناسان فن در چهل جلسه تشکیل شد و قانونی بنام حمایت از بیماران روانی نوشت که پس از تصویب بمرحله اجرا گذارده میشود و تأثیر بسزائی در جامعه خواهد داشت در همین قانون علاوه بر موادی دائر به حمایت بیماران و حمایت جامعه ماده‌ای گنجانده شده که آن نیز در خور توجه بوده تدوین آن بسیار مفید و سودمند میباشد.

متن ماده

هر کس عمداً و به قصد ایذاء و بهر طریقی که به دیگری ضربه روانی وارد آورد که بر اثر



دکتر افشار

دیوانه در اجتماع ما یعنی مرده‌ای که نفس می‌کشد و راه میرود. آواز هر چیز و همه چیز محروم است. او در مقابل اجتماع هیچ مصونیتی ندارد و اجتماع نیز در قبال او در خطر است. شاید در هیچ‌جا دنیا چنین انسانی تا این حد بی‌پناه و محروم و در عین حال لجام گسیخته و بی‌پروا نباشد.

بسیار اتفاق افتاده که بیماران روانی دچار مخاطرات عدیدهای شده و بعلمت مجبور بودن از تبه و امورالشان و حتی خانه و خانواده‌شان نیز نابود گشته و آزردهی رفته‌اند و باز هم بعکس اتفاقی افتاده یک دیوانه مرتکب اعمال خلاف و حتی قتل نفس شده که بعلمت فقد قوانین لازمه در اجتماع آزاد زندگی می‌کند.

برای مثال میتوان قتل سروان شهربانی عطیفه را که چند سال پیش اتفاق افتاد ذکر نمود. قضیه بدینقرار بود که مرد مجبوری بنام غروی در روز روشن مرتکب قتل رئیس کلانتری با چاقو شد دادگاه این مرد را بجرم قتل محکوم با اعدام نمود ولی پزشکان بعلمت اختلال حواس مانع از اعدام او شدند. و قضیه لاینحل ماند. باز هم چندی قبل دختر ده دوازده ساله‌ای بنام رؤیسا تنگستانی بدست مرد

ماجرای جالبی از دانشجویان چینی در فرانسه

چگونه در جلسه
خدا حافظی دانشجویان
چینی ضمن نطق‌های
خود سی و دو بار از
مائوتسه تونگ اسم بردند
و عکس‌العملی که
دانشجویان فرانسوی در
مقابل این عمل نشان دادند

ما در گمراهی مطلق دست و پا
می‌زنیم. و افکار ما از اندیشه‌های
پوچ بورژوازی سرچشمه گرفته
است.

دانشجویان چینی، کمپلکس
برتری داشتند و بعقیده چین
شناسان بزرگ، از چهارهزار سال
باینطرف همیشه این طرز فکر در
مغز چینی‌ها وجود داشته است.
آنها حتی بخود زحمت نمیدادند
که در مورد افکارشان، هم کلاسان
خود را قانع کنند، بلکه فقط
عقاید خود را که در نظرشان چون
وحی منزل بود، بیان میکردند و
در آخر هم اظهار عقیده مینمودند:
«سراجام بکروزهه، این عقیده
را قبول خواهند کرد»، «اگر
دانشجویان فرانسوی این طرز
رفتار را مضحک تلقی نکرده‌باشند
نمی‌خندیدند، ممکن بود عواقب
نگران‌کننده‌ای داشته‌باشد. نکته

بقیه در صفحه ۴۹

دانشجویان چینی هنگام ایراد
نطق خدا حافظی در سالن دانشکده
ادبیات «رن»



تا چند روز پیش عده‌ای از
دانشجویان چینی در شهر دانشگاهی
«رن» در فرانسه زندگی میکردند.
اولین دسته این دانشجویان در
نوامبر ۱۹۶۲ به شهر «رن»
رسیدند و در دانشکده‌های ادبیات
و علوم انسانی نام‌نویسی کردند. و
دسته دوم که تعدادشان زیادتر بود
در اکتبر ۱۹۶۵ به «رن» آمدند
و با این ترتیب تعداد دانشجویان چینی
در این شهر به ۶۷ نفر رسید.

«رن» یکی از شهرهای
دانشگاهی بزرگ فرانسه است و
عده کثیری دانشجویان از چهار و دو
ملیت مختلف در آن شهر تحصیل
میکند ولی تاکنون هیچگاه، هیچ
دسته خارجی مانند چینی‌ها اینقدر
جلب توجه نکرده بودند.

این دانشجویان بموجب
برنامه مبادله دانشجویان بین فرانسه
و چین کمونیست به فرانسه آمده
بودند ولی باید گفت که در مدت
اقامت در فرانسه رابطه آنها با
سایر دانشجویان و هم چنین
فرانسویها زیاد حسنه نبوده است.
قصد دولت چین از فرستادن
این عده ظاهراً فقط تحصیل بود.
ولی بزودی معلوم شد آنها مأموریت
دارند افکار و عقاید خود را به
فرانسویها بقبولانند ولی در این
مورد باشکست موجه شدند.

یکی از دانشجویان فرانسوی
دانشکده علوم در این مورد می-
گوید:

- با آنها هر گونه بحث و
صحبت غیر ممکن بود. آنچه که
ما فکر میکردیم، توجهشان را
جذب نمیکرد. برای آنها تمام
دنیا و دانش آن در کلمات قصار
«مائوتسه تونگ» جمع شده بود. و
کتاب کلمات «مائوتسه» را که کتابی کوچک
با جلد قرمز بود، هرگز از خود
جدا نمیکردند.

آنها می‌گفتند: «حقیقت مطلق»
همان چیزی است که خودشان
میکوینند، و افکار و عقاید ما را
ارتجاعی دانسته عقیده داشتند که:

دانشجویان چینی آماده حرکت
می‌شوند

یوانگان
اجتماع
مع در
ورین
ده است



و با جامعه
باید الزاماً
عالمی قرار

نگان بیمار
ن ذکور و
نواهر بطور
ک‌ج‌از‌ندگی
ج اوست و
سراتب را
رتیکه در
ند بادگاه
پلیس و یا

آما مورین
چود چنین
باعلام

ور در فوق
س دادگاه
ور معاینه
به وضع
ستری شدن
ی قرار
ارقبل از
معرفی و
ت پزشکی
ر شود.

ورد فوق
بیمار را

ی عبارت
و دو نفر
یا معرفی
خش مستقل
ن پزشک

در این مقاله که بر اساس آمارها و تحقیقات مستند جامعه شناسان معروف نوشته شده، نشان داده میشود که مرد نقش «جنس قوی» و تفوق خانوادگی را از دست داده، در بسیاری از موارد تحت الشعاع زن قرار گرفته و در بعضی موارد هم با او مساوی شده است. بموازات این امر، زن بمرز مردانگی نزدیک شده و بحریم دنیای مرد تجاوز کرده است. مرد امروز، ضعیف و کناره گیر شده و از بسیاری امتیازات خود بنفع زن دست کشیده است، حتی بعضی وظائف زن را عهده دار شده، در همانحال زن اندک اندک در شئون مختلف خانوادگی جای مرد را گرفته است.

خطری که قدرت مرد را تهدید میکند از جانب خود مردهاست. از جانب مردهائی که لباسهای رنگارنگ زنانه میپوشند، موهای خود را زنانه بلند میکنند و رفتارشان هم زنانه است.

بلکه زن نیز خود مایل به حاکمیت و برتری جنس مرد می باشد. اما این کلیشه قراردادی از مرد، دیگر رنگ و روی خود را باخته است. در حالیکه مرد در طی قرون بسیاری از خصائل سیزده گانه خویش را از دست داده یا حداکثر توانسته بعضی از آنها را حفظ کند، زن پیشرفت فوق العاده ای کرده است؛ مایوی اولیه تبدیل به مایوی دو تکه و بعد تک تکه شده، دامن ها مرتب بسیر صعودی خود ادامه می دهند، فرموها تحول پیدا

بدبینی، خودخواهی، گستاخی و فرصت طلبی. سیزده خصلت در برابر چهار عیب کوچک، بطور کلی مرد را برتر از زن قرار می دهد. اما برتری مرد فقط بعلت آن نیست که از جنس قوی است.

مرد برخلاف زن، دارای قدرت خلاقه، با اراده، جدی، روشن بین، مبارز، مثبت، منظم، مدبر، بی باک، تودار، مطمئن، شجاع و قابل فرا گرفتن علم است. در مقابل این صفات پسندیده، عیوبی هم دارد که عبارتند از

کدام موجودی است که روی دوپا راه میرود، سیزده خصلت و چهار عیب دارد؛ این موجود، مرد است، البته بتعریف فرانسویها؛ آنهم در صورتیکه نسل امروز؛ چنین خصائلی را برای مرد قبول داشته باشد.



افسانه «مرد»

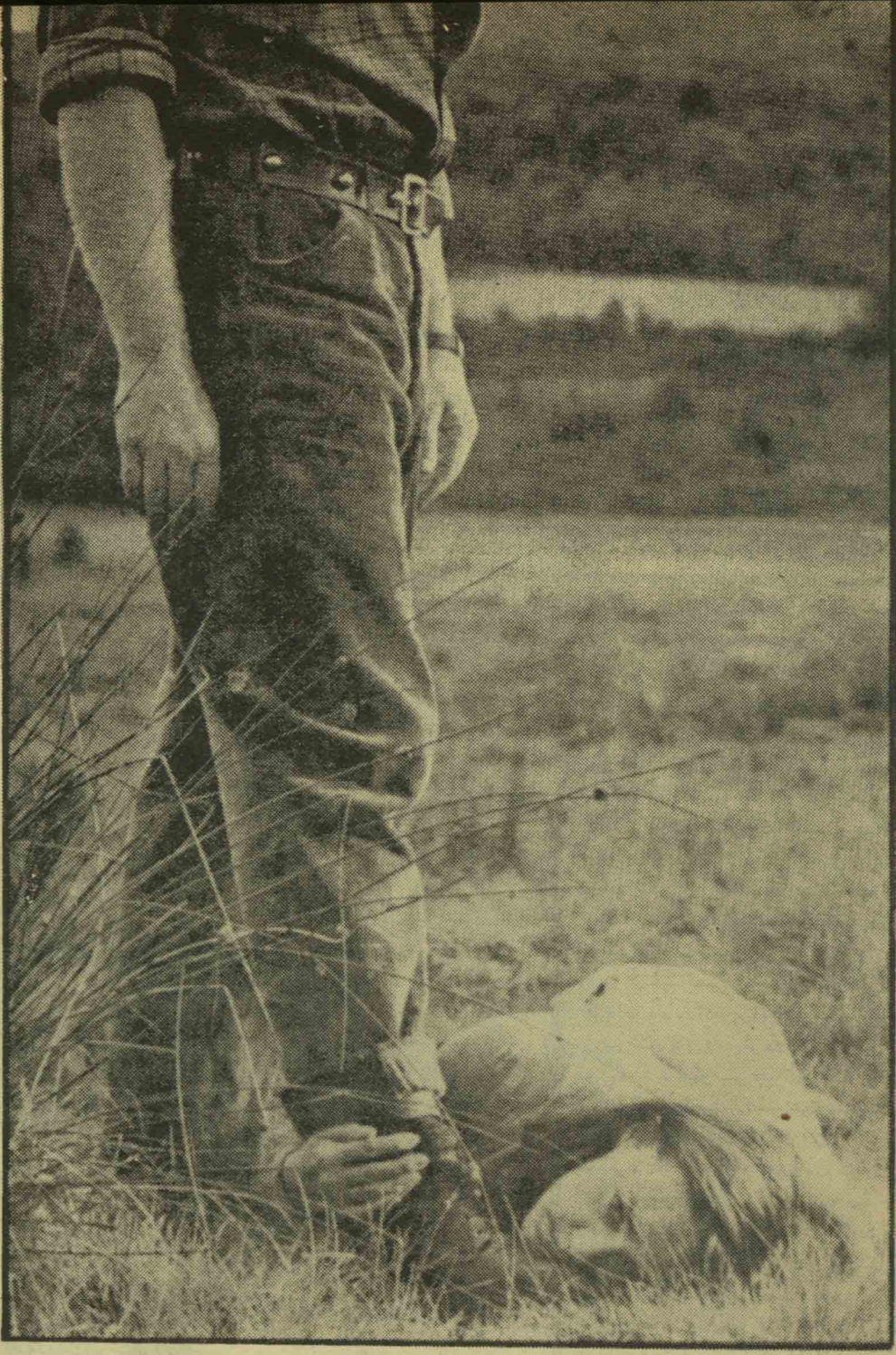


تاب
که
های
هم

یا
آنها را
ماده ای
تبدیل
شده،
خود
ل پیدا



د



شرح عکسها:

تصویر مرد شجاع دیگر از زندگی مردان رخت بر بسته و این تصویر را فقط در فیلمهای وسترن و جیمز بانندی میتوان دید .
مردها به این فیلمها علاقمندند چون ساعتی خود را در قالب «شون کانی» می بینند که زنها خدمتشان را می کنند یا «جان وین» که زنش را کتک میزند یا «برت لنکستر» که زنها بیایش می افتند.

هدایت کنم یا آقایان « باید توجه داشت که مردهای آنکلو ساکسون بیشتر در معرض خطر آمیخته شدن با زنان قرار دارند و اروپای لاتین هنوز مرز



واقعی «پایان یافته است»

موقعیت نهایت استفاده را بنفع تجاوز خویش میبرد . اما ناگفته نماند که زن هم ترجیح میدهد این موضوع بسکوت بر گزار شود تا تصویر مرد واقعی که سیزده خصلت و چهار عیب دارد پسگیا ره از خاطرش محو نشود .
هیجده سال پیش خانم «سیمون دو بووار» نویسنده مشهور، کتاب «جنس دوم» خود را درباره اجحافات مرد بزن نوشت. امروز اگر این کتاب را دوباره باز کنیم می بینیم که چقدر دور از واقعات موجود است. حالا وقت آنست که بقیه در صفحه ۴۸

بین زن و مرد را حفظ کرده است. مد های عجیب و غریب مردانه وقتی از ماوراء بحار رد میشود و به اروپای لاتین میرسد، مثل میکریبی که ضعیف شده باشد. اثر و قدرت اولیه خود را از دست میدهد .
در پنجاه سال اخیر موقعیت مرد هیچ تغییری پیدا نکرده اما نقش زن بایشرفت فوق العاده ای توسعه یافته است. خانم «اسپانله» جامعه شناس فرانسوی میگوید: «زن امروز دیگر مکمل مرد شده و نقش اجتماعی او با نقش مرد اصطکاک پیدا کرده و از سهم آن کاسته است.»
اما مردها ترجیح می دهند

مرتبا از فعالیت وانرژی و تعالی جوئی او کم می شود و بعکس بر نیروی فعاله زنان افزوده میگردد مادری عصری بسرمییریم که جنس مذکر رو به نابودی است.»
پروفسور رالف گریسون ، روانشناس معروف هم می گوید: «بی توجهی و بی تفاوتی مردان جوان در برابر مسائل جنسی خیر از يك مسأله بزرگ زمان ما میدهد.»
و باینها حرف جالب يك «کابین دار» استخر «سویز کوتیج» انگلستان را اضافه می کنیم: «جوانهای امروز واقعا معجون عجیب و غریبی شده اند من گاهی اوقات مردد می مسانم که آنها را به کابین خانم ها

کوچکی هستند، اما «دنیای مردانگی» شبیه «نهضت مقاومت» است، کافی است يك خائن وجود داشته باشد تا همه در معرض خطر قرار گیرند. از جانب دیگر، زنها هم بدنسای مرد دست اندازی کرده اند و با پوشیدن شلوار و کت و پولور مردانه به حریم آن راه یافته اند.
هر چه این خیانتها و تجاوز بیشتر می شود، مرد بیشتر از مقام خود پائین می آید و کنار می-گیرد، تا آنجا که «دکتر بر کلند» عضو مرکز تحقیقات پزشکی «ساگرامنتو» اعلام می کند: «مرد در حال تبدیل به جنس ضعیف است

میکند و تیغ با پشت گوشها و گردنهای آشنای می شود.
امادر مورد مرد. وضع جور دیگری است ، او در برج عاجی خود بر کنار از این تحولات زندگی می کند؛ افتخارش منحصر است به پیپ، تفنگ شکاری و تصویر خیالی «کازانووا» و دون ژوان. با اینحال گاه گاه خطر از پشت سر، یعنی از جائیکه از آن مطمئن است بتهدید او می پردازد، عده ای از همجنسان خود را می بیند که لباسهای رنگارنگ و زنانه می پوشند، موهای خود را زنانه بلند می کنند و رفتارشان هم زنانه است .
گرچه این مردنماها اقلیت

ژان مورو

زنی زنده بعشق

گوشه‌هایی از زندگی هنرپیشه‌ای روشنفکر و عمیق



چهره «ژان مورو» روی جلد مجلات «لایف» و «تایم» آمریکا

سینمای فرانسه، از نظر هنرپیشه‌زن دارای دو قطب بزرگ و سرشناس است، یکی شهره دربی پردگی و گستاخی و زیبایی شیطانی جسم، یعنی بریژیت باردو، و دیگری معروف به کمال و هنر و استعداد و معنویت، یعنی ژان مورو، این زن هنر آفرین در اروپا و آمریکا

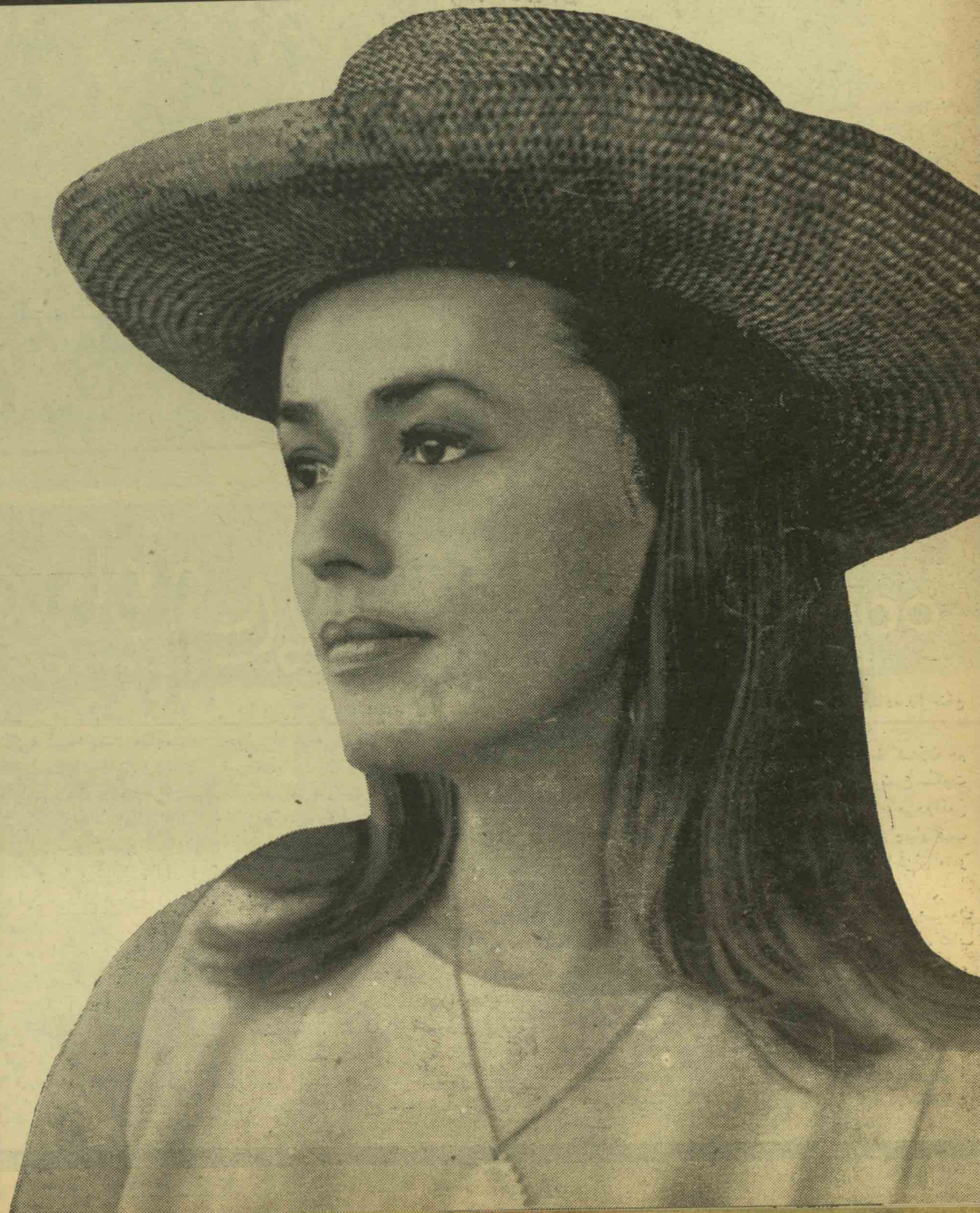
طرفداران زیادی دارد او را «گر تاگاریو» قاره قدیم لقب داده‌اند، مورد توجه هنرمندترین کارگردانان اروپائی است. و نه تنها در فرانسه، بلکه در سایر کشورها نیز در صدند که از وجودش تا حد امکان استفاده ببرند، ژان مورو تنها ستاره فرانسوی است

که تا بحال دوبار تصویرش روی جلد دو مجله بزرگ و معتبر آمریکائی، «تایم» و «لایف» چاپ شده است. نخستین بار در ماه مارس ۱۹۶۵ تایم روی جلد خود را با او اختصاص داد، دو هفته پیش نیز لایف تصویر وی را روی جلد چاپ کرد. چنین افتخاری تا بحال نصیب

هیچ آکتیس فرانسوی نشده است. «مورو» زنی است صادق و صمیم و متهور، بی پروائی و شجاعتش در اتخاذ روش خاصی برای زندگی زبانه‌زد خاص و عام است، آزادی را پیشه کرده و با این وصف هنوز وصله‌ای بر زندگیش نتوانسته‌اند بچسبانند. وجودش مالا مال از عشق است، عشقی ایده آلیستی و پاک، غیر قابل مقاومت و بزرگ، عشق به هنر و به زندگی. آنچنان که دوست می‌دارد بازی می‌کند و آنچنانکه بازی میکند دوست میدارد.

از زیبایی بمفهوم متعارفی آن بهره‌ای ندارد، در برابر عروسکهائی مثل بریژیت باردو، میلن دومونژو، کیم نوواک، جینا لولو بریجیدا و امثال آنها زنی زشت است، اما کمتر مرد هنرپیشه‌ای در جواب سؤال «زیباترین زن از نظر شما کیست؟» نام او را بر زبان نیاورده است. در وجود این زن چهل ساله، قدرت و جاذبه‌ای نهفته است که علیرغم خطوط پای چشمهایش، او را یک زن مطلوب و پر جاذبه جلوه میدهد و شاید این بعلمت آگاهی عمیقش بروح مرد و زبرو بم‌های عشق باشد. بی ادعا و متواضع است که نشانی از حقیقت هنرمندی اوست. و بزرگترین هنرمند ترین کارگردانان دنیا، وجود یک چشمه جوشان هنر و استعداد را در او تأیید کرده‌اند؛ آنتونیونی فیلمساز بزرگ ایتالیائی، اثر عمیق و جذاب خویش، «شب» را با شرکت او ساخته است، لویی مال دو فیلم «عشاق» و «زنده باد ماریا» را از او ساخته، لویی بونوئل فیلمساز نابغه اسپانیائی، او را در «خاطرات یک مستخدمه» شرکت داده، برای شوهر سابقش «ژان - لویی ریشار»، نقش «ماتاهاری» را زنده کرد، زیباترین قسمت فیلم «رولز رویس زرد» اثر آنتونی اسکویت، با شرکت او ساخته شد و بالاخره «تونی ریچاردسون» کارگردان هنرمند فیلم «تام چونز»، نقش اول اثر اخیر خود، «مادموازل» را که بر اساس یک بیس ژان ژنه قرار داشت، با او سپرد.

ژان مورو هنرپیشه‌ای متفکر و روشنفکر است. تجربیات عمیقی از عشق و زندگی دارد و بهمین خاطر است که هر روز نامه‌نگاری در برخورد با او نخست نظرش را درباره عشق، مرد زندگی و دوستی می‌خواهد. این همه تجربه را ژان از کجا آموخته است؟ فقط یکبار، آنهم بقیه در صفحه ۵۰



از: دکتر

عوامد
ارشی
میکنند
ارشی
چیه
که از
بفرزند
می

برای
زناشویی
باید ابتدا
که صفات
اطلاع داشته
زندگی
سلول که
میگردد.
تخم
نرماده ای
اسپرما توز
«اوول» نام
دره
اجسام فوق
کروموزوم
هر کروموزوم
بنام «زن» و

مشکلات پیوند زناشویی باخویشان



از : دکتر محمد مهدی موحدی

عواملی که صفات ارثی را منتقل میکنند - صفات ارثی غالب و مغلوب چیست؟ بیماریهایی که از طریق ارث بفرزندان منتقل میشود.

برای اینکه مشکلات پیوند زناشویی با خویشان را درک کنیم باید ابتدا مختصری از عواملی که صفات ارثی را منتقل میکنند اطلاع داشته باشیم .

زندگی هر موجود از یک سلول که تخم نامیده میشود آغاز میگردد .

تخم از یکی شدن دو سلول نروماده ایجاد شده است. سلول نر، اسپرماتوزوئید و سلول ماده «اول» نامیده میشود .

درسته هر سلول نروماده اجسام فوق العاده ریزی بنام کروموزوم یافت میشود . در داخل هر کروموزوم اجسام ریزتری بنام «ژن» وجود دارد. ژنها منتقل

کننده صفات ارثی والدین بفرزندان هستند . هر ژن انتقال یک صفت ارثی بخصوصی را بهمه دارد . مثلاً یک ژن رنگ مو ، دیگری رنگ چشم ، سومی رنگ پوست ، چهارمی اندازه قد و پنجمی خواص روانی یک شخص را منتقل میکنند و بهمین ترتیب انتقال سایر صفات ارثی از قبیل زشتی و زیبایی ، بلندی و کوتاهی را میتوان تصور کرد . انتقال صفات ارثی طبق قانون مندل صورت میگیرد .

مندل صفات ارثی را بدو دسته غالب و مغلوب تقسیم میکند . مثلاً در انتقال رنگ مو از ابوبن بفرزندان، رنگ سیاه غالب و رنگ بور مغلوب محسوب میشود . در

انتقال رنگ چشمها ، رنگ همیشه رنگ غالب و رنگ آبی مغلوب محسوب میگردد . پس اگر مردی که دارای موهای سیاه است، بایک خانم موطلایی ازدواج کند و فرضاً صاحب ده فرزند شوند بیشتر از نصف فرزندانش حاصل از این ازدواج، سیاه مو بقیه برخی دارای موهای بور و برخی دیگر حد فاصل بین این دو رنگ مثلاً رنگ قهوه ای خواهند داشت . فرزند سیاه موی حاصل از این ازدواج در ضمن ژن رنگ بور را از مادر، بطور نهفته در سلولهای خود پنهان دارد . و همینطور فرزندانش بور بطور نهفته در سلولهای خود دارای ژن سیاهی رنگ مو، از پدر میباشند. بنا بر

این تعجبی ندارد که اگر یکی از فرزندان پدر و مادر سیاه مودارای موی طلایی باشند زیرا ممکن است بطور خفته در سلولهای نسلی پدر و مادر این طفل از اجداد خود ژن موی طلایی را بارت برده و این ژن در چند نسل بعد در یکی از فرزندان ظاهر شود .

بیماریهایی که از طریق ارث منتقل می شود

باید دانست که برخی از بیماریهای پدر و مادر نیز از طریق ژنها بفرزندان منتقل میشود این ژنها را، ژنهای معیوب می گویند مثلاً برخی بیماریهای روانی و جنون ، بیماریهای خونی از قبیل هموفیلی، تعدادی

از بیماریهای قلبی بخصوص آنهایی که مبداء عروماتیسمال دارند و برخی نقایص جسمی مانند کوری ممکن است بفرزندان منتقل شود . شما افراد کوتوله را دیده اید؟ این افراد بیماری بنام «آکوندروپلازی» مبتلا هستند. این بیماری موروثی است و از طریق ژنها بفرزندان منتقل میشود. در یک نسل ممکن است ظاهر نشود و بعلمی در نسل بعدی ظاهر گردد. من یک پدر و مادر ظاهراً طبیعی و سالم میشناسم که از پنج فرزند او دو تا کوتوله و سه تای آنها سالم هستند. در چند نسل قبلی یکی از ابوبن این فرزندان یک کوتوله نقیه در صفحه ۴۵

ظهیر الدوله و صفای او



قریب ...

با کفیتی که ظهیر الدوله بدان اشاره کرد، میرزای کرمانی را فریفتند و او را بخانه نایب السلطنه کشاندند و با حیل از او خواستند که نامه‌ای به ناصرالدین شاه نوشته و از دوری سیدجمال الدین اسدآبادی دلتنگی نماید، میرزا رضانیز چنین کرد و پس از این حادثه از او خواستند که نام افراد دیگری را نیز که به سیدجمال السدین ارادت میورزند بمیان بکشد، میرزا رضا از این تقاضا مشکوک شده دانست که نایب السلطنه او را فریب داده است، و به ناچار به قصد خودکشی قیچی تیزی را که در گوشه اطاق نایب السلطنه بود ربود و با آن شکم خود را پاره کرد. چنانکه درویش در کتاب «تاریخ بیدروغ» خویش اشاره میکند، هدف از این نیرنگ این

بود که آقا بالاخان و نایب السلطنه با ترساندن ناصرالدین شاه از بسک توطئه خیالی هرچه زیاده تر خدمات وفداکارانه‌های خویش را به رخ او بکشند. چنانکه میرزا رضا در پایان اعترافات خویش باین نکته اشاره میکند که: هرقت نایب السلطنه و آقا بالاخان امتیازات جدید و با رتبه‌های تازه از شاه می‌خواستند، من بیچاره را بعنوان خائن به شاه شکنجه میکردند و به زندان می‌انداختند و بعد به عرض میرساندند که توطئه بزرگی را که علیه شاه در شرف تکوین بود کشف کرده‌اند.

ظهیر الدوله از عذابی که بر میرزا رضای کرمانی رفته بود چنین یاد میکند: «...میرزا رضا هیجده ماه در زندان قزوین و دو سال در محبس حکومتی تهران محبوس بود. انواع عذاب و سختیها را بر او چشاندند عیال و اطفال او نزد همه بزرگان

دویدند، عاقبت امام جمعه توسط کرده مرخص نمودند. باز بعد از چندی نایب السلطنه از او ایراد گرفت دوباره حبسش کرد. باز عیالات او به امام جمعه عارض شده امام جمعه مستقیماً تفصیل را بتوسط عریضه‌ای با علیحضرت شاه عرض کرد، شاه امر به خلاصی او فرمود و پنجاه تومان هم باو انعام کرد که از طهران خارج شود. از آن پنجاه تومان، بیست و پنج تومان به میرزا رضا دادند.

میرزا رضا گفت بقدری بدهید که با عیال بروم. نایب السلطنه گفت شاه گفته است ترا بیرون کنیم دیگر ضامن عیال تو نیستیم، میرزا رضا ناچار آن وجه را گرفته روانه اسلامبول نزد آقای خود سید جمال الدین شد. شش ماه آنجا توقف کرد، از آنجا تغییر لباس کرده به طهران مراجعت کرد با کسی آشنائی نداد به حضرت عبدالعظیم بستی شد، از آنجا

مکرر به نایب السلطنه نوشت که من از هیچکس خوف ندارم جز شما، شما بمن قول بدهید که کاری بمن نداشته باشید تا به شهر آمده مشغول کسب خود بشوم. جواب نداد. به علیحضرت شاه و حضرت صدارت عریضه کرد. به ملاحظه نایب سلطنه جوابش را ندادند. و ضمناً باورسائیدند که باید نایب سلطنه از تورا ضی باشد. روزی آقا بالاخان سردار فخم به حضرت عبدالعظیم زیارت رفته بود، میرزا رضا را با لباس میدل دید گفت: میرزا رضا کجا بودی؟ جواب گفت: از ترس شما و آقا نایب السلطنه بست آمده‌ام. و بادست اشاره به قیبر حضرت عبدالعظیم کرده گفت: - ترا باین حضرت با من کار نداشته باشه و قسم بخورید که آزارم نکنید تا بیایم تهران مشغول کسبی خود باشم. اما آقا بالاخان جواب حسابی باو نداد. بعد که آقا بالاخان از نزدیک او ردد شد، میرزا رضا گفت: باید اسبابی فراهم آورد که تمام مردم از دست ظلم تو و آقای تو که نایب السلطنه باشد آسوده شوند.

وحشت ...

ظهیر الدوله ضمن تشریح آن لحظات حساس و اینکه برای بر گذاری مقدمات جشن پنجاهمین سال سلطنت ناصرالدین شاه شب و روز در تلاش بوده، شب قبل از حادثه قتل ناصرالدین شاه و همچنین روز حادثه را چنین مینماید: «شب جمعه هفدهم ذوالقعدة بود که یکساعت از شب گذشته در پارک خدمت حضرت صدار اعظم رفتم. در دالان داخل عمارت نزدیک بخاری روی نیمکت نشسته قلیان میکشیدند و نواب نایب سفارت انگلستان هم نزدیک نیمکت ایستاده بود، وارد شدم. هنوز عنوان کاری با خواستن دستور العملی فکرمه بودم که «اعتماد حضرت» آبدار باشی شاه وارد شد به صدر اعظم عرض کرد که: شاه میفرماید

ناصرالدین شاه



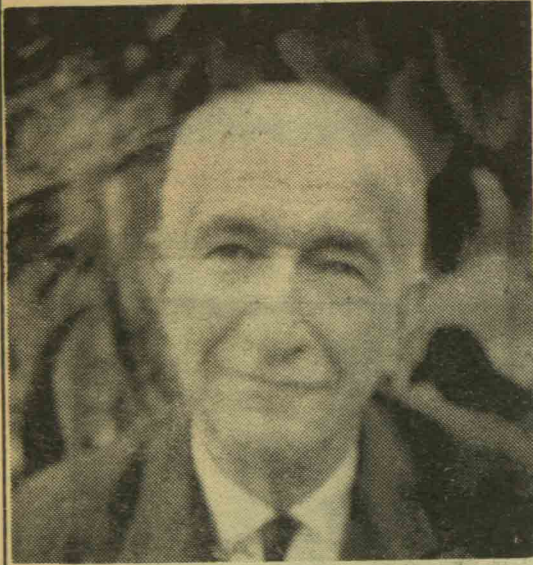
حکماً فردا میر ویم شاه عبدالعظیم صدار اعظم با کمال کراهت گفت: مختارند، پس مرا معاف دارند که بعضی کارهای لازم دارم، اعتماد حضرت گفت: مخصوصاً شاه تأکید کردند و مرا مأمور تبلیغ نمودند که البته شما هم بیایید. صدار اعظم بعد از قدری فکر گفت: خیلی خوب. .. اعتماد حضرت که رفت صدار اعظم بشوخی بمن گفت: ظهیر الدوله، به بین ماشاءاله پدر زنت حرف بگوشش نمیرود، امروز دو مرتبه گفته است فردا میر ویم به حضرت عبدالعظیم زیارت و من گفته‌ام که چون هم شاه هم من برای تهیه جشن خیلی کارهای لازم داریم، رفتن آنجا را به بعد از جشن قرار بدهید، قبول نکرد باز هم حالا پیغام داده است..»

« من در جواب صدر اعظم هیچ چیزی نگفتم. بفاصله یکی دو دقیقه دوسه فقره کار و مطلبی که داشتم عرضه داشتم، جواب گرفته بمنزل مراجعت کردم، چون شب پیش کمتر خوابیده بودم شام زودتر خورده خوابیدم. صبح با آنکه جمعه و تعطیل بود خیلی زود از خواب بیدار شده رفتم بیرون. در بالاخانه رو به شمال عمارت نشسته بامیرزاه او منشی-ها که کم کم آمدند مشغول کار شدیم تمام کورددیپلوما تیک را که دیروز بشام پادشاهی در عمارت سلطنتی دعوت کرده بودیم امروز جوابشان رسید که با کمال مفاخرت و نهایت مسرت قبول کرده بودند.

چهار ساعت بغروب آفتاب مانده «یونس خان» آبدار من بایک حالت خیلی مضطرب وارد بالاخانه شد و بگوش میرزا احمدخان مستوفی منشی وزارت تشریفات که روبروی من نشسته مشغول کاری بود خیلی آهسته چیزی گفت:

میرزا احمدخان قلم را از دست بر زمین گذاشته بمن گفت: «گویا در حضرت عبدالعظیم به یکی از شاهزاده‌ها که همراه شاه بودند تیری زده‌اند ولی کارگر نشده است» یونس خان که ایستاده بود حرف را از دهان میرزا احمدخان گرفته گفت: شهر هم تقریباً شلوغ

اینها که در کنار ظهیرالدوله خفته‌اند...



حکیم خسروی



نمودن علمای وقت توانست در آن شهر مذهبی نیز بهمان نام مکتب‌النبیات فاطمیه داستان نوان را افتتاح نماید که تا حال بهین نام اثر می‌باشد.

مرحوم خسروانی جمع بین شریعت و طریقت بود زیرا با اینکه بدون تردید در تمام مدت عمر خود ترک هیچک از آداب و اصول و فروع دین را ننمود و حتی موقع خواب هم از انجام وضو فارغ نمی‌شد و بقول یکی از علما ازده سالگی مکلف به رعایت اصول مذهبی بود. معیناً به پیروی از افکار عالی خود راه طریقت را نیز پیشه نمود و در دوران جوانی به سلک اخوان صفا درآمد، و سر اخلاص و صفا به پیروی از مرحوم ضعیلی‌شاه و سپس به مرحوم ظهیرالدوله سپرد، در بین اخوان صفا به احترام و وفا مشهور و به خدمت در انجمن اخوت و دبیری آن افتخار داشت، از آداب فقیر و درویشی کمک و همراهی و معاضدت به بینوایان و دستگیری مستمندان و تواضع به پیران و فروتنی در

بقیه در صفحه ۳۸

از میان همه وابستگان و پیوستگان انجمن اخوت آن کسی که بیش از همه در کار تهیه مطلب مربوط به ظهیرالدوله و ارائه منابع دست مرا گرفته بود همین مرحوم بود.

نگارش هشتمین قسمت از بیوگرافی ظهیرالدوله پایان نیافته بود که عمر او پایان یافت. خدایش بیامرز که مردی درویش و افتاده حال بود. او سالهای سال در وزارت دارائی در کمال درستی و پاکدامنی خدمت کرده و آخرین شغل اداری او مستشاری دیوان عالی محاسبات بوده است.

از بزرگترین خدمات آن مرحوم درموقه‌یکه مردم با خرافات دست بگریبان بوده و نمی‌توانستند حتی فکر پیشرفت زمان را در خدمات اجتماعی داشته باشند باروشن بینی هرچه بیشتر و از بین بردن خرافات اولین مدرسه نوان را بنام مکتب‌النبیات فاطمیه زیر نظر و تربیت‌مادر بزرگوارش در تهران تأسیس نموده و درمأموریت بر وجود خود با وجود اجتماع علمای بزرگ طباطبائی این مرد روشنفکر و با تقوی با قانع



امین السلطان اتابک

پای ناصرالدین‌شاه اصابت کرده و ضارب زنی گمنام بوده است. اتابک، صدراعظم ایران با فراستی حیرت‌انگیز سعی می‌کرد خبر مرگ ناصرالدین‌شاه را تا مدتی مخفی نگهدارد. زیرا می‌اندیشید که با مرگ ناصرالدین‌شاه، شاهی که مقدمات جشن پنجاهمین سال سلطنتش فراهم شده بود، سیرازه مملکت از هم پاشیده شود. و اکنون خیر چگونگی افشای این راز را از درویش که خود ناظر بر جریان بود بشنوید.

«کالسکه حاضر شد، یاران را گفتم تا مراجعت من متفرق نشوید که خبر صحیح و بیدروغ برایتان بیاورم. دو ساعت به غروب مانده از خانه خود رفتم بیرون. تمام دکانهای بین‌راه، از فرنگی و ارمنی و مسلمان بسته دیدم، اوضاع و همه‌م غریبی بود. خیلی به سرعت رفتم تا رسیدم به عالی‌قاپو. کالسکه و درشکه و اسب‌زادگی از وزراء و اعیان دیدم که بدر خانه آمده بودند. پیاده شدم نواب نایب سفارت انگلیس را دیدم که از خدمت صدراعظم می‌آید. با صدراعظم و شاهزادگان و غالب از وزراء که آمده بودند رفتم توی باغ. صدراعظم امر کرد در باغ را بستند.



کامران میرزا

شده است. آن‌هم کالسکه‌چی‌های شاهی با کمال عجله آمدند دکتر طولوزان حکیم شاه را بردند به حضرت عبدالعظیم.

در این بین آقا جعفر خان که یکی از اقوام دور طرف مادری من است از در درآمد و بدحال تر از یونس خان گفت: هنگامه غریبی است. یالکونیک قزاق باشی با تمام سواره قزاق به تاخت رفتند حضرت عبدالعظیم.

افشای راز...

صاحب دیوان خیلی ملایم و با ادب از صدراعظم چگونگی حال شاه را پرسید. تا این لحظه حضرت صدراعظم مطلب را رسمی نکرده بود. اگر چه میدانستیم ولی بهمدیگر چیزی نمی‌گفتم.

بعد از پرسیدن صاحب دیوان، صدراعظم راست‌ایستاد و سایرین حلقه‌وار بشکل دایره ایستادند. صدراعظم، صاحب دیوان را که مرد ریش سفید و از تمام وزراء محترم‌تر بود مخاطب کرده به آواز بلند گفت: «پاکترین دل اهل این مملکت را که دل‌شاه باشد، ناپاک‌ترین شخص این مملکت که میرزا رضای کرمانی باشد بضر بگلوله پر خون کرد.» صدراعظم این بگفت و مثل یک پسر خیلی عزیزی که برای پدرش تعزیه بخواند بنا کرد از این حرفها گفتن و بلند بقیه در صفحه ۴۷



میرزا رضا کرمانی

چه عطری را انتخاب کنیم

عطر روز
و عطر شب؟



عطر جزئی از اسرار محبوبیت و جاذبه یک زن بشمار می‌رود و می‌تواند خاطره او را برای همیشه در ذهن زنده نگاهدارد، زنان بيشماری هستند که در حفظ این راز و استفاده از این موقعیت دقت می‌کنند، آنها می‌دانند که هماهنگی جاذبه شخصی آنها و عطر مورد نظرشان بطور کلی باید آنطور باشد که عطر بوی مبهمی پیدا کند. زن در هاله‌ای از ابهام غرق شود و کسی بدرستی نتواند نوع و اسم عطر را دریابد.

اگر در صدد انتخاب عطری هستید که با وجود شخصیت و پوست

شما برازنده باشد. باید مدتی وقت صرف کنید. در پیرامون آن تحقیق کنید، از نمونه‌های مختلف عطر روی بدن خودتان امتحان کنید و نظریات دیگران را غیر مستقیم بفهمید. یعنی دیگران پس از نزدیک شدن بشما باید از خود بپرسند چه نوع عطری است؟ و با چه عطر جالبی؟ و پس از وجود آوردن این احساس ستایش در دیگران باید توجه کنید عطر برازنده شخصیت خود را نیز پیدا کرده اید، یا خیر! اما این مطلب را برای آن دسته از بانوان چاپ می‌کنیم که هنوز در انتخاب عطر هماهنگ با شخصیت و تیپ خود

مردند.

برای انتخاب عطر مناسب خود باید اول تیپ خود را مشخص کنید، آیا زنی اجتماعی هستید؟ آیا زن خانه و زندگی هستید؟ آیا اهل ورزش و اسپرت هستید؟ ما باید کدام یک از صفاتتان را بیشتر بنظر بیاورید؟ شخصیتتان را؟ یا ظرافت زنانه‌تان را؟ جاذبه جنسی‌تان را؟ و نیز فکر کنید چه نوع عطری را دوست دارید. عطر گلهای وحشی. عطر سبک؟ سنگین؟ تند؟ ملایم؟ وحشی و یا آرام. و سپس به این نکات توجه

کنید.

هرگز عطری را که در دستگیری انتخاب کرده و شما پسندیده اید برای خود انتخاب نکنید و نیز عطر را مستقیماً از شیشه بونکشید، بلکه کمی از آنرا به پشت دست بزنید و سپس استنشام کنید.

باید بدانید که پوست‌های مختلف را با عطرهای مختلف باید جور کرد و برای هر نوع پوست یک نوع عطر مناسب است، اینکه می‌گویند برای آن‌ها که موی سیاه و یا گیسوی بلوند دارند عطر چنین و چنان با انتخاب شود همه بخاطر نوع و ترکیب

پوست بدن می‌باشد و رنگ‌مسو فقط علامتی است برای تشخیص نوع پوست. و هرگز برای اینکه یک شیشه عطر جالب نظر شما را جلب کرده و یا آنرا برای شما هدیه آورده‌اند از آن استفاده نکنید این درست ممکن است همان عطری باشد که مخالف پوست و یا تیپ شما باشد.

عطر سازان دنیا روی هر عطر سالها کار می‌کنند، آنرا بدقت بررسی و آزمایش می‌کنند و هر عطر را برای تیبی مخصوص تهیه می‌کنند.

ابتدا سعی کنید صابون، پودر بقیه در صفحه ۴۸

در ایر...
مدتی قبل...
غریبی و...
پادشاه...
زردشت...
تا امر...
می باشد...
د...
بست ا...
دو نام...
)
شناس...
دانشگاه...
خورشید...
خیلی...
(گات)
نماید و...
او از ش...
تا شص...
میکنند...
وجود ن...
است بر...
و لوط و...
بوده و...
)
ارائه...
شناس...
می برد...
ولادت...
عده بر...
محل تو...
کنار در...
است که...
نمی نما...
)
قدیمی...
میدان...
هزارها...
منتقل...
گردید...
)
سلطنت...
شمالی...
داشته...
و...
بهران



... این سرگذشتی است پرشور از سرزمین ایران و از مردم ایران

اولین پادشاه ایران که عده‌ای از کشاورزان گیلان را بفرانسه فرستاد و جمعی از فرانسوی‌ها را ساکن گیلان کرد

آن ظروف، بهمان شکل و برای همان
مصرف در روستاهای گیلان دیده
می‌شود.

قبل از این که در فرانسه مصرف
ذغال سنگ برای سوخت زمستان
عمومی گردد در روستاهای جنوب
فرانسه هنگام زمستان هفتلی را پراز
آتش ذغال چوب می‌کردند و وسط
اطاق می‌نهادند تا اینکه اطاق را گرم
کند و هنوز این رسم در روستاهای
گیلان متداول است.

یکی از رسوم روستائیان جنوب
فرانسه این است که در شب عروسی،
پشت در اطاق داماد و عروس جمع
می‌شوند تا بشنوند آنها چه می‌گویند و
این رسم در روستاهای گیلان متداول
می‌باشد.

در تمام روستاهای جنوب فرانسه
انبارخانه‌ها در طبقه فوقانی خانه
قرار گرفته و این روش، در تمام
روستاهای گیلان معمول است.

بعضی از سبزی‌ها که در روستا
های جنوب فرانسه گیاه محلی است،
بعین، در روستاهای گیلان وجود دارد
و حال آنکه در مناطق دیگر از فرانسه
و ایران، آن گیاه را نمی‌توان
یافت.

ممکن است گفته شود که وضع
زندگی روستائیان در بسیاری از جاها
بهم‌شبه است و لذا عجیب نیست که
وضع زندگی روستائیان جنوب فرانسه
شبهه به روستائیان گیلان باشد اما باید
دانست وضع زندگی روستائیان جنوب
فرانسه با وضع زندگی روستائیان،
سایر مناطق شمالی دریای مدیترانه
فرق دارد در صورتی که از حیث آب و
هوا، بین جنوب فرانسه و سایر سواحل
شمال دریای مدیترانه، تفاوت زیاد
موجود نیست.

از مسئله غذایی اصلی که در
گیلان برنج و در جنوب فرانسه گندم
و سبزی‌های لوبیا و ماهی می‌باشد
اگر بگذریم بین زندگی روستائیان
جنوب فرانسه و روستائیان گیلان
تفاوت وجود ندارد و تفاوت غذا هم،
یک پدیده با تشبیه جدید است و روستائیان
جنوب فرانسه در قدیم برنج تا اول نیکوردند
و بعد، کشت برنج را بنسبت اینکه
دشوار بود رها کردند و چیزهای دیگر

قرار میدهند تا اینکه خیس بخورد
و نرم شود و بشکل سالاد بمصرف
میرسانند.

شخصی که وارد روستاهای جنوب
فرانسه می‌شود چشمش به ریه‌های
بلند پیازوسیر می‌افتد که از سقف‌خانه
یا از دیوار آویخته است و عین آن
منظره را در روستاهای گیلان مشاهده
می‌نماید. طرز استفاده از زیتون
در غذا، در روستاهای جنوب فرانسه
شبهه است به روستاهای گیلان، و
روستائیان جنوب فرانسه زیتون را
با گردوی صلابه شده مخلوط می‌کنند
تا اینکه لذیذ شود و قسمتی دیگر
از زیتون را در بشکه‌ای می‌نهند
و بسوست انسار جنسکلی
در آن میاندازند تا اینکه رنگ زیتون
سیاه گردد و پوست آن نرم شود و همین
رسم در روستاهای گیلان متداول
است.

در اعیان محلی روستائیان جنوب
فرانسه شاخ‌گاوهای خود را با گل و
سبزه آرایش میدهند و در روستاهای
گیلان هم در اعیان محلی شاخ‌گاوها
با گل و سبزه آراسته می‌شود و آوازی
که زن‌های روستائی در آبادیهای
جنوب فرانسه برای آماده‌گاوان شپوره
می‌خوانند از حیث آهنگ شبیه است به
آوازی که زنهای روستائی گیلان برای
ماده‌گاوها ترنمی‌نمایند.

مسافری که وارد روستاهای
جنوب فرانسه شود ظرف‌هایی بزرگ
و ضخیم و سنگین از سفال می‌بیند که
زن‌های روستائی در آن بعضی از مواد
غذائی مثل گردو و بادام و عدس را
(بعد از طبخ آن) صلابه می‌کنند و عین

فرستاد تا در آنجا رسم کاشتن برنج را
بفرانسویها بیاموزند و عده‌ای از
کشاورزان فرانسه را هم کوچانید و
ساکن منطقه گیلان کرد تا بر موز کشاورزی
ایرانیان آشنا شوند.

امروز هم هر کس وارد یک
دهکده در جنوب فرانسه شود و بدقت
وضع زندگی روستائیان را ببیند آنگاه
بایران مسافرت نماید و وارد یک دهکده
در گیلان گردد حیرت زده مشاهده میکند که
وضع زندگی در هر دو دهکده یکسان
است و از بعضی از اختراعات صنعتی
(مثل تراکتور و کومباین و اتوموبیل)
گذشته، روستائیان جنوب فرانسه و
روستائیان منطقه گیلان یک جور زندگی
می‌کنند و حتی روستائیان فرانسه،
در اعیان محلی خود مثل روستائیان
گیلان کشتی بر کمر می‌بندند و کشتی،
علامت مذهبی مخصوص ایرانیان قدیم
بود که بعد موسوم به زناگر گردید
و کشتی را چون کمر بند بکمر می‌بندند
و دنباله آن بشکل منگوله آویخته
می‌شد.

وقتی وارد یک دهکده در جنوب
فرانسه می‌شوید مشاهده می‌کنید که
قسمتی از غذای روستائیان یک نوع
باقلائی مخصوص و کوچک است که عین
آن در روستاهای گیلان کاشته میشود
که طرز طبخ آن در هر دو منطقه یک
شکل می‌باشد و لوبیا را می‌پزند و
بشکل یک سوس غلیظ در می‌آورند و
با تخم مرغ مصرف می‌کنند.

نوعی دیگر از باقلا در روستاهای
جنوب فرانسه و گیلان وجود دارد
که خیلی بزرگ است و آن را خشک
می‌کنند و بعضی از مواقع در آب

است که اسلوب کشاورزی ایران را در
اروپا معمول نماید و اقوام اروپائی
را رهبری کند.

قدیمی‌ترین مورخ مغرب زمین
که قبل از (هرودوت) یونانی میزیسته و
موسوم بود به (خانتوس) اهل
کشور لیدی (کشوری واقع در خالک‌کنونی
ترکیه) راجع باین پادشاه چنین می‌گوید:
(سپس گروهی از مردان و زنان
کشاورز را از سرزمین گیل واقع در
اقصای مغرب اروپا کوچانید و کنار
دریای خزر نشانید و گزوه‌ای از زارعین
کنار دریای خزر را کوچ داد و آنها
را ساکن سرزمین گیل کرد).

انسان بدون اینکه مجبور شود
در اسناد تاریخی فرو برود می‌تواند
بفهمد که سرزمین گیل واقع در اقصای
مغرب اروپا همان سرزمین است که
بعد موسوم به (گول) شد و امروز
فرانسه نام دارد.

تبدیل حرف (ی) در کلمه (گیل)
هم حرف (واو) در کلمه (گول) عجیب
نیست و کسانی که آشنا بزبان فرانسوی
هستند میدانند که در آن زبان کلمه
(گول) که اسم قدیم فرانسه است بسا
حروف (واو) نوشته نمی‌شود بلکه
آنها (گائل) باضم حرف همزه می-
نویسند و می‌خوانند و صدای (واو) در
کلمه گول وجود ندارد و در متن
فرانسوی کلمه (گول) نزدیک به کلمه
(گیل) است.

فرانسویهای قدیم از برنج بدون
اطلاع بودند و (گات) عده‌ای از
کشاورزان سواحل دریای مازندران
را (و منطقه‌ای که امروز باسم گیلان
خوانده می‌شود) کوچانید و به فرانسه

مدتی قبل از اینکه سلسله هخامنشی
در ایران شروع سلطنت کند و هکذا
مدتی قبل از این که سلسله مادها در ایران شمال
غربی و غربی سلطنت نمایند. ایران
پادشاهی داشت باسم (گات).

ما نمیدانیم که آیا (گات) همان
زردشت است که (گاتها) را سروده و
تا امروز بجا مانده یا شخص دیگری
می‌باشد.

در وجود زردشت و (گات) تردیدی
نیست اما ممکن است مورخین قدیم این
دو نام را باهم اشتباه کرده باشند.

(ریچارد فرای) دانشمند ایران-
شناس و استاد کنونی تاریخ ایران در
دانشگاه (هاروارد) که امسال (سال ۱۳۴۵
خورشیدی) هم سفری بایران کرد
خیلی کوشید که بتواند زمان سلطنت
(گات) یا زردشت را بطور دقیق تعیین
نماید ولی از عهده بر نیامد و تخمین
او از شش هزار سال قبل از میلاد مسیح
تا ششصد سال قبل از میلاد است و تصدیق
میکند که در پیغمبری زردشت تردیدی
وجود ندارد اما پیغمبری او شبیه بوده
است بر سالت آباء اولین، مثل ابراهیم
و لوط و یعقوب و غیره، یعنی هم پیغمبر
بوده و هم پادشاه.

(ریچارد فرای) در فهرستی که
ارائه داده از پنجاه دانشمند ایران
شناس اروپائی و بخصوص آلمانی اسم
می‌برد که کوشیدند محل تولد و تاریخ
ولادت زردشت را تعیین نمایند و از
عهده بر نیامدند و هر چه راجع به
محل تولد زردشت گفته شده (از جمله
کنار دریای چاه رضاییه) روایت‌هایی
است که اسناد تاریخی آن‌ها را تأیید
نمی‌نمایند.

(ریچارد فرای) (گاتها) را
قدیمی‌ترین اثر ادبی زبان فارسی
میداند و می‌گوید شاید صدسال یا
هزارها سال (گاتها) سینه به سینه
منتقل می‌شد تا این که خط اختراع
گردید و توانستند آن را بنویسند.

(گات) در دوره‌ای در ایران
سلطنت میکرد که ایران در طول سواحل
شمالی دریای مدیترانه کوچ‌نشین
داشته‌اند

و او مردی بوده است خیلی علاقمند
بعمران و توسعه کشاورزی و میخواسته

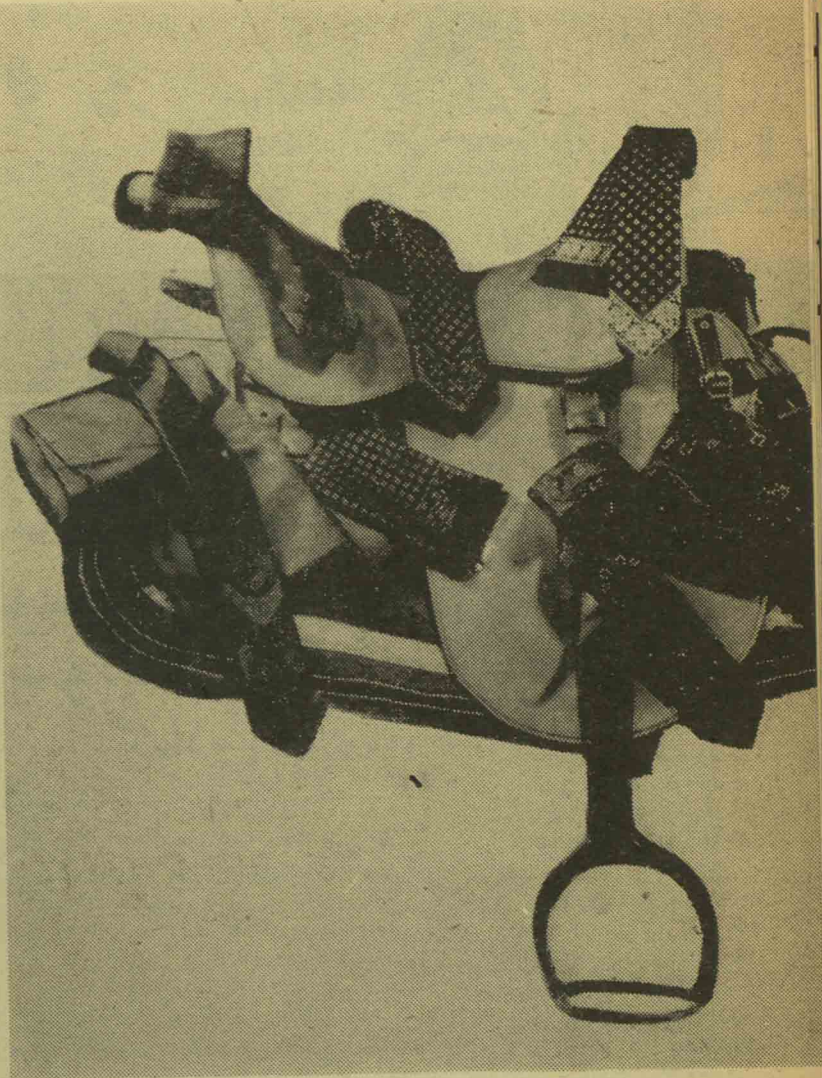
آخرین جنبش بی مد

کراوات بارکلی در دنیا شهرت زیادی دارد کراواتهای جدید این مارک، با پوشش (دستمال جیب) و با شال گردن هم رنگ و هم نقش بطور سری با نقش های جالب طرح شده است.

در ایران این کراواتها و دستمال جیب آن در مغازه پلنگ صورتی بفروش میرسد.

کلاه جالبی از مزون دیور از جنس حصیر نازک برنگ طبیعی باد و لبه و دوگوشی برای تابستان امسال. این مدل کلاه بتازگی در پاریس رواج یافته.

از این هفته آشنائی با مغازه های ایران و مدهای جالبی را که در ایران یافت می شود شروع کردیم و از این پس خوانندگان عزیز را در جریان مدهای ایران قرار خواهیم داد.



و گل کفش) و کریستال و یا فلز تهیه میشود و با زیوارچه کرب برنگهای روشن و درخشان طرح شده است کفشهای عصر از پارچه و با از جرم و کفشهای اسپرت و صبح از جرم های رنگی و باورنی رنگی طرح گردیده است

برای لبها

در زمستان امسال برای لبها لوازم آرایش جدیدی بیازار آمده گرن Guerlain در پاریس گرم جدیدی بنام HydraRouge هیدراروژ ساخته که روی لب و زیر ماتیک مصرف می شود و لبها را از ناراحتی و سرما و با اثرات روز لب مضمون میدهد همچنین گرم دیگری بهمین نام نیز برای روی روز لب ساخته که درخشندگی و روشنی زیادی به روز لب می بخشد.

دنیای مد و زیبایی

چند نکته از کفش امثال

این نکات در مد کفش شارل زوردان امسال رعایت شده است کفش های شب یا از ورنی با تزئین آینه (پاشنه)

باربارا گولد Barbara Gould نام لوازم آرایش معروفی است که در فرانسه و آمریکا تهیه میشود. روژ لبهای آن از نظر جنس و رنگ بسیار جالب شناخته شده. روژ لب بگونی که برنگ گل قرمز بگونی تهیه شده رنگ جالبی است برای آرایش بهار و تابستان ۱۹۶۷. در ایران این روژ لب خوش رنگ را می توان از مغازه بزک تهیه نمود.





در میان پارچه بافان دنیا کاستیلو Castillo پاریس معروفیت بیشتری دارد. شهرت این کارخانه پارچه‌های تور و دانتلی است که در دنیا بافته می‌شود، این یک طرح جالب از پارچه دانتل است که برای ما رسیده است مدل لباس نیز مخصوص این پارچه طرح گردبده یقه بالا دکمه و گل کمر با نگین الماس و کمر بند از ساتن .



عطر پاش‌های جالب جدید کار عطر زدن خانم‌ها را در میهمانی، رقص، حتی هواپیما و مسافرت راحت کرده است. در میان این عطر پاش‌ها، استپ Step توانسته مدل‌های جالبتری برای روز و شب، شیک یا اسپرت تهیه کند که زیاد مورد توجه قرار گرفته این عطر پاش‌ها در ایران در مغازه آلبرت به فروش می‌رسد .

این کفش از آخرین طرح‌های بالی Bally پاریس است که مثل سایر مدل‌ها اختصاصاً برای ما رسیده است. کفش بابتند از نکات مد کفش امسال است که بالی طرح کرده است جلوی کفش گرد، رنگ شیری و پاشنه $\frac{4}{3}$ سانتی متری باشد .



خداوند علم و شمشیر

خلاصه قسمت های قبل

در زمان خلافت عمر بن الخطاب، علی بن ابیطالب دارای مشاغل بزرگ بود و علاوه بر ریاست بیت المال ریاست دادگستری را در دنیای اسلامی داشت و در عربستان مبادرت بکارهای عمرانی کرد و مدرسه بوجود آورد و برای اعراب بر اساس احکام اسلام قانون نوشت و اینک دنباله وقایع.

عمر بن الخطاب خلیفه مسلمین مردی بود دلیر و با اراده و متعصب در مسائل دینی. وقتی اعراب ایران را فتح کردند متوجه شدند که در آن کشور نزدیک یک کروار شاهزاده وجود دارد زیر اسلاطین ساسانی نزدیک سه قرن در ایران سلطنت کرده بودند و نسل آنان خیلی زیاد شده بود و مسلمین فکر کردند که وجود آنهمه شاهزاده که از نسل اسلاطین هستند مانع از این خواهد شد که سلطه مسلمین بر ایران مسلم شود لذا تصمیم گرفتند که شاهزادگان را به قتل برسانند. علی بن ابیطالب گفت باید با آنها پیشنهاد کرد که مسلمان شوند یا جزیه بدهند و اگر یکی از این دو شرط را نپذیرفتند آنوقت میتوان آنها را قتل عام کرد.

عمر بن ابیطالب مرتبه ای دیگر مداخله کرد و گفت کسانی که در خراسان و افغانستان، مسلمانان را کشته اند امرای محلی هستند که دارای سپاه میباشند و عامه مردم و کشاورزان گناه ندارند و نباید آنها را بجرم گناهی که امر کرده اند بقتل رسانید میدانیم که اعراب بعد از اینکه مدائن را فتح کردند تمام کتابهای کتابخانه بزرگ پایتخت ایران را آتش زدند.

بعد از حضرت علی (ع) بازمانده کتابهایی که در کشورهای اسلامی از ازمه گذشته وجود داشت از بین رفت و فقط در دانشگاه (گندی شاپور) در ایران، عده ای از دانشمندان و استادان موفق شدند بعضی از کتابهای طبی و داروئی را از نظر مأمورین عرب پنهان نمایند تا مورد استفاده نسل های آینده قرار بگیرد. بندر اسکندریه در مصر دارای محله ای بود که آن قدر وسعت داشت که شهری در داخل شهر دیگر بشمار می آمد.

محله مزبور در دنیای قدیم، شهرت ننگین داشت و پولداران فاسق، برای عیش با اسکندریه می رفتند و ساکن محله مزبور می شدند و بعضی از آنها پس از این که ثروت خود را از دست میدادند با زهر یا خنجر خود کشی میکردند و جسد آنها در قبرستان همان محله، با اسم قبرستان عشاق که بهتر بود نام آن را قبرستان فاسقان بگذارند دفن می شد.

بعد از این که اسکندریه بتصرف اعراب درآمد و کتابخانه آن را آتش زدند گزارش محله ننگین آن شهر با اطلاع (عمر بن الخطاب) رسید و قرار شد که زنها فاسدان محله را از دم تیغ بگذرانند.

علی بن ابیطالب گفت زنهایی که در آن محله سکونت دارند قبل از ورود مسلمین به اسکندریه مسلمان نبودند لذا از این بیمه باید تکلیف آنها را

عده ای از شاهزادگان مسلمان شدند و دسته ای از آنها جزیه دادند و بدین ترتیب از سرک نجات یافتند. وقتی مسلمین در خاک ایران پیش رفتند در صفحات خراسان و افغانستان مواجه با مقاومت شدید شدند و خراسانی ها و افغانی ها، عده کثیری از اعراب را بقتل رسانیدند و اعراب تصمیم گرفتند که در سراسر خاک خراسان و افغانستان امروز تمام شهرها و قراء را ویران کنند و تمام کاریزها را کور و خشک نمایند هر مرد را که از دفاع قامتش از سه وجب و بروایتی از چهار وجب بیشتر است

معلوم کرد ثانیاً در اسلام مجازات زن زانیه هشتاد تازیانه است ثالثاً زنهایی که در آن محله هستند چون برده میباشند و کسانی که آنها را خریداری می کنند مجبور به فحشا میمانند و آن مردان هم گناهکار هستند و خلیفه باید تکلیف زن های مزبور را با توجه باین اصل معلوم نماید و بعد آن محله را تعطیل کند.

(عمر بن الخطاب) نظریه علی بن ابیطالب را پسندید و زن هایی که در آن محله بودند به استثنای معدودی از آنان اسلام را پذیرفتند و زنهایی پا کدامن شدند و آن عده هم که نخواستند اسلام را بپذیرند از اسکندریه تبعید شدند و محله ننگین آنجا بکلی بسته شد و دیگر تجدید نگردید و این یک خدمت بزرگ بود که اسلام ب مردم اسکندریه و مصر کرد بعد از اینکه اعراب مصر را تسخیر کردند، مسلمین اهرام مصر را علامت بت پرستی دانستند و امر کردند که اهرام مزبور را از بین ببرند و همچنین معابد مصری را ویران نمایند علی بن ابیطالب که میدانست اهرام مصر، قبر است نه مظهر بت پرستی مانع از این شد که اهرام را ویران نمایند و در باره معابد آنها هم گفت آن قسمت از مصریها که حاضر شده اند جزیه بپردازند تا اینکه مذهب خود را حفظ نمایند حق دارند معابد خود را حفظ نمایند و اما این معبد های سنگی که در مصر دیده می شود و در آنها مجسمه های سنگی بنظر می رسد معبد هائی است فاقد پیروان دین، این معبد ها در دوره ای ساخته شده که مصریها کیش توحیدی نداشته اند و امروز در سراسر مصر کسی نیست که کیش توحیدی نداشته و اهل الکتاب نباشد و وجود این معبد ها در مصر، فرقی با وجود صخره و کوه

ندارد. بدین ترتیب معبد هایی که جزو آثار باستانی مصر بود از ویرانی نجات یافت.

ولی در ادوار بعد اعراب معبد هایی را که در شمال مصر بود از بین بردند و فقط معبد های جنوب مصر که دست اعراب با آنها نمیرسید باقی ماند.

وقتی ایرانیان در (جولای) شکست خوردند عده ای از اسیران بعنوان اینکه برده اعراب گردیدند از مرکب هایی یافتند و یکی از آنها مردی بود صنعتگر با اسم فیروز که غلام (منیره بن شعبه) شد و (منیره) او را وادار کرد که کار کند و هزینه خود را تأمین نماید و علاوه بر آن در هر ماه هشتاد درهم و بروایتی یکصد درهم به مولای خود بدهد.

در اسلام کسی که برده دارد مکلف است که هزینه خوراک و پوشاک او را بپردازد و مسکنی برای استراحت سکونت باو بدهد و فیروز بعد از اینکه چندی نزد (منیره) کار کرد به خلیفه (عمر بن الخطاب) شکایت نمود و گفت مولای من، هزینه خوراک و پوشاک بمن نمیدهد و هر ماه هشتاد درهم از من می گیرد.

عمر بن الخطاب گفت چون تو مردی صنعتگر هستی میتوانی هر ماه دو برابر این مبلغ را به مولای خود بپردازی. (فیروز) گفت اگر من یک عرب بودم این حرف را بمن نمیزدی.

سه روز بعد از این واقعه (فیروز) که گفته اند اهل کاشان بود باش ضربت خنجر (عمر بن الخطاب) را بشدت مجروح کرد و خلیفه مسلمین بعد از سه روز زندگی را بدرود گفت.

نامام

میعادگاه جلوی هتل ...

ترجمه: یاس



از: دیمن رایون

آن روز بعد از ظهر در شهر «پالم بیچ» ایالت فلوریدا گرمای هوا بیداد میکرد (دیگو) کنار خیابان ایستاده بود، چنان سایه بزرگی داشت که چندان تا بچه لب پیاده رو نشسته بودند و در سایه اش خنک میشدند.

دیگو برآستی دیدنی بود. مرچودی بود غول پیکر با صدوسی کیلو وزن و نزدیک به دو متر قد. او که داشت برای تماشای مسابقه اسب سواری به (تروپیکال پارک) میرفت، بین راه مکث کرده بود تا هم عرقش را خشک کند و هم نفسی تازه نماید. وقتی تصمیم گرفت راه بیفتد، غفلتاً اتومبیل کورسی قرمز رنگی، که جوان خوش قیافه و آفتاب سوخته ای پشت فرمانش نشسته بود و زنی چون چوب کبریت لاغر بغل دست داشت جلوش ترمز کرد.

زن از پنجره اتومبیل دست پیرون کرد و خطاب به او گفت: — آهای آقا، بیاین اینجا. دیگو با تعجب جلورفت. زن از نزدیک خیلی زیباتر و درعین حال ظریف تر بنظر میرسید ولی روی هم رفته مسن تر از جوان بود.

زن پرسید: — شما بیکارین؟ بعد بدون آنکه منتظر جواب

بماند ادامه داد:

— بیکاری از ریختن میباره گوش کنین بیمن چی میگویم. من خانوم (منواریک) هستم، خانوم جسی منواریک و در بدر دنبال به بابانوئل میگردیم. آخه میدونین فردا شب که عید میلاده، من توی ویلای خودم به جشن مفصل ترتیب دادم. بجز به بابانوئل هیچ کم و کسری دیگه نداریم. تا شمارو دیدم فهمیدم همونین که دنبالش میگردم. لباس بابانوئلی که دارم درست اندازه تن شماس سال پیش که پیش خدمتم اسپارک اونو پوشید مجبور شدیم چند تا بالش کوچولو، توی لباس بذاریم تا اندازه اش جلوه کنه با همه اینها به بابانوئل غیر طبیعی شده بود.

تازه آنوقت بود که دیگو فهمید برآستی کریسمس در راه است و بی اختیار یاد درخت کریسمس میدان (برادوی) و تزئینات داخل و بیرون مغازه ها افتاد. آهسی کشید و تا خواست چیزی بگوید، راننده اتومبیل کورسی به بغل دستی اش گفت:

— توهم گشتی تو پیغمبر! جر جیسو پیدا کردی؟ این یارو خرس گنده گمون نمیکنم به درخور باشه. بهتره یکی دیگرو پیدا کنیم.

جسی جواب داد:

— نه، همین خوبه. برای بابانوئل شدن جون میده. حتماً آگه این یارو اون لباسو پوشه غوغا میشه.

بعد خطاب به دیگو گفت: — گوش کنین به بیمن چی میگویم. آگه قبول کنین پنجاه دلار بشما میدم.

پنجاه دلار آنقدر پول زیادی بود که دیگو توهین گریگوری را نسبت بخودش فراموش کرد و یاد پنجاه عدد اسکناس نوی یک دلاری افتاد. جسی گفت:

— من در محله (پینک واتر) زندگی می کنم. فردا عصری خودتو قبل از وقت اونجا برسون. این سه دلارم بگیر امشب مهمون من باش سعی کن یادت نره، پینک واتر، ویلای منواریک. ولی راستی آگه همین غروبی سری اونجا بزنی و لباسو به تن امتحون کنی خیلی بهتره.

☆☆☆

دیگو از آنجا سلاسه سلاسه راه (پینک واتر) را پیش گرفت. پینک واتر در قشنگترین و اعیان نشین ترین قسمت کنار دریا قرار داشت. همه ویلاها باغ داشتند و همه باغها غرق در درختان نخل، موز، نارگیل، و مجهز به استخر،

مجسمه ها و آب نما بودند. دیگو یکسره سراغ اسپارک رفت و خودش را معرفی کرد. هر دو خیلی زود با هم دوست شدند. و از دهان اسپارک بود که دیگو اطلاعات بیشتری در اطراف خانم منواریک کسب کرد.

جسی که بیوه بود، بزودی قصد ازدواج داشت ولی نه با گریگوری بلکه با جوانی بنام (جان رلف) که باز ده سال از خودش کوچکتر بود. اسپارک تعریف کرد:

— خانوم، (جان) رو از دو سه ماه پیش بتورا نداخته ولی تا روز عروسی (کنت گریگوری فرون) رایدن می کشه. خوب، حالاً بریم لباسو پوش، امتحان کن. لباس چنان اندازه تن دیگو بود که گوئی خیاط مخصوص او دوخته بود. وقتی از آن بابت خیالش راحت شد و قول داد فردا اول وقت آنجا برود. گردش کنان راه ساحل را پیش گرفت.

بین راه، در یک نقطه نسبتاً خلوت دختر خیلی قشنگی را که ظاهراً بیشتر از هجده سال نداشت زیر درخت نارگیلی، روی یک نیمکت در حال گریه دید. دخترک چندان حق و حق میگرد که صدای



از سری داستانهای تاریخی سپید و سیاه ■ از سری داستانهای تاریخی سپید و سیاه ■ از سری داستانهای تاریخی سپید و سیاه

خلاصه

سلطان جلالالدین خوارزمشاه پس از آنکه در هندوستان فتوحاتی کرد. سپاهی توانا فراهم آورد چون دانست که برادرش ملک غیاثالدین بر عراق عجم حکومت دارد و «براق حاجب» ملازم پدرش بر کرمان حکومت میکند تصمیم گرفت که بایران بازگردد و بار دیگر برای دفع مغولان بکوشد. به براق اعلام داشت که از راه مکران خواهد آمد و بر او وارد خواهد شد. براق از قراخانیان بود که توانسته بود خود را خدمتکار صدیق جلوه دهد و پس از مرگ سلطان محمد توانست کرمان را بگیرد. سلطان جلالالدین از هند بکرمان آمد و سوناج ترکان دختر براق را که از شیفگانش بود خلاقاً میل براق عقد کرد. پس از رفتن او براق بقصد انتقامجویی خواست سوناج را باردوی جغتای بفرستد اما سوناج بین راه گریخت و خود را موقی بشیراز رساند و هنگامی توانست وارد سرای اتابک شود که سلطان با دختر کوچک اتابک عشرتی داشت. اتابک نگذاشت ورودش را به سلطان خبر دهند و بامدادان جلالالدین بی خبر رفت و سوناج دنبال او باصفهان رفت و پس از مایوس شدن از او از قطبالدین هم جدا شد و هنگامی به جلالالدین پیوست که وی سوی بغداد امیرفت و مأموریت‌های مفیدی برای او انجام داد که از خطرهای بزرگ رها نیدش. اما از تسریز بدلیل مزاحمت جلالالدین با ملکه خاتون بکرمان بازگشت. سلطان بدلیل خیانت براق کارهایش را در گرجستان و آذربایجان ناستام گذاشت و بکرمان رفت و براق را غفور کرد و به عراق عزیمت کرد و میخواست دست بکارهای مهم زندگیش را در گرجستان و آذربایجان و خیانت ملکه خاتون را شنید و بآنجا رفت اما هنوز کارهایش نتیجه نرسیده بود که خبر حمله مغولان را شنید و بازگشت و مهاجمان را در اصفهان نابود کرد. در آغاز این جنگ برادرش غیاثالدین ناهنجان گریخت و پس از چندی نزد براق حاجب بکرمان رفت، براق مادر او شادخاتون را بزور بقصد خود در آورد و چون توطئه‌ی برای قتلش شد گمان برد که غیاثالدین در آن وارد بوده است، او را گرفت و فرمان داد با طناب خفه‌اش کنند و مادر و کانش را هم کشت. جلالالدین نتوانست برای انتقام گرفتن از او بیاید زیرا که چنگیز مرده بود و او کار بسیار داشت یکسال بعد به گرجستان رفت و پیروز شد و شهر اخلاطرا هم گشود و آنجا سوناج بعد از خطری موحش نجاش داد و فرار گذاشتند شبی را باهم باشند. اما همان شب سلطان با زنی زیبا بخاطر انتقام گرفتن از شوهر او سر برد. سوناج روز او را برگرداند و اقبال هم از جلالالدین برگشت. سیاه عظیم مغول بتحرک براق و دیگران راه عراق را پیش گرفت. جلالالدین از راه دیار بکر عزیمت کرد. در آنجا از تبریز کسب خبر کرد. جواب رسید که مغولان از هجوم منصرف شده و بازگشته‌اند. یک دروغ عجیب! یک خیانت بزرگ! یک فاجعه‌هولناک!

جلالالدین باور کرد، بی‌تأمل باور کرد، بمحض شنیدن باور کرد، و یک لحظه هم دستخوش تردید نشد! آیا دیوانه شده بود؟ آیا خواه و ناخواه فرمان تقدیر را گردن نهاده بود؟... آیا سایهٔ تکبیت ایندفعه نزدیک شده جان گرفته بود و میآمد تا گریبانش را بگیرد؟ مثل این بود که با جبارویه اگر بازرگان بر دوش کشیده بود و میبرد!... تا خبر دروغ را شنید این بار را از دوش انداخت. خود را آن آتزه‌اندیشه‌ها، از همه قیدها، از همه تکرانی‌ها آسوده ساخت! گفته شده بود که مردم همه جا به سوز و سوگند پرداخته‌اند؛ این کلام در گوش دلش اثر خاصی بخشیده بود! او نیز شاد و خندان فرمان داد که لشکر بانش و سردارانش شادی کنند و داد و دل از عیش و عشرت بستانند. پنداشتی که موجبات طرب و خوشگذرانی همه این مردان از پیش آمده شده بود: برای مشغول داشتن جلالالدین و غوطه‌ور ساختن او در لهو و لعب و غافل‌گذاشتن از همه چیز چند زن و دختر زیبا نامزد شده بودند. اینان رسیدند و سلطان را رافرا گرفتند. عشرتگاه ساخته و آماده شدند. تو گوئی بهشتی است مملو از حوریان و پریان! شراب‌چندان فراوان بود که میتوانستی در نهرها شراب جاری‌سازی و حوضها و استخرها را با شراب پر کنی! امیران و رجال نیز از زنان ماهرو بی‌نصیب نماندند! در آن میان فقط چند تن بودند که این وضع را با چشم اضطراب مینگریستند. توجه داشتند که همه چیز غیر طبیعی و ساختگی و عجیب است و از خنده و نیرنگی حکایت میکنند، گاه نیز به جلالالدین گوشزد میکردند اما او مستانه قهقهه میزد و می گفت: بگذار آسوده باشم!.. بگذار یک چند از این اندیشه‌ها فارغ نشیم! فقط یک دفعه به او رخان، یکی از امیران که فرماندهی قسمتی از سپاه را بر عهده گرفته بود فرمود:

— تو در همه حال مراقب باش و هر گاه که خبری شنیدی یا چیزی بنظر رسید که موجب تکرانی بود بیدرنگ مرا آگاه کن، در هر ساعت روز و شب که باشد و خود در هر حال که باشم!

روزها گذشت. کم‌کم همه ارکان دولت و همه مردان جنگی نیز به مستی و بی‌خبری آلوده شدند. جای غریب و های جنگ و پیروزی را عربده‌های مستانه گرفته بود. مردان کارزار به جای در افتادن بادشمان با روسپیان در افتاده بودند! بجای خون دشمنان همه جا شراب جاری بود! و در همه این احوال سایهٔ تکبیت بر سر جلالالدین

بیشتر فرود می‌آمد و زمام اختیار بی-آنکه این مرد خیرداشته باشد بیشتر از دستش بیرون میرفت.

فارس مقدم مغولان را استقبال کرده بود. اتابک ابوبکر و برادرانش مثل براق حاجب جانفشانی کرده و اخلاص نشان داده، هدایای فاخر و قربانیهای بیشمار گذرانده بودند. مهاجمان خونخوار سیل‌وار به نواحی اصفهان نزدیک شده بودند. خبر داشتند که جلالالدین هنوز نرسیده است. جورماغون فرمان داده بود که لحظه‌ی هم در اصفهان درنگ نکنند. مردان جنگی همه گریخته و پراکنده شده بودند، و اکثر آنان چنان رفتند و روی از جنگ و از قضاکاری و از ابراز مردانگی گردانده که گفتمی هیچگاه در این عالم نبوده‌اند! مقاومتی پیش نیامد. در تصور کدام امیر یا کدام جنگجوی ماجراجو می‌کنید که لحظه‌ی جلو این سیل‌خامان بر انداز بایستد! چه گناه داشتند مردان جنگی جلالالدین و سران سپاهش که تکلیف خود را نپذیرفتند و از سپهسالار و سلطان بی‌خبر بودند!.. چه میتوانستند بکنند جز گریختن و جان بدر بردن!..

اما جلالالدین غافل بود. در لشکرگاهش که مبدل به یک عشرتگاه شده بود محصور بود. خبری از هیچ جا باو نمی‌رسید جز خبرهای حاکی از آنکه در عراق و در هیچ جای دیگر اثری از مغولان نیست.

اما سرانجام خبر واقعی به آنجا هم رسید و آن درموقی بود که مغولان به دیار بکر رسیدند. این چیزی بود که شاید امیران خان در آذربایجان و گرجستان هم باور نمی‌کردند! این بلایی بود که خود بخانهٔ خود راه داده بودند! در نظر داشتند که یکی دو هفته بعد جلالالدین را با خبرهای مجعول جدیدی تحریک کنند که سوی عراق عزیمت کند و آن درموقی باشد که همه ایالات آن سرزمین در تصرف مغولان باشد. تصور نمی‌کردند که این بلای عام از آن حدود تجاوز کند و باین سو روی آورد! دستخوش وحشت شدند؛ چاره‌ی جز آن نداشتند که باز دست بدامن جلالالدین زنند. خبر شوم را اعلام داشتند!..

اما دیگر فرصت برای هیچ کار باقی نبود. نیم‌شبی تاریک بود. در سراسر لشکرگاه همه لشکریان مست و خراب افتاده و چنان بخواب رفته بودند که گفتمی مرده‌اند. جلالالدین مست‌تر و بی‌خبرتر از همه در آغوش ماهرویی غنوده بود!.. او رخان دیوانه‌وار یک عسده از مردان ممتاز خود را که آماده و هوشیار بودند

بر انگیزت و خود دوان دوان و فریاد کنان به سراپردهٔ سلطان رفت. بی‌پروا وارد شد. جلالالدین را که با نخستین صداها بیدار شده بود بدو دست گرفت و سخت تکانش داد و از بستر بیرونش کشید و با صدای گوشخراش گفت:

— مغولان... مغولان... حمله!.. جلالالدین از جا جست. همانند افراد دیگری وحشت‌زده در رسیدند و خبر دادند که طوفان با همه هیاهو و غوغای مخوفش نزدیک آمده، سیل‌دمان باین سو سرازیر شده است و مغولان سراسر این دیار را در محاصره گرفته‌اند!..

اورخان چون دید که سلطان نمی‌تواند بر پای خود بایستد و باین سوی و آن سو متمایل می‌شود بالتهاب و بیقراری فریاد زد:

— چه باید کرد؟! تکلیف چیست؟ رسیدند!..

و همانند صدای وحشت‌انگیز مغولان که گفتمی جنگلی از جانوران مخوف است که بصدا در آمده است در فضا پیچید.

جلالالدین مشکی آب برداشت و گوشه‌ی از آن را چاک زد و همه آب آنرا بر سر ریخت و به اورخان گفت:

— تو جلو برو دوست من، باهر عده که ممکن است. سعی کن از یک طرف جلو مهاجمان را بگیر و فاصله‌ی موجود آوری!.. من بزودی خود را خواهم رساند!..

اورخان با یاس سر جنباند و برای اطاعت فرمان سرعت بیرون رفت. آنگاه جلالالدین مانند تازیانه‌ی که با دستی قوی در حرکت باشد و بر همه جا فرود آید و فریاد از همه چیز و همه کس بر آورد در لشکرگاه به‌دویدن، به فریادزدن، به تکلیف دادن، به گرفتن، کشیدن، بلند کردن، انداختن، زدن، نامیدن، التماس کردن، فرمان دادن پرداخت، مردانش را، سپاهیان را، از خواب بر میانگیزت، از مستی بیرون میکشید، و وحشت‌ولکه جنون در آنان موجود می‌آورد بی‌آنکه بتواند هوشیاری واقعی و آمادگی کاملی به آنان بخشد!

اورخان با معدودی از مردان خود که مست نبودند و آماده بودند از یک گوشه جلو مغولان را گرفت اما این سبیلی بود که خستگی نمی‌پذیرفت و چون از راه دور آمده بود و تند آمده بود و هجوم کنان آمده بود موحش‌تر و مخرب‌تر بود. اورخان تلاش و کوششی مردانه ولی بی‌فایده حاصل کرد؛ نیرنگهایی بکار برد تا جنبش‌های خود و مردانش را نشانه بیداری و آمادگی همه لشکرگاه

درد حشمت

ترجمه: سیاوش



آنچه در شماره‌های قبل گذشت

در مه‌خانه «سولی تر» که در جاده دور افتاده‌ای واقع است مسافری بنام «پل برن» که خود را دستیار دکتر (سامول) معرفی می‌کند نابهنگام وارد شد و تقاضای سه‌طاق برای چند روز استراحت نمود شب بعد دکتر سامول با دختری بنام میشل وارد میشد و دخترک را با طاقی برده محتوی سرنگی را به او تزریق می‌کند که او را تا فردا صبح بیهوش نگه دارد، همان شب دکتر دستیارش پس از صرف شام و دیدن مدیر داخلی مه‌خانه بنام «پیشار» که دکتر ادعا می‌کند از تب‌هکاران است برای اجرای نقشه خود وارد کتابخانه می‌گردند ولی هنگامی که سرکیسه‌ای را که در اطاق قرار داشت می‌گشایند مشاهده سرخون آلود مردی که جمجمه‌اش تا زیر گوشه‌هایش درهم شکسته بود هر دو را حیرت زده می‌سازد. هنگامیکه باطاق خود مراجعه می‌کنند دکتر سرچمدان خود می‌رود و با نهایت تعجب می‌بیند که کیف میشل را رفته‌اند و آن شب وقایع دیگری می‌گذرد و روز بعد آنها برای هواخوری مسافتی می‌پیمایند و در اطراف نقشه خود مفصلاً صحبت می‌کنند.

به طرف میز صندوق رفت، اما پیش از او (پیشار) از سالن خارج شده خود را به زاندارم‌ها رسانیده بود. (سایین) همان‌جا به انتظار ایستاد. تا هنگامی که (پیشار) بازگشت و چیزی به گوش از باب زعمه کرد و بدنبال آن، هر دو از دری که به راهرو باز می‌شد خارج شدند. دکتر و منشی از خوردن دسر خوش دست کشیده بودند. دختر مه‌خانه‌دار سرگرم کار خود بود، به میزها سر می‌کشید و هر کجا تخم‌محبیتی می‌گذاشت. هنگامی که به میز آن دو رسید (برن) با صدائی که اندک خشونت از آن محسوس بود گفت:

- چه خبر شده است؟
و با اشاره سر، زاندارم‌ها را که داشتند وارد سالن می‌شدند نشان داد.

مه‌خانه‌دار لبخندی زد و گفت:
- باز پدیده‌های شگفتی‌شان را انجام می‌دهند و فیش‌های مسافری را که در عرض هفته اینجا توقف کرده‌اند تحویل می‌گیرند.
و بسالحنی شیرین، پس از سکوتی مختصر، افزود:
- مسافری این هفته آخری ما فقط شما بوده‌اید، و کارهای شما هم که نقی ندارد. مگر نه؟

۵

اتوموبیل آرونشکاری (برن) اکنون در امتداد جاده‌ئی که مه‌خانه (سولی تر) را به (پوندن) می‌پیوست. پیش می‌رفت (برن) که پشت فرمان آن نشسته بود از مشاهده تپه‌هایی که در دوسوی جاده قرار داشت دانست که به سلسله‌جبال (ژورا) نزدیک می‌شوند. هوا فوق‌العاده لطیف بود و سراسر جاده در اشغال جها تگردانی بود که به سوی می‌رفتند یا از آن

ناراضی نباشید. شما را به خدا هر امری که داشتید، افتخار انجامش را به ما بدهید و از این کار دریغ نکنید.
دکتر سری تکان داد و لبخندی تشریفاتی بر لب آورد و (برن) با کلمات و جملاتی پیش پا افتاده و معمولی به تعارف او پاسخ گفت.
(سایین) گفت:
- از شنیدن خبر کالت دخترتان خیلی متأثر شدم. میل ندارید چیزی برایشان ببرند. در هر حال، همه هدف ما راضی نگهداشتن مشتریان عزیزمان است.
ناگهان چهره‌اش درهم‌رفت و از پنجره به بیرون خیره شد. و این حالت چنان گویا بود که دکتر و (برن) نیز بی‌اراده نگاه او را تعقیب کردند.
دو نفر زاندارم که موتورسیکلت‌های خود را کنار جاده گذاشته بودند جلو در با (روبر) گفت و گویی کردند. (سایین) با عجله گفت:
- ببخشید. باید بروم ببینم چه شده.
شتابان از میان میزها گذشت و

دسر را برابر ایشان می‌گذاشت، در سکوتی که تالار را فرا گرفته بود، در کوچک انتهای رستوران باز شد و آقای (سایین) بدون آمد.
دکتر. آهسته ضربه‌ئی بپای منشی خود زد. مردی بلند بالا بود با چشم‌های سری‌زنک خشن که از حالت آنها چیزی دستگیر انسان نمی‌شد.
(برن) علیرغم هیجانی که در وجود خود احساس می‌کرد، از مشاهده این جانی تمام عیاری که بسا شکسته نفسی تمام، همه هیکل یک‌متر ونود سانتی‌متری خود را برای ارضای مشتری‌های خود جلومیزها خم می‌کرد لذت برد.
دکتر به طریق نجوا گفت:
- یادم نمی‌آید او را جاسی دیده باشم.
- چه بهتر! در این صورت خطرش کمتر است.
اکنون (سایین) که جلومیز رسیده بود، همچنان لبخند به لب کرنشی کرده سپس به شوخی ابرو درهم‌کشید و به‌خنده گفت:
- آه! همسایه‌های عزیز آرتامان من! امیدوارم که از اقامت در این‌جا

در پارکینک (سولی تر)، اتوموبیل‌های زیادی دنبالش بکدیگر ردیف شده بودند.
دکتر و دستیارش وارد رستوران شدند که اکنون، تقریباً همه میزهایش را مسافران اشغال کرده بودند و (پیشار) از پشت میز خود - کنار صندوق - تویخ آنها بود.
(ژیلبرت) و (روبر) به استقبال دکتر و (برن) آمدند، آنها را به میز مخصوص خود هدایت کردند و (ژیلبرت) با لبخند همیشگی خود صورت غذا را در برابرشان نهاد. با عشو و نازی که حتی این بار دکتر را نیز به‌وسوسه افکند.
در تمام مدت صرف غذا، هیچ یک از آن دو سخنی نگفتند، و (برن) مدام نگاه خود را از لبان بوسه‌جوی ژیلبرت که در سالن از سوتی به سوتی می‌رفت به سینه‌های لقران و برجسته، و از آنجا به ساق‌های هوس انگیز و گودی دل‌انگیز پشت زانوانش گردش می‌داد و در خیال خود با چشمان گرسنه خویش این قامت بلند و سوسه آور را برهنه می‌کرد.
هنگامی که (روبر) ظرف‌های

می‌آمدند. اکثریت این جها تگردان ماشینهای شکاری زیبا داشتند که قلب (برن) از مشاهده آن فشرده می‌شد و به خوشبختی آن‌گان که می‌توانستند ماشین‌هایی چنین زیبا و گرا بیهاد داشته باشند حسرت می‌خورد و حسد می‌برد. موضوع زاندارم‌های جلو مه‌خانه (سولی تر) آن دو را گرفتار وحشتی عمیق کرده بود. این وحشت معلول ضعف آن دو نبود، بلکه حضور این مأمورین قانون - که در همه حال، آنان که در راهی مخالف قوانین عام برمی‌دارند دیدارشان را خوش ندارند نشان می‌داد آن دو قدم به راهی نهاده‌اند که بازگشت از آن میسر نیست.

(پل برن) در کار خویش تخصصی نداشت و گذشته او - برخلاف دکتر - از ماجراهای عجیب آکنده نبود.
دکتر به سبب اعمال مغایر قانون و اخلاق خویش و به سبب عضویت در یکی از دسته بندی‌های قاچاقچیان از کار دولتی خویش معزول شده به زندان افتاده بود، اما بلافاصله پس از رهایی از بند، بار دیگر خود را به میان معرکه، به دامان حوادث افکند. با مهارت خود در حرفه پزشکی، در ویلای پنهانی خویش مردانی را که به هنگام بی‌شدن و نومی توانستند در بیمارستانها آفتابی شوند بستری می‌کرد. با وسائلی که داشت، اثر انگشت تب‌هکاران را تغییر می‌داد، و از زنان ثروتمندی که بار ننگی برداشته بودند سقط جنین می‌کرد. اجساد را که بیم کشفشان می‌رفت تشریح می‌نمود. چنان‌که پلیس بارها قطعات مختلف اجساد را که او تشریح کرده بود در گوشه‌های مختلف پاریس بلست آورده بود بی آنکه از هویت قاتل و مقتول پرده برداشته شود. و اینها همه، مقام او را در دستگاه ژرژ پوله‌سی (که به «ژو» خرسه معروف بود) بی‌بالا برده بود. و در همین بقیه در صفحه ۴۲

بچه نوقی تختخوابش نق میزند، بچه نق میزند و من سعی میکنم تمام قوایم را بکار برم تا بطری شیرخشک زودتر خنک شود. بسطری را تکان میدهم. نوقی آب سرد میگذارد، درش را بازمیکنم اما هنوز از رویش بخار بلند می شود. ما یوسا نه میگویم: «الان حاضر میشود... الان حاضر می شود عزیز من...» و بچه بسدون اینکه حرف مرا بفهمد گریه میکنند. بچه ها صبر ندارند. شوهرم کنار آئینه باخونسردی گره کراواتش راست میکند. کمی کنار می رود. دوباره جلو می آید، گره را شل تر میکند و بعد شانه را بر میدارد و یکبار دیگر بملایمت روی موهایش را شانه میزند، صبرم کم کم بپایان میرسد. ایندهمین بار است که موهایش را شانه می کند و اینکار اعصاب مرا متشنج کرده است. میخواهم فریاد بزنم: «بس کن، ترا بخدا بس کن مرد». حال مرا بهم زده ای «شیشه داغ را میان انگشتهایم میفشام. دلم می خواهد چیزی را بشکنم، یک چیزی که اعصابم را راحت کند و آن شاید آئینه ای باشد که تصویر شوهرم را در خود منعکس کرده است.

او میگویی: - بنظر تو این کراوات بونک شلوارم می خورد؟ سلیقه مرا می پرسد. بدون این که خجالت بشکند می خواهد عقیده مرا بداند. می خواهد برای او برای «زن» شیک و خوش لباس باشد و پروائی ندارد از آنکه نظر مرا بپرسد. صورتش را چه خوب تراشیده است و ادکلنی را که من برای جشن تولدش خریده ام استعمال کرده. ادکلن مرا برای خوش آئیند یک زن دیگر چه و قیچند این مردها. میگویی: - بد نیست اما... - اما چی؟ - کراوات سرمه ای بهتر بود، با خال قرمز. می گوید:

- آه، من هم همین فکر را می کردم. او بدنبال کراواتش می رود. بو زنجندی می زدم، با آن کراوات و این کت و شلوار قیافه مضحکی خواهد گرفت و آن زن.. شاید آن زن هم باو بخندد. از این فکر کمی احساس آرامش می کنم. درد و کینه شدیدم تا اندازه ای تخفیف می یابد.

بچه نوقی تختخوابش نق میزند و پدرش حتی نیم نگاهی هم بسوی او نمیکند. انگار هیچ صدایی را نمی شنود و با وجود این وقتی بطری شیر نیم گرم بچه را در دهانش میبوسد و بچه باولع پستانک را می مکد او می گوید:

- آه کاش زودتر شیرش را می دادی سرم را برد. می پرسد: - کی برمیگردی؟ آرزوی منم نکوید: «در اداره امشب زیاد کار دارم» و یا «رئیس کمیسیون مخصوصی تشکیل داده» و «کار فوق العاده ای پیش آمده». اگر اینها را بگوید فریاد می کشم. در هر حال ساکت نخواهم نشست و شاید کاری کنم که بعداً هر دو مان پشیمان شویم اما او خوشبختانه فقط میگویی: - نمی دانم.

نمیدانم. پس بستگی به «آن زن» دارد، تا آن زن چقدر او را نگاهدارد. دلم می خواهد باوحادث کنم اما فقط نفرت وجودم را پر کرده است آئینه نه بان زن که بشکل عروسک

های ژاپنی خودش را درست میکند باو نه، فقط بشوهرم. او کشهایش را که واکس زده و براق است می پوشد از زیر چشم نگاهش می کنم مرد جدایی بنظر می آید. تکمه سردستهایش از دور برق میزند، این تکمه ها یادگار اولین روزهای آشنائی ماست و من هر وقت با آنها نگاه می کنم بیاد آن روزها می افتم، چه دوران خوشی بود، چه سربازی بود و حالا او با وقاحت این تکمه ها را به آستینش میزند و آن زن حتماً خواهد گفت:

- چه تکمه های قشنگی. مسال اینجاست، و شوهرم مثل همیشه خواهد گفت:

- خوش است می آید، پیشکش. از این حرفها بمن هم خیلی زده بود. شوهر دست و دل باز و سخنی من! شوهر بی فکر من، او کیف چرمی اش را بر میدارد، لابد برای گول زدن من و من که نمی توانم تحمل کنم می گوید:

- کیفیت را بر ندارد، می بینی رویش لک شده است میخواهم تمیزش کنم، باخوشحالی میگوید.

- آه، بسیار خوب، حق داری کثیف شده است. آخرین نگاه را توی آئینه بخود می کند، یک قطعه از آهنک معروفی را با سوت میزند و بعد ساعتش را نگاه میکند و میگوید:

- دیگر باید بروم، چیزی از بیرون نمیخواهی عزیزم؟ این «عزیزم» او پوچ ترین کلمه ایست که تا بحال شنیده ام. از بیرون خیلی چیزها میخواهم، اما از او دیگر چیزی نمیخواهم، میگویم:

- نه متشکرم. لبخندی میزند. با دو انگشتش گونه راستم را نوازش می کند. به پاك کردن دوردندان بچه میبرد از من می گوید.

- خدا حافظ عزیزم. در راه آرامی می بندد و بعد صدای قدمهای تند و سریع او را که دور میشود میشنوم. انگار از خانه فرار می کند. سکوت همه خانه را فرا گرفته است موهایم را از روی پیشانی کنار میزنم و بعد گرمی اشک را روی صورتم احساس میکنم. میدانم که بالاخره چیزی شکسته خواهد شد. بغض میترکد و اشکهایم صورتم را گرم میکنند. بچه بی اعتنا و با آرامی مشغول میکند است. دستم خسته شده است اما بدنم خسته تر است.

از خودم میپرسم «چرا باو نکفتی، چرا نکفتی که صبح او و آن زن را دیده ای؟ چرا نکفتی که حالا علت غیبتهای متوالی او را. بی اعتنائی او را. فرار او را از خانه فهمیده ای؟ چرا مثل سنک خون سرد و بی اعتنا ماندی؟»

میخواهم تصمیم بگیرم. از صبح تا بحال فرصت تصمیم گرفتنم نداشته ام اما حالا تا قبل از بازگشت او باید افکارم را مرتب کنم. باید تصمیم بگیرم. چطور است وقتی بر شستها نجا دم در با دوسیلی محکم از او استقبال کنم. بگویم که همه چیز را میداند و از مرد هرزه ای مثل او متنفرم. بگویم که دیگر حتی یک لحظه هم قادر به ادامه زندگی با او نیستم، اینرا بگویم و هر چیزی را که دم دستم بود بطرفش پرتاب کنم. در اینصورت باید بچه را در آغوش بگیرم و بروم زیرا با این وضع ماندن در این خانه ممکن نیست آنوقت خودم را محرم میکنم، خودم در حالی

که بر کوجولوایسم را در آغوش گرفته ام و گریه کنان با دلم میگویم: - تمام شد، دیگر نمیتوانم با آن مرد زندگی کنم.

مادرم حتماً خواهد گفت: - دیدی گفتن... من از اول میدانستم منتهی تو دختر خود سر... تو... و برادرم اخمهایش را در هم خواهد کشید و خواهد گفت:

... آه پس تو بالاخره او را شناختی... اما من از اول او را می شناختم یاد هست که چقدر نصیحت کردم.. نه لابد یاد است رفتم. چقدر من برای باز کردن این فکر تو، برای شناساندن این مرد زحمت کشیدم.

واژه هم بدتر پدرم. پدرم که در مقابلش فریاد کشیده بودم:

- «من زیر بار حرف شما نمیروم.. خیال می کنی دقرون وسطی است، خیال می کنی من از خودم اراده و قدرت تشخیص ندارم. شما نمیتوانید بمن کسی را تحمل کنید، من مرد ایده آل خودم را پیدا کرده ام...»

پدرم چه خواهد گفت؟ توی دوره های فامیلی خبر مثل برق منتشر خواهد شد: «خبر داری حوری از مرد ایده آل خودش جدا شد. از اول هم معلوم بود.»

همه انگار همیشه از اغلب اتفاقات پیشاپیش خبر دارند فقط معلوم نیست چرا قبلاً از وقوع هرگز حرفی در باره آن نمی زنند.

از خودم بدم می آید. از اینکه جلوی همه مخالفتها ایستادم و دفاع کردم و حالا بایند سرم را زیر بینه دازم و بگویم «اشتباه کرده بودم». در دلم باین مرد که مرا اینهمه خوار و خفیف خواهد کرد لعنت میفرستم و اما راستی خواهر کوچکم، او چه عکس العملی نشان خواهد داد. او که در همه کارهایش سعی میکند از من تقلید کند. این دختر شانزده ساله با نشاط و بیخیال را چگونه از شکست زندگیم مطلع کنم او که یکر وزمین گفت:

- اما توجه و مقاومتی نشان دادی. منم مرد دلخواه خودم را انتخاب خواهم کرد. با دید یکنفر باشد که مرا بفهمد. میدانی پدر و مادرها باین چیزها توجهی ندارند. آنها فقط میخواهند دخترشان شوهر کنند و زندگیش تا همین شود مگر نیست؟

و من چگونه برایش از عظمت عشق صحبت کردم و بعضی از جملات عاشقانه نامه های شوهرم را که حفظ بودم برایش گفتم. حالا باید بپهلوی او بنشینم بچشمهای بیخیالی او که هنوز چیزی از واقعیت زندگی نمیداند نگاه کنم و بگویم «همه آن حرفها دروغ بود عزیز من. این عشق در حقیقت عظمتی نداشت. مثل يك حباب تو خالی صابون بود. نه از اینهم بدتر چیز چندش آوری بود. می بینی مرا بکجا کشاند؟ تو دیگر در فکر «درک» کردن نباش.

دنبال حقیقت برو «کوجولوی من». بچه به پستانک خالی هنوز باولع مک میزند. بطری را از دهانش میگیرم چشمهایش خواب آلود است. بصورت کوچک و بیگانه او نگاه می کنم. آیا او را از پدرش متنفر خواهد کرد. او را از یک زندگی طبیعی و عادی، از داشتن يك پدر محروم خواهد ساخت. آیا میتوانم اینقدر باو محبت کنم که جای خالی پدرش را احساس نکند و آیا در نتیجه او لوس و از خود دراضی خود خواهد او بی فکر نخواهد شد. این بچه که حالا آرام و معصوم در حال خواب است آیا سرکش و بی آرام نخواهد شد. آیا قدرت اینرا خواهم داشت که در

مقابل بعضی از خواسته هایش مقاومت کنم، قادر خواهم بود بتنهائی آنطور که باید تریبتش کنم؟ کرم درد گرفته است. بدنم خسته و کوفته است. بچه بخواب میرود و من سرم را میان دستهایم میگیرم. انگاش هرگز شوهرم را ندیده بودم، و اما برآستی برای اولین پارکی او را دیدم؟ مگر ممکن است فراموش کنم. چه روز خوبی بود. چه آفتابی، هوا بوی نرگس میداد و دستفروشها ماهیهای کوچک و قمرز را برای شب عید میفروختند. چقدر هر چیز زیبا و دوست داشتنی بود. کنار که کلفروشی کوچکی ایستادم. یکداسته بنفشه صحرائی گرفتم و وقتی که توی کیفم دنبال پول خرد می گشتم صدای جذاب مردی گفت:

- اجازه میدهید افتخار تقدیم کردن این بنفشه ها را داشته باشم. نمیدانم چرا بنظرم پیشنهاد او خیلی طبیعی آمد. شاید تأثیر بهار بود و شاید هم برای اینکه آن لحظه همه کس را دوست داشتم. باو نگاه کردم. بنظرم مرد خوش لباس و جذابی آمد. اول شیک پوشی اش جلب کرد و بعد تن صدایش و بعد حرفهایش.. این حرفها همه عقل و اراده ام را بعدها سلب کردند.

او امتیاز زیادی نداشت، پدرم در حقیقت از انتخاب من بکر شده بود. وقتی بخانه دعوتش کردم و باخا نواده ام آشنا شد از پدرم پرسیدم:

- عقیده شما چیست پدر؟ او را پسندیدید؟ پدرم متفکرانه گفت:

- از يك جلسه نمی شود تشخیص داد. و با وجود این پدرم خیلی زود مردم را میشناخت، برادرم گفت:

- خیلی بدشتر نیج بازی میکنه. و خواهرم که تحت تأثیر ادب و خوش لباسی شوهرم واقع شده بود گفت:

- او مرد مطلعی است. خیلی فهمیده است. در تمام این مدت مادرم بانوئی دلسوژی و ترحم تماشا می کرد.

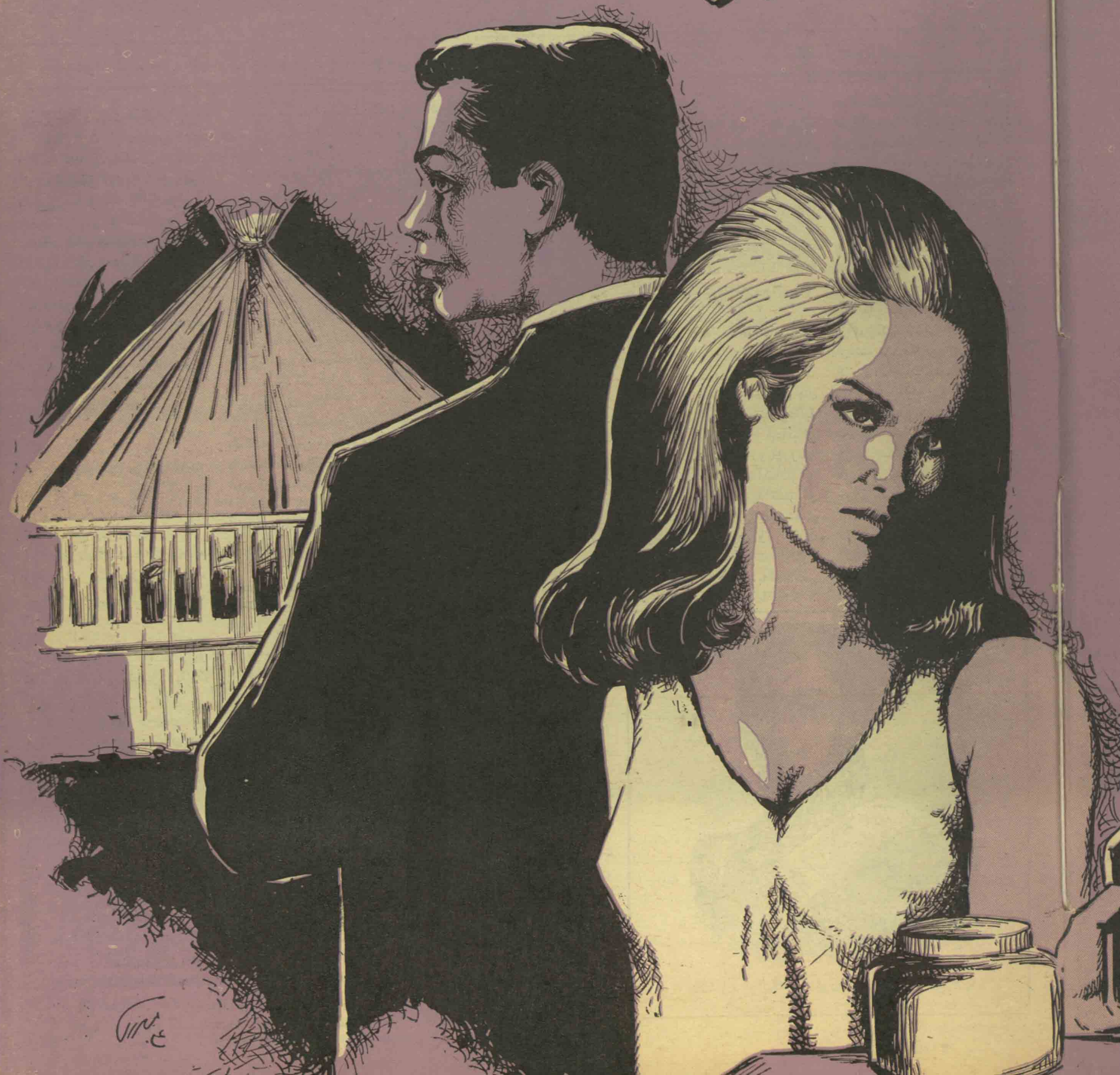
انگار همه آرزوهایش را بر باد رفته میدید. مثل اینکه مصیبتی بهخا نواده ما وارد آمده بود، باعصابیت گفتم: - او هیچ عیبی ندارد مادر. بیخود قیافه بگیرد. و مادرم بدون اینکه بحرف من توجهی کند گویی با خودش حرف میزد گفت:

- يك کارمند، يك کارمند ساده خودش سرویز. بعدها چقدر در خانواده ما بخاطر او جارج و جنجال شد. «او و نخرج است. همه حقوقش صرف سرویزش میشود» «او بی فکر است»، «سطحی است» «زبان باز و چاخان است» با چه توهینهای مجبور بودم روبرو شوم و دفاع کنم. از او دفاع کنم. از خودم و از انتخابم دفاع کنم. توی فامیل صحبتی بجز صحبت ما نبود. دختر عمویم می گفت:

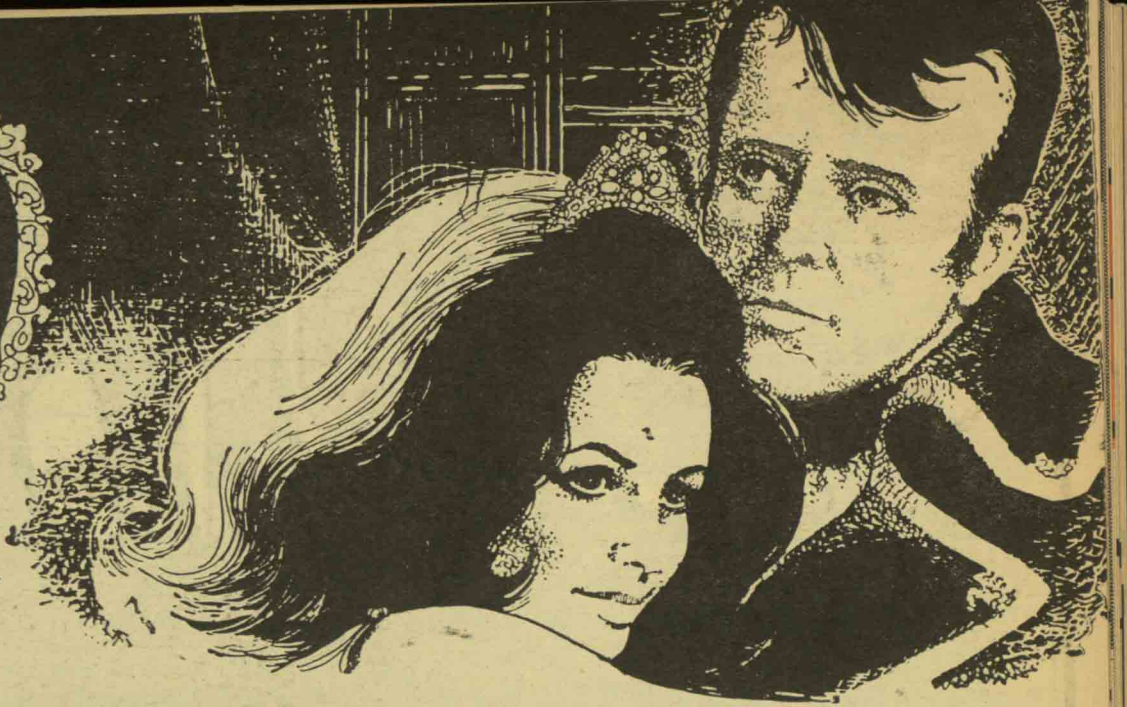
- عمو جان چرا مانع میشود، اگر بد بود طلاق میگیرد. میدانی طلاق خیلی مدشده. و پدرم که میگریه: - مدشده؟ حالا دیگر طلاق گرفتن مدشده است؟ بر شیطان لعنت. می گفتم: - بیخود مخالفت نکنید. خواهید دید که خوشبخت ترین زوج ها را تشکیل

نوشته: محمود

مردا پده آل ...



عشق نامه‌های



معشوقه لهستانی ناپلئون جاسوس و پیک سیاسی او شد

ترجمه: ناصر

متوقف نمی‌کردند و دولت فرانسه هم که نیروی دریائی داشت و می‌توانست کشتی حامل (ماری والوسکا) را مورد بازرسی قرار بدهد از آن کار خودداری نمی‌نمود زیرا آن دولت هم تصور می‌کرد که (ماری والوسکا) فقط برای معاشقه به جزیره آل‌میر و در صورتی که همان موقع دولت فرانسه بک‌جوان روزی که زن جوان لهستانی می‌خواست از جزیره آل‌میر برود حامل سبب و بیست‌نامه با مضای ناپلئون برای عده‌ای از رجال لشکری و کشوری فرانسه و ایتالیا و صرافان فرانسوی و ایتالیائی بود و چون دول متفق اروپا (روسیه و انگلستان - اطریش - آلمان) او را معشوقه ناپلئون میدانستند و تصور می‌کردند که برای معاشقه به جزیره آل‌میر می‌رود (و ماری والوسکا در موقع سکونت ناپلئون در جزیره آل‌میر دوبار با نجا سفر کرد) کشتی حامل او را در دریا

که بخانه مامی‌آمد برای ماشیرینی می‌آورد. مادر بزرگ مادری ما پیر بود و پیوسته، عصا بدست می‌گرفت و هنگام راه رفتن، خمیده بنظر می‌رسید و من و خواهرم (پولین) عقب او برآه می‌افتادیم و شکلی در می‌آوردیم متأسفانه یک روز مادر بزرگ ما ناگهان روبرو گردانید و ما را دید و بمادرمان شکایت کرد و گفت تو در تربیت فرزندان خود قصور می‌کنی و گرنه آنها مرا مسخره نمی‌کردند.

مادرم بعد از رفتن مادر بزرگ (ما پولین) را بچنگ آورد و دامن پیراهنش را از عقب بالا زد و دو ضربت شلاق بر او وارد آورد. ولی من گریختم و مادرم نتوانست مرا بچنگ بیاورد و از آن ببعدهم مواظب بودم که بسا مادرم تنها نباشم که او مرا تنبیه نماید. بعد از سه روز یقین حاصل کردم که مادرم شکایت مادر بزرگ ما را فراموش نموده، او مرا صدا زد و گفت شلوار خود را عوض کن چون میخواهم به میهمانی بروم من شلوار را از پدرم آوردم و یک مرتبه مادرم که شلاق در دست داشت مرا گرفت و خم کرد و دو ضربت شلاق از عقب بمن زد و فریاد من برخاست و مادرم گفت بخاطر داشته باش که بعد از این نباید مادر بزرگ خود یادگیری را مسخره نمائی.

مادر بزرگ مادری ما پیر بود و پیوسته، عصا بدست می‌گرفت و هنگام راه رفتن، خمیده بنظر می‌رسید و من و خواهرم (پولین) عقب او برآه می‌افتادیم و شکلی در می‌آوردیم متأسفانه یک روز مادر بزرگ ما ناگهان روبرو گردانید و ما را دید و بمادرمان شکایت کرد و گفت تو در تربیت فرزندان خود قصور می‌کنی و گرنه آنها مرا مسخره نمی‌کردند. مادرم بعد از رفتن مادر بزرگ (ما پولین) را بچنگ آورد و دامن پیراهنش را از عقب بالا زد و دو ضربت شلاق بر او وارد آورد. ولی من گریختم و مادرم نتوانست مرا بچنگ بیاورد و از آن ببعدهم مواظب بودم که بسا مادرم تنها نباشم که او مرا تنبیه نماید. بعد از سه روز یقین حاصل کردم که مادرم شکایت مادر بزرگ ما را فراموش نموده، او مرا صدا زد و گفت شلوار خود را عوض کن چون میخواهم به میهمانی بروم من شلوار را از پدرم آوردم و یک مرتبه مادرم که شلاق در دست داشت مرا گرفت و خم کرد و دو ضربت شلاق از عقب بمن زد و فریاد من برخاست و مادرم گفت بخاطر داشته باش که بعد از این نباید مادر بزرگ خود یادگیری را مسخره نمائی.

سپس (ناپلئون) خطاب به (آلکساندر) کوچک گفت اگر تو را شلاق بزنند چه خواهی کرد؟ طفل جواب داد من کسی را مسخره نمی‌کنم تا مرا شلاق بزنند (ناپلئون) مرتبه‌ای دیگر کودک را در آغوش گرفت و بوسید.

(فردریک ماسون) مورخ فرانسوی می‌نویسد که (ماری

طفل جواب داد درست می‌گوئی چون من در دعاهای خود خواهم گفت (پاپا امپراتور). طوری ناپلئون از این جواب لذت برد که طفل را در آغوش گرفت و بوسید. اما (آلکساندر) کوچک هنگام صرف غذا شیطنت می‌کرد و گاهی (ناپلئون) با او نهیب می‌زد که شیطنت نکن و دیگر روز که مادرش و چند نفر دیگر هنگام صرف غذا حضور داشتند (ناپلئون) به (آلکساندر) که هم‌چنان مشغول شیطنت بود گفت آیا تو از شلاق نیترسی؟

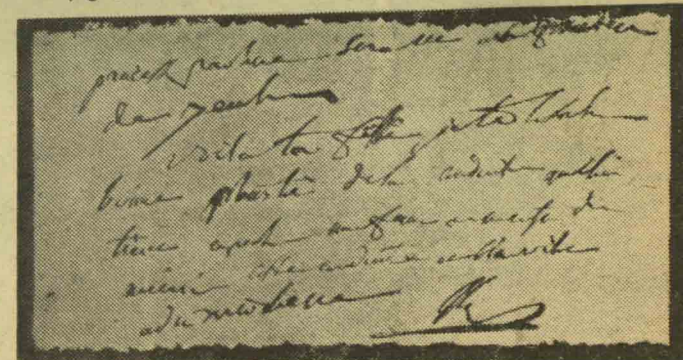
(شلاق کلمه فارسی نیست بلکه یک کلمه آلمانی می‌باشد و اولین بار صاحب منصبان اطریشی که برای تعلیم ارتش ایران استخدام شدند این کلمه را بایران آوردند و اصل آن هم بدون تشدید برون (یراق) است - مترجم). طفل گفت چون تو مرا دوست میداری میدانم که مرا به شلاق نخواهی زد.

(ناپلئون) گفت اما من از شلاق می‌ترسم چون یکمرتبه در کودکی شلاق خورده‌ام و بعد چنین حکایت کرد: ما (یعنی من و برادران و خواهراتم) مادر بزرگی داشتیم که ما را دوست داشت و هر بار

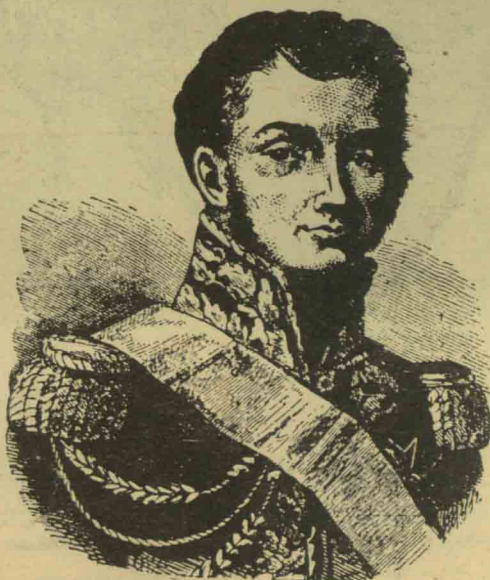
خلاصه قسمت‌های قبیل (ناپلئون بناپارت) امپراتور فرانسه بعد از شکست خوردن از دول متفق اروپا با تصویب مجلس سنا (که بگانه مجلس قانون‌گذاری فرانسه بود) از سلطنت خلع شد و او را بجزیره (آلب) واقع در دریای مدیترانه تبعید کردند و (ماری والوسکا) زن وطن پرست لهستانی و معشوقه ناپلئون، با پسر کوچک خود (که پسر نامشروع ناپلئون بود) در آن جزیره با امپراتور مخلوع ملحق گردید، و اینک دنباله این یادداشت‌های تاریخی.

(ناپلئون) در جزیره (آلب) با آلکساندر پسر کوچک (ماری والوسکا) بازی می‌کرد و میدانست که آن طفل پسر اوست. طوری (آلکساندر) بیادشاه روم، یعنی پسر مشروع ناپلئون شباهت داشت که گوئی دو طفل تو آلمان هستید.

(آلکساندر) بیش از تناسب سن خود هوش داشت و یک روز در حالی که مادرش حاضر بود ناپلئون گفت من یقین دارم که وقتی تو بزرگ بشوی و دعا بخوانی اسم مرا در دعا های خود نخواهی برد.



یک نمونه از خط ناپلئون - این نامه‌ای است که ناپلئون از جزیره آل‌میر به ماری لوئیز نوشته است



مارشال برتران که با ناپلئون به جزیره سنت هلن رفت

با نوان علم و ادب آشنا شوید

فایز دشتستانی

«در دشتستانهای دور، در کومه‌های مه‌گرفته
در کوره راههای بی پایان - همه جا، در زیر این
آسمان نیلی، پاک، بدون غبار، در همه گوشه کناره‌های
این مرز و بوم در غروبهای خورشید، در شبانه‌نگام،
در صبح سپید ...
همواره این آوای روشن و دلایز وازلی را
دمیتوان شنید:

برخ جلد داده از لاف سیو
بکام عقرب کند در توم سوسو
دی عقرب حسره فایز
زنده سوسو ماه چارده سوسو

... آنچه از این قلندر دل سوخته میدانیم تنها همین است که
وی گویا در حدود صدسال، پیش از این، در جهان میزیسته... در دهکده‌ای
بنام «کاسی» و در خانواده‌ای که شیخوخت در اویش و در عین حال کدخدائی
دهرا عهده دار بوده‌اند پای بعرضه حیات نهاده، در حدود هفتاد سال
زیسته و پس از گذشت ایامی محنت‌بار و طی زندگی قلندران‌های که تجسم
هر لحظه آن آینده از جمال و جلال و شور و عشق و شرار ایمان است بدرود
زندگی گفته.

فقط همین:

و نیز از رباعیات شور آفرین او و آنچه که بطور یقین بوی
می‌توان منسوب دانست، بقول «داوود برون» یکصد و سی و چهار رباعی
و بقول مرحوم «هدایت» تنها صد رباعی باقی است. زندگی فایز چون
افسانه پریان است، زیبا، دلکش و خیال آفرین و از همین روست که با
افسانه پریان درهم آمیخته، افسانه‌هایی که در مورد زندگی وی پرداخته
شده خود تجلی جمیل‌ترین چهره‌های زندگی است. می‌گویند:

«وی شفته پری پریروئی می‌شود، پس از تحمل رنجبائی
جانگداز و در سایه نوری از صفا، بینه در مرز تاریکی می‌افتد. و با
نوی دلنشین جوی رؤیایها، به گل وصال می‌رسد در حالی که تیر طعنه
و تهمت آدمیزاده‌ها را بجان می‌خورد و بالاخره بدنیای پرابهام، در نور
باران جهان بلورین پریان می‌بخزد، لیکن در غبار غروب بکروز پس از
گذشت شش ماه در دیار پریان، شیدا و همچون وواله بازمی‌گردد و از
آن پس مدام بیاد معشوق گمشده، گم‌گشته در دشتستانها و بیابانهای دور،
ترانه‌های آسمانی می‌سراید.»

اکنون پس از گذشت سالها نیز این نعمات شفاف، همیشه و همه
جا، در گوشه‌های دور افتاده فلات ایران بگوش می‌رسد. نوی او
همچنان طنین می‌اندازد و طنین می‌اندازد. با نوی شفاف بر نیکارگیل
پای تازانوان در گل، با صدای گرفته و درد آلود ماهیگیر خلیج طنبیا نگر،
با آوای دلنشین دختر دهقان، همه جا با جنبش هر نسیم طنین ترانه دلایز
«فایز» است که بگوش می‌رسد و جام شهبای سیاه سرشار از آوای اوست.
مردمی ترانه‌های «فایز» را جاویدان داشته‌اند که بقول هدایت
«پاسداران هنر و فرهنگ این سرزمین و نگهبانان امین گنج ترانه‌ها
و سرودها، افسانه‌های اصیل این زاد و رودند» این مردم، ترانه‌های

بقیه در صفحه ۳۸



در همین شماره از (عشاق نامدار) می‌خوانیم که چگونه مادر
ناپلئون (خانم لفی‌زیا) امپراتور آینده را شلاق زد و خود ناپلئون در
این شماره آن واقعه را حکایت می‌کند و در این تصویر مادر ناپلئون
کنار مجسمه پسرش دیده می‌شود.

بپردازیم سی میلیون فرانک از قیمت
جواهر را نقد میدهم و بقیه را
باقساط خواهیم پرداخت.
(ماری والوسکا) موافقت کرد
و جواهر فروشی (بلوم و هوس) سی
میلیون فرانک نقد پرداخت و از
آن مبلغ دوازده میلیون فرانک
بجزیره (آلب) منتقل گردید و
بقیه، بین طرفداران لشکری و
کشوری ناپلئون در فرانسه تقسیم
شد و جواهر فروشی (بلوم و هوس)
بعد از ورود (ناپلئون) بفرانسه
و جلوس بر تخت سلطنت (که آن
دوره سلطنت امپراتور فرانسه را
باسم دوره یکصد روزه میخوانند
زیرا بیش از سه ماه و ده روز طول
نکشید) اقساط را پرداخت.
چون اسم از دستکاری این
جواهر فروشی برده شد بی‌مناسبت
نیست که نکته‌ای دیگر، باز
مربوط بجواهر (ناپلئون) ذکر
شود.

گفتیم که ناپلئون در جزیره
آلب سه هزار میلیون فرانک
جواهر داشت و هنگامی که بفرانسه
مراجعت کرد تا بر تخت سلطنت
بنشیند آن جواهرات را با خود
آورد و بعد از یکصد روز سلطنت
در جنگ (واترلو) در سال ۱۸۱۵
میلادی شکست خورد و با کالسکه
حرکت کرد و بجائی رسید که
کالسکه عبور نمی‌کرد و سربازان

ناپلئون بیکی از طرفدارانش در
فرانسه) میباید صحت دارد.

(ماری والوسکا) نامه‌های
ناپلئون را در ایتالیا و فرانسه
بطرفدارانش و صراف‌ها رسانید
و از بعضی از آنها جواب گرفت و
باز عازم جزیره (آلب) شد.

وقتی (ماری والوسکا) بجزیره
(آلب) مراجعت کرد طرفداران
ناپلئون در فرانسه و ایتالیا
میدانستند که امپراتور سابق،
قصدها را از جزیره (آلب) حرکت
کند و خود را بفرانسه برساند
و بر تخت سلطنت جلوس نماید.

در سفر دوم وقتی ماری -
(والوسکا) از جزیره (آلب) با اروپا
مراجعت کرد علاوه بر نامه‌های
زیاد یکصد میلیون فرانک جواهر
با خود حمل نمود تا در ایتالیا و
فرانسه بفروش برسد و پول آن
قسمتی به جزیره (آلب) واصل
گردید و قسمتی دیگر بین طرفداران
ناپلئون در فرانسه و ایتالیا تقسیم
شود.

گفتیم که (ناپلئون) در جزیره
(آلب) خیلی جواهر داشت اما
فاقد پول نقد کافی بود و میدانست
که برای حرکت از جزیره (آلب)
و ورود بفرانسه و جلوس بر تخت
سلطنت احتیاج بی‌پول دارد.

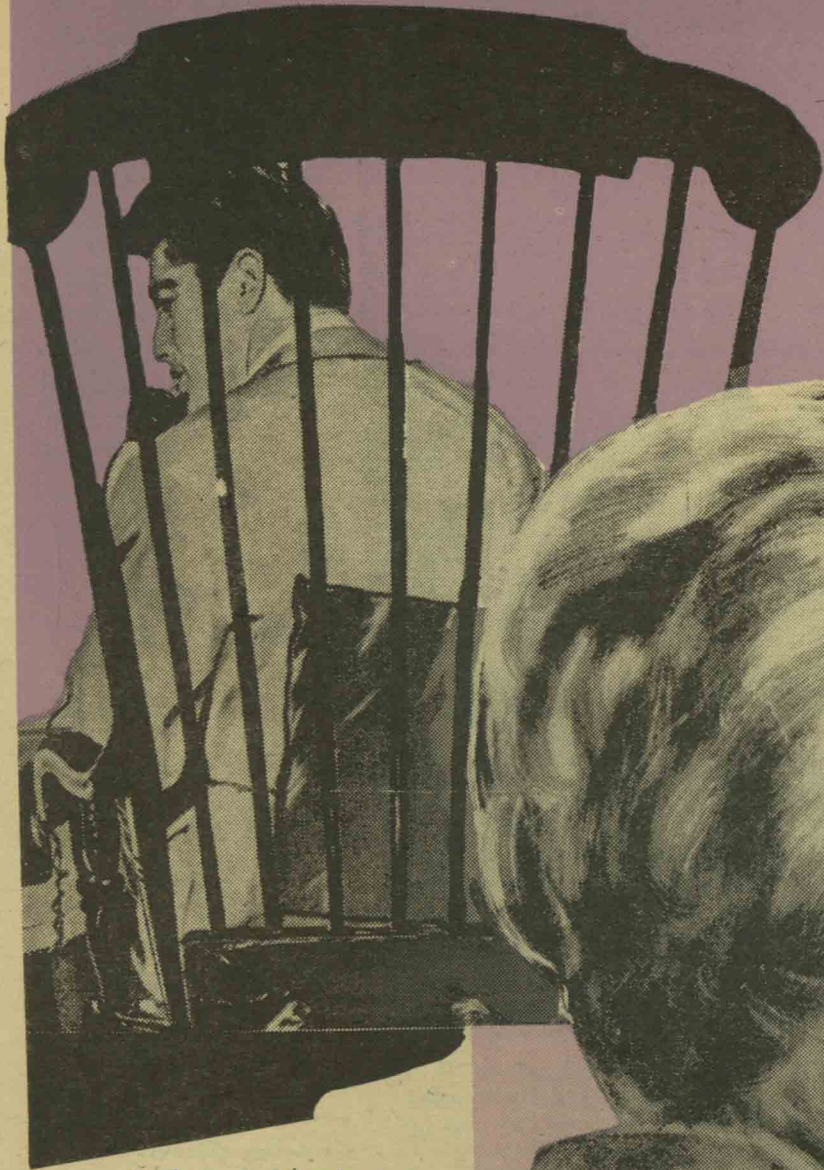
ناپلئون مردی بود رئالیست
(یعنی واقع بین) و می‌فهمید که
طرفداران او، هر قدر صمیمی
باشند برای اینکه بحماییت وی
قیام کنند احتیاج بی‌پول دارند و
باید مقداری پول بآنها رسانید،
(ماری والوسکا) سی میلیون
فرانک از جواهرها در ایتالیا
بچند جواهر فروش فروخت و
هفتاد میلیون را در فرانسه بجواهر
فروشی (بلوم و هوس) داد که بهای
آن را تادیه کند.

جواهر فروشی (بلوم و هوس)
در فرانسه، در آن تاریخ دو بیست
سال سابقه جواهر فروشی داشت و
اولین جواهر فروش جهان بود که
وقتی گوهری را به مشتری می‌فروخت
آن را باصلاح این دوره بیمه
می‌کرد و مشتری میدانست که اگر
بیست سال دیگر آن گوهر را به
جواهر فروشی (بلوم و هوس) عرضه
کند بهای آنرا با کسر ده درصد
یا پانزده درصد دریافت خواهد
کرد.

ناپلئون در دوره امپراتوری
خود از بهترین مشتریان جواهر
فروشی (بلوم و هوس) بود و صدها
میلیون فرانک، از آن جواهر
فروشی، گوهر خرید و در آن موقع
که (ماری والوسکا) خواست جواهر
امپراتور مخلوق را بفروشد جواهر
فروشی (بلوم و هوس) طبق تعهد
خود مجبور بود که هفتاد میلیون
فرانک جواهر را بعد از کسر ده
صد از بها خریداری نماید و قیمت
آنرا بپردازد به (ماری والوسکا)
گفت ما خریدار جواهر هستیم
ولی نمیتوانیم بهای آنرا یکمربته

انسه
ت و
ماری
قرار
شود
د که
اشقه
ی که
یوان
ر
شون
در
ابد
سال
یف)
بوس
خت
ه و
آن
روف
جود
های
متان
بیس
رف

شهادت مرده



« بیشتر حوادث در خانه اتفاق می افتد ».

این عنوان یکی از مقالات روزنامه ای بود که « جفری » مشغول قرائتش بود آمار آن روزنامه نشان میداد حوادث ناگوار که هر سال در منازل امریکائی رخ میدهد وحشت انگیز است ، اما « جفری » این مقاله را صرفاً بخاطر اینکه چیزی خوانده باشد قرائت نمیکرد بلکه میخواست بدانند واقعا حدود تلفات خانگی چقدر است و از چه طریقی حادث می شود. غرض او از خواندن این نوع مقالات تنها کسب یک اطلاع عمومی نبود بلکه در نظر داشت برای از بین بردن خاله پیرش که بالغ بر هشتاد سال داشت و هنوز هم در کمال سلامتی راه می رفت و زندگی میکرد راهی پیدا کند .

علت هم البته دست یافتن به ثروت بیکران بود که خواه ناخواه پس از مرگش به « جفری » که تنها وارثش بود میرسید.

« جفری » پس از مدتی مطالعه پی برد که بهترین راه از میان برداشتن خاله آتش زدن اتاق است چه اکثر حوادث خانگی که منجر به مرگ میشد بخاطر آتش سوزی اتاقهای خواب بود یعنی گاهی اوقات معتادین به سیگار در رختخواب مشغول سیگار کشیدن میشدند و بعد در همان حال بخواب می رفتند و در نتیجه سیگار روشن روی ملافه یا لحاف می افتاده و احياناً تمام خانه را با آتش میکشید.

این حادثه در مورد افراد پیر بیشتر صادق بود و البته « جفری » هم که با خاله اش زندگی میکرد میتواند ترتیب این کار را بدهد مخصوصاً که خاله او سیگاری بود و تمام همسایه ها از این اعتیادش آگاهی داشتند .

« جفری » از اینکه بچنین راه حل آسانی دست پیدا کرده است بخود می بالید و از خوشحالی در پوست نمی گنجید .

ساعت در حدود هشت و نیم شب بود که جفری برای استفاده از برنامه فیلم تلویزیون از روی صندلی بلند شد و دستگاه را روشن کرد . خاله اش هم که در اتاق نشیمن نشسته و بعد از صرف شام مشغول کاموا بافی بود از جایش بلند شد و چون وقت خوابش بود بطرف در رفت ، قبل از اینکه از اتان نشیمن خارج شود رویه خواهر زاده اش کرد و گفت :

« حالا که این کلاس شبانه نقشه کشی را میروی لا اقل بنشین و ساعتی کار بکن ، آخر تو نمیخواهی هنری یاد بگیری ؟ چرا اینهمه وقت را تلف میکنی تلویزیون تماشا میکنی ؟ » « جفری » باخوش خلقی همیشگی خود جواب داد :

« چشم خاله جان ، فقط این برنامه را می بینم و بعد مشغول کار میشوم . »

خاله اش با نابوری سری به حسرت تکان داد و راه پله های طبقه دوم را پیش گرفت تا با اتاق خواب خود برود ...

آنشب « جفری » تا ساعت یازده نشست و همچنانکه برنامه های مختلف تلویزیون را تماشا میکرد فکرش را در باره آتش زدن اتاق خواب خاله بکار انداخت .

در حدود نصف شب بود که با کمال احتیاط بطبقه بالا رفت تا ببیند آیا خاله اش خوابیده است یا نه ، وقتی آهسته داخل اتاق شد عمداً کمی سرو صدا راه انداخت و چون عکس العملی از خاله پیرش ندید یقین حاصل کرد که او در خواب عمیقی فرو رفته است پس آهسته بطرف میزی که پهلوی رختخواب قرار داشت رفت و کورمال کورمال پاکت سیگار خاله اش را روی میز پیدا کرد و از اتاق خارج شد ، بیرون اتاق یکی از سیگارها را با فندک خود زده و مجدداً با اتاق برگشت . ابتدا پاکت سیگار را سر جایش قرار داد و بعد چند قطره بنزین از فندک خود روی قسمتی از لحاف ریخت و پس از آن سیگار روشن را روی لحاف میان لکه های بنزین قرار داد و سرعت از اتاق بیرون رفت ...

وقتی با اتاق خواب خود در طبقه پایین رسید فوراً لباسهایش را بیرون آورد و بر رختخواب رفت . اما البته نمی توانست بخوابد بلکه همچنان بیدار بود و هر لحظه انتظار داشت بوی سوختگی را بشنود ...

انتظارش زیاد بطول نیا نجامید پس از مدتی در حدود یک ربع ساعت بوی سوختگی بشامش رسید ، اما « جفری » از جایش تکان نخورد بلکه همانطور که دراز کشیده بود با التهاب و هیجان منتظر نتیجه ماند ...

بست دقیقه دیگر سپری شد و تمام اتاق خواب خاله از روشنائی آتش روشن شد ، در این موقع بود که « جفری » بلند شد و سراسیمه در حالیکه کمک می طلبید بسرای ادارهایش نشانی تلف کرد .

وقتی آتش را خاموش کردند و جسد نیم سوخته خاله اش را بردند « جفری » برای افراد پلیس چنین بقیه در صفحه ۴۶

من بخو

باز دره انبا نمید نذار

میخو لحظ را د یکنر و بوی و جگر عاشق بوی پس یک بو

او پا میخو بر سر درجه مثل

نمی د کوئو است

می کن اقلار « سرم کثیف باریه رفتار پدرم حدس باریه « سرم

آن لح دولت هواد دختر میداش کوئو مستخدا



وباران برای عطش من

سرگذشت بدینگونه آغاز میشود:

تازه جنگ جهانی دوم پایان یافته بود که بانو دکتر (هان سوئین) طبیب چینی برای خدمت بمالزیای قدم میگذارد. ژانپنها رفته اند و انگلیسها بازگشته اند. بحران استقلال مالزیارا در خود گرفته است، بجز سنگاپور بقیه مالزیای جنگل است و در این جنگل مبارزین استقلال بهم پیوسته اند. دکتر (هان سوئین) در یک میهمانی با مردی بنام (ژان کلود باریه) آشنا میشود که کارش عکاس خبری است. با آنکه ده سال از مرد فرانسوی بزرگتر است از دیدنش احساس میکند که حالش عوض شده است. آتش و وقتی بمنزل می رود می بیند دخترش (مئی) نیست و نامه ای پیدا میکند که در آن نوشته شده دخترش بوسیله نهضت دزدیده شده و بعد از سه روز منمنی بمنزل بر میگردد و میگوید جوان جذاب عکاسی بنام (ژان کلود باریه) او را بمنزل آورده است (هان سوئین) پس از رفتن دخترش بمدرسه افاق او را بازرسی میکند و در کشوی کفشهای او دو نارنجک، یک اسلحه کمری و کارت عضویت دخترش را در دستش تروریتها پیدا میکند. پریشان و مضطرب بیمارستان می رود و ناگهان باو خبر میدهند که در بخش جراحی مردی را بستری ساخته اند که از فرط شکنجه در آستانه جان سپردن است و او در افاق عمل ژان کلود باریه را می بیند. لوکدویوس و استوارت مأمور شکنجه بوی میگویند که ژان کلود باریه با انقلابیون همکاری دارد و از وی میخواهند تا او را مدد او کند که بتواند شکنجه خود را از سر بگیرد. بعد از رفتن آنها دکتر سوئین در دفتر کارش با ژنرال سن که به هیات پیرمردی با نجا آمده است ملاقات میکند و در این ملاقات سن درباره شخصیت ژان کلود باریه باو گفتگو میکند. او را یکی از سه نفر تئورسین انقلاب مالزیای قلمداد میکند و تأکید مینماید که باید تریبی داده شود که ژان کلود باریه نجات یابد و در صورت عدم امکان، باید باسی که از زهر عقربهای جنگل مالزیای بدست آورده است کشته شود. مادر همین هنگام یک آمبولانس وارد بیمارستان میشود پیغام می آورد که (ژان کلود باریه) را با پیکر مدهوشی که بیمارستان آورده اند عوض کنند زیرا (استوارت)، ژنرال (سن) را دستگیر کرده و او زیر شکنجه از هوش رفته است اما دکتر سوئین پس از رفتن آنها خود را با پیکر مدهوش استوارت شکنجه گر روبرو می بیند و بعد در حالی که لوکدویوس برای عیادت استوارت می آید پل بزرگ شهر منفجر می شود و این بزرگترین اقدام خرابکارانه جنگلی هاست. دکتر سوئین خسته بخانه باز می گردد اما ناگهان از خانه کوئوبون میبارد و باو تلفن می کنند او ارکید پلائیست که بوی میگوید شما باید بخانه ما بیایید زیرا در افاق من بیماری بکمک شما نیاز دارد. ژان کلود باریه در منزل مایستری است و احتیاج بکمک فوری شما دارد.

وقتی به ویلای کوئوبون نزدیک شدیم او دستش را روی دوش من گذاشت و مثل دیوانه ها شروع بهقیقه زدن کرد و چون از جلوی دربان ویلا گذشتیم فریادکنان بطوری که دربان وزن و بچاش هم شنیدند گفت: - دکتر سوئین این فقط شماها هستید با آن سلیقه قشنگان که باید لباس شب نشینی فرادشب مرا انتخاب کنید. من از شوق و اضطراب می لرزیدم و وقتی جلوی پله های عمارت پیاده شدیم او بار دیگر مرا مثل خواهر بسینه فشرد و گفت: - در تمام شهر صحبت از سلیقه شماست دکتر سوئین هیچکس نمی تواند مثل شما مجموعه یک لباس را زیبا و منظم تعیین کند. کلاه، کفش، کیف، پیراهن و جواهرات همسراه آن، من رنگ سبز را دوست دارم شما چطور؟ در این فاصله وارد راهرویی شدیم که با تاقی ارکید طلایی منتهی می شد و او نگاهی پشت سرش انداخت و چسبونگی را ندید یکم تریه لحن صحبتش عوض شد و گفت: - دکتر سوئین زندگی ژان کلود باریه برای ما اهمیت فراوان دارد می فهمید؟ تقریباً قوی صورتش فریاد زد و گفت: - بله ارکید طلایی، دخترک کوچک، تو انقلاب را می فهمی و من ژان کلود باریه را، بس کن، بس کن و بن دستور نده. هر دو، دوزن چینی بودیم هر دو زبان هم را می فهمیدیم و من کوچک شدن و سکوت و سر بزیر افکندن او را دیدم. دستگیره در را گرفت و با یک تعظیم بلند در را برایم باز کرد. وارد افاق شدیم و او در را بست و قفل کرد، در یک لحظه سرچاپم خشک شدم نمی توانستم آنچه را که جلوی چشمم میدیدم باور کنم. ژان کلود باریه با رنگ پریده و چشمهایی بی فروغ روی بستر ارکید طلایی دراز کشیده بود و بالای سرش ژنرال سن با لباس نظامی و دو هفت تبر بلند ایستاده بود. نبض ژان کلود باریه را در دست داشت و پدر نگاه می کرد. ارکید فرزانة مثل یک پرستار ترسو کنار تختی که روی آن وسائل جراحی و انواع و اقسام دواها چیده شده بود دست بسینه ایستاده بود. ژنرال سن فقط بمن نگاه میکرد و من احساس می کردم که در برابر این مرد انقلابی یکزن حقیر ناچیز بیش نیستم بی آنکه برویم لبخند بزیندگفت.

- دکتر سوئین از شما متشکرم، هرگز گمان نمیبردیم زنی که در دامن بورژوازی بزرگ شده و با استعمارگران روابط صمیمانه دارد تا این حد انسان باشد. ژان کلود باریه مدیون

گوشی را زمین گذاشت، پیش از آنکه من بتوانم کلمه ای ببرسم یا توضیحی بیشتر بخواهم. و من شادمانه مانند کودکی که ناگهان بازیچه محبوبش را از دل یک گنجه آشفته درهم ریخته و از میان لباسهای متعدد که رویهم انباشته شده است پیدا کرده از جسا جستم، نمیدانم چقدر در مقابل آئینه ایستادم و بخاطر ندارم که کدام نظرها بر رویم افشاندند دلم میخواست در لحظه ای که او را می دیدم، در لحظه ای که این غریبه دوست داشتنی شیطان را در برابر خود می یافتم با تمام وجودم یکنون باشم، یکنون باخصلت یکنون و بارنگ و بوی یکنون، در من، دکتر سوئین طبیب عمومی و جراح زنان خاک شده بود من هان سوئین عاشق بودم. هان سوئین پرستو که همینکه بوی بهار را می شنود آشیانه می سازد. و این پسر یک بهار سفر کرده بر زمین مالزیای بود. یک بهار سفر کرده بجهنم تا بستنهای بی پایان. در اتومبیل ارکید طلایی من بجای او پایم را به صفحه جلوی اتومبیل فشار میدادم میخواستم زمان را بکنم، له کنم زودتر باو برسم و ببینم که بیمار خسته شکنجه دیده در چه حال است. توی راه ارکید طلایی مثل یک فرمانده قاطع گفت: - پدر ما از ماجرا چیزی نمی داند، او نمی داند که خطرناکترین دشمنان کمپانی کوئوبون در افاق دخترش در بستر افتاده است مواظب باشید و محتاط. - ارکید فرزانة چطور؟ - او بله، شما از شخص بزرگی صحبت می کنید ارکید فرزانة عضو کمیته اجرائیه انقلاب است. و او بود که توانست با اتومبیل «سرموکا» شوهرش، این دستیار بست و کثیف استعمارگران، جسد بیهوش ژان کلسود باریه را با تاق من بیاورد او حتی طسوری رفتار کرده و وقتی اتومبیل وارد ویلای بزرگ پدرم یعنی کوئوبویلا شد، هیچکس نتوانست حدس بزند که مرد مبارزی مانند ژان کلود باریه در اتومبیل نوکر خدمتگزاری مثل «سرموکا» پنهان است.

یکم تریه دچار هراسی بزرگ شدم، تا آن لحظه گمان میبردیم که کوئوبون بظاهر با دولت انگلستان همکاری میکند و در باطن از هواداران نهضت است اما حالا می دیدم که دخترش ارکید طلایی مرا از او بر حذر میداشت و فقط اعتراف میکرد که در خانه کوئوبون او و خواهرش وای سا که دیگر مستخدمین از هواداران نهضت اند.

ژنرال سن که از گفتگوی ما اطمینان خاطر بدست آورده بود دست پيشانی ژان کلود باریه گذاشت و گفت: - آری فرقی چطور؟ - ژان کلود باریه بمن نگاه کرد و گفت: - حالا که دکتر سوئین آمد خوب، خیلی خوب، متشکرم. ژنرال سن بی آنکه چیزی از این اشاره فهمیده باشد بالا اقل بی آنکه چیزی وانمود کند گفت: - جای تودر صفوف نهضت آزادبخش مالزیای همیشه بازاست. ماملتی هستیم که برای آزادی میجنگیم، برای بیرون راندن استعمار انگلستان. ما نه چپ هستیم نه راست. ما فقط آزادی مالزیای را میخواهیم و بهمین جهت هر کس را که بما کمک کند از هر جبهه و هر جناحی که باشد میپذیریم و باو احترام می گذاریم. بعد رویش را به ارکید طلایی کرد و گفت: - من باید بروم. ارکید طلایی ژان نوزده و گفت: - اطاعت ژنرال من، اجازه بدهید لطفاً ورق بزیند

شماست و شما باید او را صحیح و سالم تحویل ما بدهید. - اما او حداقل پانزده روز محتاج باسراحت است. - ما نمی نذار او همینجا خواهد بود. بعد رویش را به ارکید طلایی که پشت سر من ایستاده بود کرد و گفت: - ارکید طلایی، یک ضرب المثل چینی قدیمی هست که میگوید... ارکید طلایی بلافاصله گفت: - در خانه مار همیشه آسوده بخواب. - بله، در خانه کوئوبون ژان کلود باریه می تواند شفا بیابد. زخمهایش خطرناکست؟ - نه، اگر پنی سیلین بموقع برسد نه، فعلاً باید هر شش ساعت یکبار با نصد هزار واحد تزریق کند. ارکید فرزانة بالحن خجالت آمیزی گفت: - دکتر سوئین من در زمان جنگ نرس بوده ام، آیا اینکار را می توانم انجام بدهم؟ - بله یک تزریق ساده است فقط باید پنی سیلین در جای خنک نگهداری شود.

بانوان شیک پوش و با تجربه

فقط جوراب گلخیز را انتخاب می کنند

زیرا رنگین تنها جورابی است که در عین زیبایی و ظرافت نخ کش و پیاره نمیشود

فایز دشتستانی

بقیه از صفحه ۳۵

این صافی سوخته را ، پاک تر از اشک چشم حوریان چشمه ها، دلنشین تر از وزش نسیم ، نرم تر از گلهای شقایق وحشی و پاهای تر از لطف هر نقش عشقی یافته اند.

«محمدعلی فایز» گمنام زاده شد، گمنام زیست و بی نشان رفت لاکن دو بیتهای او با شکل «لیریک» کامل خود سرود عشق و سرور و درد و رنج مردم ماست، تجلی جلایافته ترین عواطف انسانی و احساسات ملی ماست، دردماست، افسون ما و افسوس ماست. غنای پنهانها به تهنری، قدرت خلاقه در تجسم زبانیها و عمق احساس او بر آستی شگفت آور است:

تو خوبی ، از خوبی بی نیاز است
تو سروی، آن پر یوخ سرو ناز است
ز حرف حق مر نج دلدار فایز
تو بازی ، آن پر پرو شاهباز است

قدرت تجسم و بیان احساس بقدری قوی است که آدمی را از سراب ظواهر میگذراند و بسرچشمه شور مطلق میکشد، گوئی در پس این کلمات ساده يك عارف بی ناچهره پنهان کرده است . فایز قلندر و اورندانه بدنیای کلمات قدمی گذارد، شاید از این راه هستی نا شناخته را درمی یابد.

و باران برای عطش...

بقیه از صفحه قبل
ببینم راه باز است یا نه؟
از اتاق بیرون رفت و لختی بعد بازگشت و گفت:
- از اینجا تا قلب جنگل همه چراغها سبز است.
سن، برگشت بمن نگاه کرد و گفت:
- دوبرتبه شما را در ظرف امروز دیده ام.
ومن نمیدانم چرا بی اختیار گفتم:
- هیچ دوتویی نیست که سه نشود.
بمن سلام داد، دست ژان کلود باریه را فشرد و با ارکیده فرزانه مثل یک مرد دست داد و خارج شد.

ارکیده فرزانه نگاهی بمن انداخت و پرسید:
- میخواهید معاینه کنید؟
- بله، ولی آب گرم میخواهم. بساید زخمهایش را بشویم.
اوهم از اتاق بیرون رفت و بعد من و ژان کلود باریه تنها ماندیم فقط نگاه میکرد نگاههای آبی مواجهش مرا بیاد ساحل نیلگون جزیره هنک کنک میانداخت و مارک که با من در آنجا بود و آنروز که از مارک پرسیدیم و مارک چشم تو آبی تر است یادریا؟
و او که جواب داد «چشم تو عمیقتر است یا شب، هان؟»

نه نمی خواستم مارک با او در آمیخته شود مارک يك روز نامه نگار سرشناس از يك خانواده سرشناس و اهل يك مملکت دیگر بود مملکت آدمهای خونرد، مارک انگلیسی بود و ژان کلود باریه يك عکاس و لگرد. يك انقلابی پر شور، يك آواره سرگردان، يك باد بی ریشه و يك دیوانه ، ژان کلود باریه فرانسوی بود.

مثل اینکه از سکوت من باندیشه هایم بی برد. باهمه دردی که داشت تیز هوشش را از دست نداده بود پرسید:

- دکتر سوئین، بنظر شما کوجه های پاریس با آن غروبهای ملال آور خاطره انگیز

نیست .
دستم را روی پیشانی گذاشتم و گفتم:
- چرا ، پسر تو مال همان کوجه هستی و بهمین جهت خاطره انگیزی.
- اما من دوست ندارم که خاطره مرد دیگری را برای تو بیدار کنم دکتر سوئین بفهم که چه می گویم من هر بار با هر زن یا دختری رو پرورنده ام آن زن یاد دختر کوشیده است مرا بکسی که در گذشته داشته شبیه کند. شاید این بدان دلیلست که من خودم هیچ نیستم و هر زنی می- کوشد بهترین مرد زندگی را در منی که هیچ رنگی ندارم بویزد و ژان کلود باریه بیشکل و بیرون را برای خودش بصورت آن مرد گم کرده در آورد، دکتر سوئین میدانی اینکار یعنی چه؟ اینکار درست مثل اینست که مردی يك روسپی را در آغوش بگیرد و بخواهد مشخصات معشوقه گذشته اش را در او پیدا کند .

خیم شدم پیشانی را بوسیدم و ملامت کنان راست چون مادری که بچه خیره سرش را سرزنش میکند گفتم:
- تود یوانه ای ، تود یوانه ای .
- نه دکتر سوئین من يك پرنده بی آشیانه ام من عاشق انسانم ، عاشق آرامش انسانم و عاشق همه انسانهایی که برای رسیدن يك آرامش در تلاشند ، تو ، نمی توانی باور کنی که من وقتی با انقلاب ، به خونریزی ، بمبارک فکر می کنم چگونه همه تنم میلرزد .

- تو که فرزند انقلابی، تو که در اینکار تخصص داری .
- نه ، اینطور نیست ، اینطور فکر نکن و اینطور خیال نکن ، من انقلاب را برای آرامش و آسایش مردم می خواهم نه برای مرگ و نیستی آنها .

- این برای اینست که تو پیش از اینکه يك انقلابی باشی يك فیلسوفی .
- دکتر سوئین وقتی تو حرف میزنی من دلم می خواهد چشم را ببندم و آهسته و آهسته بخوابم .
خندیدم و گفتم .
- اینقدر کالت آورست .
- نه آنقدر شیرین است، دکتر سوئین اگر جنگ تمام شد باهم سفر می کنیم ، منی راهم

همراه میبریم دختر کوچک تو باید دنیا را ببیند تا بزرگ شود .
چشم مرا بستم یاد مئی افتادم و حرفهای عجیبش و آنگاه گفتم:
- نه ، او را همراه نمیبریم ، نمیبریم .
- راست میگوئی منی باید درس بخواند، نباید مثل من و تو دور دنیا آواره شود. من و تو برای سرگشتگی آفریده شده ایم و منی ، معنی سرگشتگی را نمیداند او دختر بچه ای بیش نیست. هنوز خیلی کوچکست .
لبم را گزیدم و آهسته گفتم .
- نه ، بزرگ شده ، نزدیک چهار سالست که زن شده .
- باهمه اینها یک دختر هفده ساله یکزن نیست .

ارکیده فرزانه بدون آمدن طرف آب گرم را آورد و من زخمهای او را باز کردم، حتی يك ناله هم نکرد . زخمها بسی عمیق بود ، دوا پاشیدم و بستم و دستورات لازم را دادم بعد با ارکیده فرزندم گفتم .
- حالش خوبست اگر بنی سیلینهارا بوقت بزنی زود خوب خواهد شد.
با نگرانی پرسید.

- دکتر سوئین مگر هر روز بدیدن من نمی آئی؟
در جوابش فقط خندیدم، شیرین ترین خنده ای را که می توان بروی يك بچه نادان زد.

ساعت يك بعد از نیمه شب بود که بسا اتومبیل ارکیده طلایی جلوی در خانه ام پیاده شدم کلید انداختم و در حال خدا حافظی بودم که ارکیده طلایی گفت:
- فراموش نکنید هر روز برای دیدن من بخانه ما بیایید چون ما باهم دوستیم و می توانیم باهم روزی يك قهوه بخوریم.
در راستم خسته امراضی و خوشحال از پله ها بالا آمدم حال عمارت تاریک بود و صدای زنك تلفن مثل فریاد يك بیمار محتاج بکمک در تاریکی پراکنده می شد. با بیحوصلگی گفتم.
- لابد دورمی است میخواهد مراجع بآن خرس سؤال کند.
دوان دوان و در حالیکه نمیدانستم اول چراغ را روشن کنم یا اول تلفن را بردارم

بطرف تلفن که کلید چراغ هم بسالای آن بود دویدم. چراغ را روشن کردم و تلفن را برداشتم صدای آرام و بدون دلبره لوکد بویس از آن سوی سیم بگویم خورد که میگفت:
- شب بخیر خانم دکتر سوئین. از خواب بیدارتان کردم ؟
- او، نه بیرون بودم.
- عجب تا اینوقت؟ يك خانم تنها تا این وقت شب از خانه بیرون میماند؟
- بله منزل کوئو بون بودم ، با ارکیده طلایی قهوه خوردیم و کمی هم صحبت کردیم.
- حدس میزدم، خوب حال خودتان چطور است .

- متشکرم .
- استوارت چطور است ؟ بنظر شما از این خطر جان سالم بدر خواهد برد ؟
- فکر میکنم. اگر مراقبت بشود حتماً جان بدر می برد .
سکوت کرد بعد مثل اینکه میخواست مطلبی را بدون مقدمه عنوان کند گفت:
- دخترتان چطور است ؟ حالش خوبست؟
- منی را می گوئید الان خوابت هفت رودخانه را در خواب دیده .
- عجب خانم دکتر سوئین شما واقعاً اینقدر خوش باورید ؟
- بله آقای لوکد بویس دخترم مثل فرشتگان در خوابت .
- اشتباه می کنید خانم هان سوئین ، دختر شما منی در خانه نیست .
متوحشانه در جایم تکان خوردم و گفتم:
- چی منی خانه نیست ؟ شمارا بخدا راست بگوئید منی خانه نیست ؟ کجاست ؟
- بدون اینکه تغییر در طرز تکلمش داده شود با همان آرامش و خونردی عجیب گفت:
- خانم دکتر سوئین دخترتان منی مهمان ماست ، یعنی در زندان عمارت پلیس است او با اتفاقی «ابری» کلفت شما عصر امروز پل بزرگ را منفجر کرده است ، درست در محل حادثه دستگیر شده و انکار هم نکرده است .
(ناتمام)

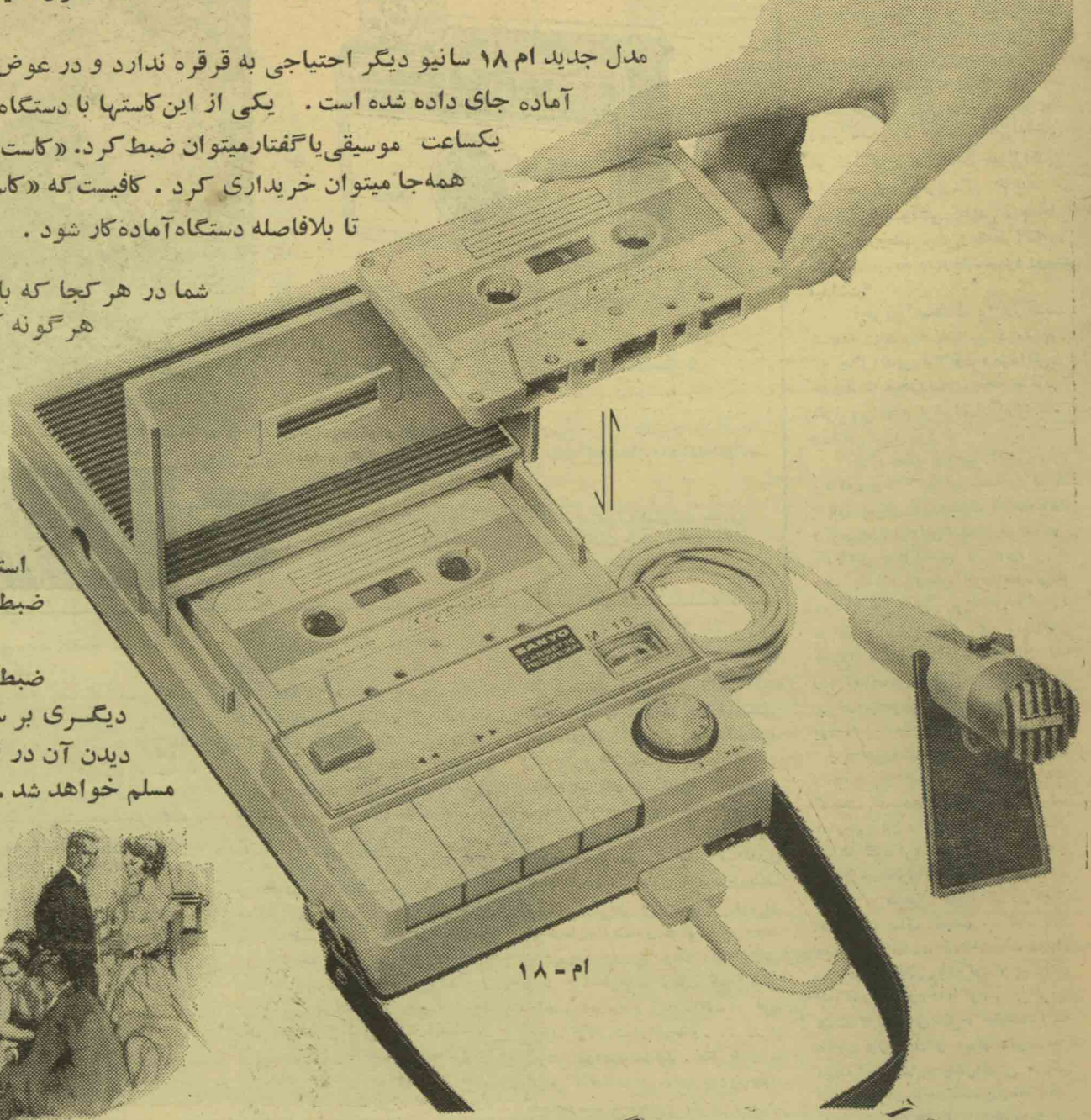
اکنون یک دنیا آهنگ در یک جعبه کوچک

کوچکی و ظرافت یکی از امتیازات ضبط صوت جدید ام ۱۸ «کاست دار» سانئومیباشد. حتماً دیده‌اید که در ضبط صوتهای معمولی گذاشتن قرقره‌ها و انداختن نوار روی آن و آماده کردنش چند دقیقه وقت میگیرد در صورتیکه با ضبط صوت ام ۱۸ آماده شدن نوار برای ضبط یا نواختن آن بیش از یک یا دو ثانیه بطول نمیانجامد.

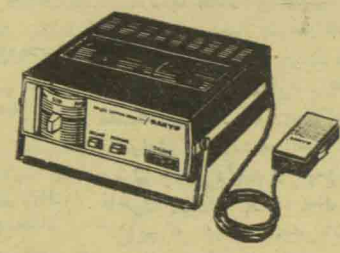
مدل جدید ام ۱۸ سانئو دیگر احتیاجی به قرقره ندارد و در عوض نوار در یک «کاست» حاضر و آماده جای داده شده است. یکی از این کاستها با دستگاه بخریدار داده میشود که روی آن یکساعت موسیقی یا گفتار میتوان ضبط کرد. «کاست»های یدکی را نیز با قیمت نازل از همه جا میتوان خریداری کرد. کفایت که «کاست» را در محل خود قرار دهید تا بلافاصله دستگاه آماده کار شود.

شما در هر کجا که باشید با ضبط صوت ام ۱۸ میتوانید هر گونه آوائی را ضبط کنید و یا اصوات ضبط شده را با صافی تمام پخش نمائید. در منزل میتوانید از برق ۲۲۰ (با یک آداپتور کوچک) استفاده کنید و در خارج از منزل با چند عدد باطری و دیگر اینکه میتوان آنرا بجای یک دفترچه استفاده کرد و یا پیام دوستانه‌ای را ضبط و ارسال نمود.

ضبط صوت مدل ام ۱۸ مزایای بیشمار دیگری بر سایر ضبط صوتها دارد که پس از دیدن آن در فروشگاه محصولات سانئو پیر شما مسلم خواهد شد.



ام آر - ۹۲۹
ضبط صوت استریو فونیک
۴ - لبه مونورال - ۲ لبه استریو
جعبه‌های بلندگوی آن جدا میگردد.
۲ سرعت - تا ۴ ساعت گنجایش ضبط دارد
با دو میکروفون حساس



ام آر - ۲۲۵
کوچک ولی گنجایش یک ضبط صوت
بزرگ را دارد.
دارای نوار فوق العاده نازک
با موتور قابل اعتماد - وزن آن فقط
۲ پوند است.



ام آر - ۲۱۰
با برق ثابت و متناوب کار میکند -
دارای دو سرعت بوده و اندازه قرقره
آن $3\frac{1}{4}$ اینچ است.
مدت ضبط تا یکساعت و با یک اهرم
کنترل میشود.



ام - ۸
ضبط صوت کاستی
از کاست مخصوص سانئو استفاده نمائید.
گذاشتن نوار ضبط و نواختن آن
فوریست.
دارای کاست حاوی نوار ۱ ساعت - با
باطری و همچنین با نصب آداپتور با
برق کار میکند.

سانئو SANYO

SANYO ELECTRIC CO., LTD. OSAKA, JAPAN سانئو الکتریک کمپانی لمیتد - اوزاکا - ژاپن

از این قبیل دارند: هیچکس جداورا نیافته است. هیچ حکایت به عقل راست نمی آید. هیچکس از این مدعیان، گواه صادقی ندارد. باید جستجو کنیم! باید آن سرگردان بزرگ را بازیابیم! او زنده است: اگر او مرده بود من نیز نمی توانستم زنده بمانم، این حقیقتی است تردید ناپذیر! ولی آیا او، جلال الدین، هر جا که هست بیامد آورد که موجود دیگری در این جهان هست سرگردان مثل او، بخاطر او، و سوناج نام دارد.

این برآستی سوناج بود، یک شکست خورده دیگر بود. یک بازیچه دیگر تقدیر بود. او خود گناهی نداشت: او نیز کفاره غفلت های جلال الدین را میداد و با بخاطر بزرگی های او، بخاطر جوانان مردیهایش، بخاطر شجاعت و وطن پرستی و بخاطر آنکه در عین گناه نیز محبوب و پسندیده بود دوستش میداشت.

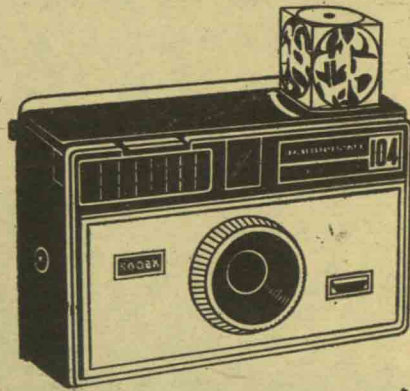
آخرین صحنه ها را در ظلمت هنگامه دیده بود: هنگامی دیده بود که جلال الدین رفته بود و مردانش خون غوطه میخوردند و پنجه جا نورده مغول سرانجام بر سر ایران کوفته شد و ذلیلش کرده بود! از آن لحظه همه چیز را از یاد برده و با خود و خدا پیمانی بسته بود که تا پایان عمرش جز دود هدف نداشته باشد و گامی جز در راه این هدفها بردارد: باز یافتن جلال الدین در صورتی که زنده باشد و پیوستن با او در صورتی که مرده باشد: تا ختن بر پدرش او را به انتقام خیانت های زشت و جنایات فجیع او بدست خود نابود کردن ... راه افتاده بود... اول در پی جلال الدین پس از جستجوی طولانی با نجا رسیده بود.

باز رفت. کوهپایه های کردستان را از زیر پا گذراند، از کور راهها گذشت. از مردم کوه نشین سراغ گرفت با چوپانان راه پیمانی کرد. در شکم غارها نفوذ کرد، نشانه هایی از بعضی افراد جنگجوی فرازی یافت، فرد آژان رفت. بی حاصل! شنید که در بعضی خلوتخانه های طبیعت، کنار فلان چشمه دور افتاده، در فلان دشت دوازدهم دسترس، در فلان تنگه کوه، پشت فلان قله، کنار فلان رودخانه کوهستانی افرادی هستند که جویای حق و حقیقتند و یا عبادت و ریاضت و سیر و سلوک عمر میکنند! شاید جلال الدین به یکی از این افراد یا جماعات پیوسته باشد! رفت. جستجو کرد، خود را در گرفتاریها و زحمت ها انداخت. چند دفعه افراد تیزهوش با کتبخوابی دانستند که وی بکن است و نزدیک بود که خویش را بریزند یا آسیب های بزرگ بروی وارد آورند!

بهر صورت کسی ندانست که چه شد و او در کردستان چه کرد! و آیا مدت سه چهار سال که خبری و اثری از او نبود در آن سرزمین بر سر برد او! در کردستان نبود در کدام نقطه دنیا بر سر برد او چه ماجراها بر او گذشت؟! آیا تنها بود؟! آیا آنرا کامیجست یافته بود؟! ... آیا برای بستن دست در دست دیگری نهاده بود؟! اینها همه پرسش هایی بود در باره سوناج که جواب نداشت. اما یک روز براقی حاجب هنگامی که در اوج قدرت بود و انتظار میرود که فرمان پادشاهیش از طرف خان اعظم واصل شود و او دست تصرف بر سراسر کرمان و سیستان و بلوچستان و مکران و سواحل اندازد نامه ای از جیرفت دریافت کرد و چون مهر نامه را تگرفت با حیرت از جا جست، این نامه از طرف دخترش بود. از طرف سوناج. تا تمام

بادوبین اینستاماتیک کداک

مخاطب شیرین زندگی را جاویدان سازید



مروغیترین محصولات با نام کداک عرضه میشود

اینستاماتیک کداک ساده ترین دوربین برای عکسبرداری است دوربینهای اینستاماتیک کداک هدیه ایست که دوستان و افراد خانواده شما را خوشحال مینمایند.

نمایندگی کداک در ایران: شرکت الکتروکامرا با مسئولیت محدود
اداره مرکزی: تهران خیابان شاه ساختمان حسو شماره ۲۱۰
تلفن ۴۲۰۹۳



۵۰۰۰

حماسه شوق

بقیه از صفحه ۳۰

جلوه دهد، و چون بزودی دریافت که نتیجه بی نخواهد گرفت جز آنکه خود و افرادی در دهان سیل افتند و نابود شوند در تاریکی از گوشایی گریخت و راه کوهستان را پیش گرفت. مغولان که بدلیل ظلمت پنداشته بودند این شخص جلال الدین است مدتی دنبالش کردند و چون به اشتباه خود پی بردند بازگشتند، برای جنگیدن با جلال الدین، برای گرفتن او... اما این اولین دفعه نبود که جلال الدین در میدان جنگ دست به شمشیر و هیچ سلاح دیگر نبرد، هنگامی که او هنوز از کوشش هایش در راه آماده ساختن شرابزدگان بی خبر نتیجه نگرفته بود مهاجمان وحشی در لشکرگاه ریختند، جلال الدین چندان مجال نیافت که اسب خود را بباید. بر پشت اولین اسبی که در دسترسش یافت جست، نگاه حیرت بار به آشوبی که در گرفته بود و همانند مثل یک موج عظیم بر همه لشکرگاه گسترده می شد افکند. مهمیز بر آسبش زد و رفت... موجها از همه طرف در رسیدند و در هم آمیختند. کشتار در گرفت. کشتاری فجیع!... افرادی که کشته می شدند تقریباً همه بی دفاع بودند. زیرا که همه هنوز بی خبر بودند! آنان نیز که بیدار بودند هنوز هوشانرا چندان باز نگرفته بودند تا بدانند چه پیش آمده است!

مغولان با شمشیرهای آخته، با ساطورهای موحش. با خنجرهای خارا شکاف هجوم آور شدند. بی تفاوت آنچه را که بدستان می رسیدند میگریختند و اگر احساس می کردند که یک موجود زنده است میکشندش. همه رجال و امیران و سران قوم نیز کشته شدند. کسی نماد که بتواند بگریزد! چون این شب شوم پایان یافت آفتاب در دیار بکر بردشتی تافت که اجساد درهم شکسته، عسریان، منمته شده در آن بی هیچ تشخیص، بی آنکه یکی

از دیگری باز شناخته شود، روی هم ریخته بودند!

روزهای بعد که این اجساد به خاک سپرده شدند این احتمال که جلال الدین هم بین کشته شدگان باشد به ضعف گرایید. جسدی که شبیه او باشد بین اجساد دیده نشده بود.

و چون چند روز دیگر گذشت با هر کوه نشین که از کردستان میآمد سوگند یاد کرد که جلال الدین را سوار بر آسبی قزل، دیده است که از یک بیراهه کوهستانی سوی کردستان می رود.

کسی به گفته مرد کوه نشین اعتنایی نکرد. اما در پایان همان روز سیه چرده جوانی بلند بالا باو رسید. مشتکی سکه زر باو داد و گفت:

— ای مرد. پرسی چند دارم، اگر جواب بگویی.

— اگر بدانم.
— واقعاً جلال الدین را دیدی؟
— دیدم با این دو چشم.
— از کجا میشناختیش که تا دیدیش باز شناختی؟

— دیده بودمش، مدتی در رکابش جنگیده بودم.
— تنها بودی؟

— تنها تنهای خود بودی اسبش، لباسی مجلسل و درخشان داشت، شاید لباس پادشاهی، بی اعتناء و ملول بود.

— نکوشیدی تا با او سخنی بگویی.

— جسراً، پیش رفتم، سلام گفتم. نگاهی بمن کرد و پرسید که کیستم، گفتم که یک تن از رعایای کوه نشین اویم و روزگاری در رکابش جنگیده ام. جوابم را شنید، آنگاه با ملائمت اما بالحنی که بر جایم نگاه داشت گفت: دنبال من نیا!

— همین! دیگر هیچ ندانستی؟
— هیچ. فقط همانجا ایستادم و آنقدر نگاهش کردم تا نا پدید شد...

— پس فکری کنی که به کردستان رفته است؟

— بی شک، آن راه که او میرفت فقط به کردستان منتهی می شود.

ماهها گذشت. یک روز دیگر، در کوهپایه ای از سرزمین کرد، نزدیک یک کاروانسرا، سوار که آسبش را بست و خود در سایه همان سنگ بازو زیر سر نهاده و چشم فرو بسته بود، ناگهان اسمی بگوشش خورد که از جا جست، این اسم «جلال الدین» بود.

چند مرد کرد در آن نزدیکی نشسته بودند و صحبت می داشتند. سوار که بلند بالا جوانی سیه چرده بود باقیایه بی خسته و اندوهبار آنان رفت و تقاضا کرد که چون تنهاست اجازه دهند که با آنان بنشیند. محجوبش یافتند و بی آزارش پنداشتند و پذیرفتند. باز سخن از جلال الدین بمیان آمد، دو تن از مردان کرد، جلال الدین را میشناختند. به تمنای جوان ناشناس یکی از آن دو حکایتی را که گفته بود از سر گرفت و گفت:

— ما چهار تن بودیم، من و پسرعمویم، همین پسرعمو که اکنون همراهم است و یک برادر دیگرم با یک پسرعموی دیگرم. یک روز. مدت ها پیش در خم و پیچ کوهستان به سواری برخوردیم. اسب او زمین و برگ خوبی داشت و خود لباس فاخری پوشیده بود، بساو اختصار کردیم که باستاند. بنظرمان رسیده بود که خورجین اسبش مملو از بلده های زر است. او به اختصار ما اعتناء نکرد. فرمان دادیم، در شتر کرد پیدا بود که مرد شجاعی است. ما احاطه اش کردیم اما از او میترسیدیم. بنظرمان می رسید که اگر با ما بجنگد هر چهارمان را مغلوب خواهد کرد، اما ندانستیم چه شد که او از جنگیدن منصرف شد. بمانگفت:

— اگر قسم یاد کنید که آزاری بمن نخواهد رساند و نخواهد گذاشت بروم من لباسم را در مقابل یک لباس کهنه بشما خواهم بخشید و مطلبی بشما خواهم آموخت که خواهید توانست با استفاده از آن ثروت سرشاری به دست آورید. ما مشورتی باهم کردیم و پذیرفتیم. پس از آنکه قسم یاد کردیم.

با این مرد دوستانه صحبت نشینیم. او بار دیگر از ما قول و قسم گرفت که اگر بشناسیمش قصد جانش نکنیم. آنگاه گفت: «شما برای آنکه بتوانید منگونی بدست آورید باید بگویند که آن مرد را، یعنی مرا کشته بید، بگویند که با من جنگیدید؛ بگویند که ده پانزده تن بودند، بگویند که من همه را کشته و فقط شما ماندم و توانستید کار مرا بپایان رسانید. کافی است که لباس مرا قدری باره شده، قدری خون آلود نشان دهید. آنوقت امیران آذربایجان، امیران گرجستان و ارمنستان، عراق، شام و روم، و اگر بایران زمین روینا تا یک فارس و نیز فرما نقرماری کرمان که براق حاجب نام دارد و با واسطت او خان بزرگ تانار، شماراغوطه و در زر و گوهر خواهند ساخت. ما با حیرت گوش به گفته هایش داده بودیم. چون با پنجارسید پرسیدیم: مگر تو کیستی؟ گفت: «من سلطان جلال الدین خوارزمشاهم!»

آنوقت ما به عهد و سوگندمان عمل کردیم. یک لباس کهنه کردی باو دادیم و لباسش را باقیمت عمدتاً سیم وزری که همراه داشت گرفتیم و اسبش را هم با یک استر عوض کردیم. او رفت و ما همچنان که او را همنامی کرده بود خود را به آذربایجان رساندیم. آنجا لباس چاک چاک و خون آلود جلال الدین را از ما گرفتند و اینچو آنچا پرسش هایی از ما کردند و بین خود گفتند که مارا باید تحت الحفظ بدربار خان اعظم فرستند تا گواهی دهیم. سپس مأمورانی با ما بیایند و محل جنگ ما را با جلال الدین که منتهی به کشته شدن او شده است ببینند!.. چون چنین دیدیم فکر کردیم که ممکن است جانمان را روی آن دروغ گذاریم و در او لین فرصت گریختیم!

جوان سوار پرسش های دیگری کرد که چیزی بر آنچو دانسته بود نیفرد. محزون و سرپیش افکنده از کردان دور شد. زیر لب باخود می گفت: گواهی دلم دروغ نیست!.. قصه هایی که درباره کشته شدن یامرک جلال الدین در افواه است، همه منتهائی

باطری آی-تی-تی دو برابر عمر دو برابر قدرت



باطری طلایی ستاره‌شان آی-تی-تی

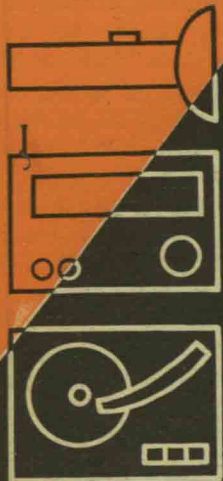
★ در تمام مراحل ساخت باتکنیک مخصوص آمریکائی

بوسیله دستگاههای دقیق الکترونیک کنترل میشود.

★ اولین باطری است که دارای سربوش پلاستیکی

اطمینان مییابد و به هیچوجه قابل تقلب نیست.

باطری آی-تی-تی بهترین باطری برای انواع رادیو و چراغ قوه

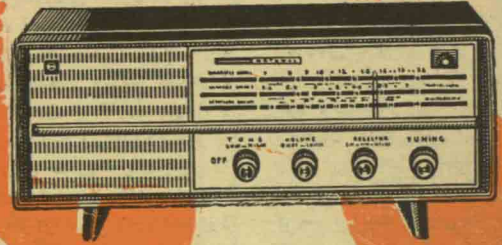


کاجن

رادیو برقی ناسیونال



شیک با گیرنده قوی و صدای
بدون پارازیت، دورترین
ایستگاههای رادیویی را میگیرد



عشاق نامدار

بقیه از صفحه ۳۵

جواهر فروشی (بلوم و هوس) از لحاظ پرداخت بهای جواهر تعهدی ندارد و در آن موقع نماینده دولت انگلستان در مال اندیشی آن جواهر فروش کهن سال آفرین گفت و آن جواهر، چون غنیمت جنگی بود بفروش نرفت زیرا جواهر فروش ها می خواستند برایگان خریداری کنند و قسمتی از آن با بهای ارزان باشخاص فروخته شد و بقیه جزو جواهرات سلطنتی انگلستان گردید. از سه هزار ملیون فرانک جواهر که (ناپلئون) با خود از جزیره (آلب) به فرانسه برگردانید (غیر از قسمتی که برای فروش به ماری والوسکا داده بود) بیش از سه چهار ملیون بجزیره سنت هلن (آخرین اقامتگاه ناپلئون) برده

نشد و بقیه در کالسکه ناپلئون یاد قصرهای سلطنتی فرانسه بجا ماند چون (ناپلئون) نتوانست خود را بکاخهای سلطنتی برساند و جواهر خود را جمع آوری کند و با خویش بجزیره (سنت هلن) برود.

مارشال (برتران) افسر عالی رتبه فرانسوی که با ناپلئون بجزیره (سنت هلن) رفت و جسد او را در آن جزیره دفن کرد در خاطرات خود مینویسد: (من از روحیه واعصاب قوی امیراطور حیرت میگردم زیرا در تمام مدت پنج سال که در جزیره (سنت هلن) بودیم من نشنیدم که امیراطور حتی یکمرتبه برای از دست دادن آن همه ثروت ابراز تأسف نماید و اگر من بودم، شاید از فرط اندوه سکنه می کردم و می مردم.

نامتام



با ایران پیمان به تمام نقاط کشور مسافرت کنید

مکالمه انگلیسی

توسط استاد خارجی و بطور خصوصی ماهی ۶۰ تومان
تلفن ۴۹۴۹۴

مرد ایده آل

بقیه از صفحه ۳۳

خواهیم داد. ما برای هم ساخته شده ایم. او برای از شعور و ادبیت، از موسیقی و از عشق صحبت میکرد و من محو او شده بودم و استدلال و نصایح هیچکس برایم قابل قبول نبود. نه. نه. من بر نخواهم گشت. روی باز گشت نخواهم داشت، تصمیمی است که خودم گرفته ام و باید ایستادگی کنم، نباید خیلی زود از میدان در روم. روبروی آینه می ایستم، چهره رنگ پریده و لاغر را تماشا میکنم. چشمهایم انگار از بیخوابی گود افتاده است و موهایم که مدتهاست رنگ سلما نری را بخود ندیده است. موهایم صاف و بلند بدون آرایش روی شانهام ریخته است و این بلوز گشاد و شلوار تنگ قیافه دخترهای بی قید اگزیتانسیالیستها را بخاطر می آورد. راستی اولین دعوی ما سر چه موضوعی بود. بنظر روزی بود

که با همه بی پولی عطرها گرانی قیمتی را برایم خریده بود. آن عطرها گرانی قیمت. در حالیکه من هر یکشاهی صنار را پهلوی هم میگذاشتم تا آخر ماه برای شیر خشک بچه معطل نباشم. روزهای آخر ماه همیشه با بی پولی و دست تنگی میگذاشتم و با وجود این روزیکه حقوق میگردم میبایست حتماً کراوات جدیدی بخرد. کفشهای نوع ایتالیائی و سوسه اش میگرد. ستیاق کراوات جدید چیزی نبود که او بتواند آن را بگذرد و من که بفکر آینده، بفکر بچه و بفکر همه چیز بودم آن روز. آن روز بخصوص از کوره در رفتم. این دعوایها مرتب تکرار شدند. دعوا بخاطر این که او در کار اداریش ترقی نکرده بود. برای اینکه مطالعه نمیکرد. برای سینما رفتنش و بعد. دعوا بر سر این که من برای خودم کار پیدا کرده ام. اختلاف سلیقه و عقیده شروع شده بود. نه. من او یکدیگر را خوب فهمیده بودیم و هیچکدام جرأت ابراز این حقیقت را نداشتیم. پدرم بانگرانی نگاهم میکرد و می پرسید:

راضی هستی دخترم. کم و کسری نداری؟

نه پدر. چه کم و کسری؟ و بعد سعی می کردم گریه نکنم. اشکهایم را از دیده پدری که راهنما و پشتیبان من بود پنهان میکردم. هوا کم تارک میشد. دو ساعت است که اورفته و من هنوز هیچ کاری انجام نداده ام. چراغ راز روشن میکنم و بجمع و جور اطاق میگردم. اتاق پرده هارا باید بلباسوشی ببرم. اتاق سردگیری مقصی لازم دارد. چقدر خوابم می آید. امشب هم حتماً نیمه شب بچه بیدارم خواهد کرد و صبح زود مطابق معمول باید به اداره بروم و سرکار چرت بزنم. باز باید بچه را بخانه همسایه بدهم و مثل هر روز بگویم «روی من سیاه». نمیدانید چقدر از محبتهای شما خجلم. انشاء الله همین روزها پرستاری پیدا خواهد کرد. میدانید توی روز نامه آتشی کرده ام. تاکی باید باین وضع ادامه بدهم نمیدانم. فقط میدانم که خستگی و تنهایی مرا از پای در می آورد. شاید

بهرتر باشد با کارمندهای اداره بیشتر بجوشم. در همای نهی آنها شرکت کنم. با فامیل بیشتر معاشرت کنم. شاید هم صلاح در اینست که همه سعی ام را به کاربردم تا در کارم ترقی کنم. باید بشوهرم پست حساسی بگیرم. ثابت کنم که از اولایق تر و اجتماعی ترم. بالاخره یک چیزی را باید باو ثابت کنم. از توی یخچال سیبی را درمی آورم. آنرا با دقت رنده میکنم. آبش را برای بچه میگیرم و توی بطری میریزم. وقت باید بگذرد بگذرد. میدانم که امشب هم بتنهائی شام خواهم خورد. امشب و معلوم نیست چند شب دیگر.

رادیو را میگیرم و در حایکله گوینده از این و دیدنیهای آن سز. زمین صحبت میکند و موسیقی آرامی اطاق را پر میکند بخاطر می آورم که چقدر مسافرت به سرزمینهای دور دست را دوست داشتم. چه نقشه هائی برای خودم چیده بودم. چه آرزوهائی داشتم و حالا همه این آرزوها نقش بر آب شده یک زن بیست و یکساله شکست خورده

که میخواهد برای بقیه زندگی تصمیم بگیرد. یک زن تنها و مغرور که با واقعیت زندگی روبرو شده است و به بوجی و بیهودگی افکار سابقش میخندد عشق، درک، ایده آل. چقدر این کلمات بنظر فریبنده می آیند. غذای مختصری روی میز میگذارم شوهرم کجا شام می خورد؟ چه می خورد؟ آیا خوشحال است؟ به آن زن چه میگوید برایش از چه سخن میگوید؟ خدایا چطور مصاحبت آن زن را بمن ترجیح داده است. آن زن که نه از من زیبا تر است و نه امتیاز من دارد. شام جلویم بیخ می کند. اشتها من از بین رفته است. کتابی را بر میدارم. ورق میزنم. با مجلات می خواهم خودم را سرگرم کنم اما هیچ چیز دردم را دوا نمیکند شیر خشک بچه را درست میکنم و بعد با تعصبی نیت ساعت خیره می شوم. سه ساعت گذشته است. سه ساعت و نیم و بعد چهار ساعت. باید بخوابم اما دیگر خواب هم از سرم پریده است، دامنم را پس دوزی میکنم، لایه رو شویی و رقی بزینید

سریع ترین وسیله به آلمان



دیگران نمیتوانند آلمان را بهتر از ما بشناسند - چون که آلمان سرزمین ماست . آیا مایل باخذ تماسهای تجارتی یا راهنمایی برای تعطیلات و سیاحت هستید ؟ لطفاً از ما بپرسید. چرا سفر خودتان را با یک توقف کوتاه در آلمان توأم نمی فرمائید ؟ از لحظه ای که شما به هواپیماهای آرام جت بوئینگ ۷۲۷ گام می گذارید ، به خانه خودتان وارد میشوید .

یکشنبه	سه شنبه	چهارشنبه	جمعه
پرواز از تهران	ورود به بیروت	ورود به مونیخ	ورود به فرانکفورت
ساعت ۶/۲۵ صبح	» ۷/۱۵ »	» ۱۰/۴۰ »	» ۱۲/۱۰ ظهر

ارتباط فوری از مونیخ و فرانکفورت به همه نقاط اروپا و به نیویورک ، شیکاگو ، بوستون ، فیلادلفیا ، سان فرانسیسکو و منترال .

لوفت هانزا

به آژانس مسافرتی یانای خود یا به اداره لوفت هانزا مراجعه فرمائید .
تهران ، خیابان فردوسی ، تلفن ۳۰۵۱۶۵-۹
آبادان ، خطوط هانزا شیراز ، تلفن ۴۷۰۸

مردایده آل

بقیه از صفحه قبل
را عوض میکنم بخود می گویم: چرا بیهوده انتظار میکشی، اولایق نیست با منظور مردها باید بی اعتنائی کرد باید زجرشان داد.
خدا یا ، آیا او هرگز اصلاح خواهد شد ؟ سعی میکنم خاطرات خوشی را که با او داشته ام زیور رو کنم. میخواهم لحظه ای این درد و کسالت را فراموش کنم. آن مسافرت یک هفته ای... صحبتهائی که هرگز تمام نمی شد. و بر فها... بر فها... بر سرمان میریخته و بر فها... از پشت پنجره تماشا می کردیم و آنها... از پنجره که می شد... نقشه ها... برای زندگیمان میکشیدیم. خنده دار است چه نقشه ها که نکشیدیم. چه کسی میتواند پیش بینی کند؟
چه دختر ساده و احمق بودم . چقدر همه چیز بنظرم زیبا و خیال انگیز می آمد.

بچه گریه میکند. با نگاه میکنم در آغوش میگیرم، می گویم: تو ترس عزیزم، هرگز نخواهم گذاشت تو ناراحت شوی، تره گز تنها نخواهم گذاشت. بچه را بخود می فشارم. صورت گرم و لطیفش را بگونه های می مالدم، صدای نفسهای آرام و منظمش را میشنوم با او حرف میزنم و او بدون اینکه بفهمد چه میگویم گوش می دهد و لبخند می زند.
بچه احساس اطمینان میکند و بعد بزودی چشمهایش را می بندد و بخواب می رود . ایکاش می توانستم بخوابم. بچه را زوری نداشتیم. گندارم و روی تراس میروم . هوا خنک است .
از این خنکی احساس آرامش و لذت میکنم. اغلب چراغها خاموش شده است. اتوموبیلها تک و توک رد می شوند. مثل اینکه دیر وقت است. دلیم می خواهد تا صبح روی تراس بنامم و از همینجا طلوع خورشید را تماشا کنم، قوی خیابان مردی با آرمی نزدیک می شود. مردی با قدم های نامعظم. این باید شوهر من باشد، شوهر

«ایده آل» !
لبخند تلخی میزنم. اما از نزدیک شدن او هیچ چیز در من عوض نمیشود فقط یاد می آید که ساعتهاست میخواهم تصمیم بگیرم. بخود میگویم قبل از اینکه وارد خانه شده باید تصمیمم را گرفته باشم.
نگاهی طرف اطاقی که بچه در آن خوابیده است می اندازم نمیدانم چه کنم.
دلیم شور میزند. درست مثل آن روزها که سر جلسه امتحان ازحل مسئله مشکلی عاجز میماندم.
بهرتر است اصلاً با این زودی تصمیم نگیرم. بهتر است صبر کنم، ممکن است عیوب زیادی داشته باشم اما در هر حال از آن دسته آدمهایی هستم که می توانم صبر کنم. شاید در اینمدم او تغییر کند. شاید من تغییر کنم و شاید این بجران موقتی آرام شود، نمیدانم با این تصمیم آدم تروئیی بنظر می آید که جرأت روبرو شدن با مشکلات زندگی را ندارد و یا بر عکس زن خونسرد و با گذشتگی جلوه می کند. روی مبل می نشینم و مجله ای را بدستم

دزد ختر

بقیه از صفحه ۳۱

دستگاه ابلیسی (ژو) بود که دکتر ، با (پیکاردی) آشنائی بهم رسانیده بود . و نیز در جریان مبارزات میان همین گوندهای جنایتکاران بود که یک چشم خود را از دست داده بود. اما (پیکاردی) اکنون دیگر دست از اینگونه فعالیتها برداشته ، با دسته قاچاقچیان و جنایتکاران قطع رابطه کرده بود . و دکتر در مورد او دست بکاری بزرگ زده بود ، و اطمینان داشت که (پیکاردی) هرگز شهادت آن را ندارد که با پلیس را در این دعوا به میان بکشد ، زیرا این نکته به او تذکر داده شده بود که در چنین صورتی ، یک اشاره به تنهایی کافی است که بسیاری پرونده های راکد جنائی به جریان افتد و مسائل زیادی که مدت ها است بر پلیس مجهول مانده است روشن شود .

چندی پیش از این ، «ژو» خرسه ، شبی هنگام خروج از یک بارهورد حمله قرار گرفت و با دوازده گلوله به زندگیش خاتمه داده شد . و از آن هنگام ، دکتر به تنهایی دست بکار شده بود ... آشنائی او و (برن) نیز آشنائی تازهئی بود و بسبب (برن) می گویند اعتماد دکتر را به سوی خود جلب کند .

فراز تپه ها ، از ابرهای سفید و کوچک پوشیده می شد و جنگلها ، اندک اندک انبوه تر به چشم میخوردند. در آن سوی جنگلها ، جلگه برس ، با مراتع سبز و مرطوب و مزارع دور افتاده امتداد می یافت. (برن) با خود می اندیشید : «اگر در این کار موفق شدیم ، از اینجا میروم . یک گوشه زمین خدا باری به راه می اندازم و زندگی راحت و بی دردسری را شروع می کنم. آن وقت ، به گروهان معشوقه بدنبال خودم به راه می اندازم و لذت واقعی زندگی را

گیرم. شوهرم در را باز میکند و با تعجب بین خیره می شود.
- تو هنوز نخواهی بیدار شد؟
- نه. منتظر تو بودم.
- منتظر من
برایش باور کردنی نیست کمی جلوه می آید و میگوید:
- اما آخر من نگفتم که زود می آیم.
- همین طور نکتی که دیر می آئی.

او نگاهی به سر تاسر اطاق ، به بچه که آرام خوابیده است. بشام من که دست نخورده روی میز مانده میکند و بعد می آید و پهلوی من می نشیند . قیافه اش خسته است، قیافه مغوم و افسرده است. شاید آن زن دست بپوش کرده است، شاید هم با هم دعوا کرده اند. و یا اصلاً ممکن است که هیچ زنی را ندیده باشد. نمی دانم و نمی خواهم بپرسم همینقدر میدانم که باید خونسردی ام را حفظ کنم . او با دستهای یخ کرده اش دست مرا میگیرد و می گوید :
- قیافه ات خیلی خسته است.
سر مرا تکان میدهم و او دستم را بیشتر می فشارد و با لحن پزنده ای می گوید:
- متأسفم که ناراحتت کردم عزیزم باور کن که...
باور می کنم. لاف لا اینرا باور می کنم که او امشب واقعاً متأسف و شرمگین است و فعلاً همین بسرایم کافیت .

بقیه در صفحه مقابل
پایان

می چشم ... بله ... با این دو میلیون فرانکی که از این ده میلیون سهم من می شود به راحتی می توانم با مردم را تا آخر عمر ببندم .

اسم حقیقی اش (پل برنی شون) ، و فرزند منحصر بفرد یک خسانواده متمول موت پلید بود . دوره دانشکده حقوق را تمام کرده بود و مدتی هم در (تولوز) بکار وکالت دادگستری اشتغال داشت. اما از آنجا که مردی بود بسیار تن پرور و عاشق تنبلی ، و عشق فوق العادهئی به جنس لطیف داشت . یک اتفاق کوچک مسیر زندگی را عوض کرد : زن دلفریبی که معشوق یکی از تبهکاران بزرگ بود ، برای انجام کاری او را به دام خود کشید . با حق الزحمه قابل توجهی که دریافت کرد ، توانست تخفیفی در مجازات یکی از همداستان آن تبهکار بگیرد و این کار شهرتی درخور برای او به وجود آورد و کم کم ، اکثر تبهکاران موکل او شدند . تا آن که سرانجام حادثه ناگوارى مشت این وکیل پولدوست زن پرست حادثه جورا باز کرد و ناچار شد که با رسوائی و بدنامی (تولوز) را ترک گوید .

آنگاه به پاریس رفت و در آنجا کار وکالت خود را از سر گرفت. دکتر چند بار از وجود او برای کارهای خود استفاده کرد و عاقبت توانست برای انجام نقشه ای که طرح کرده بود او را با خود همداستان کند .

تا آن روز (برن) در کار خود توفیقی چنان که باید نیافته بود اما این بار امید فراوان داشت و در واقع این آخرین ضربه او به حساب می آمد.

اتومبیل آنها خیا با نهایی حومه (پوندن) را طی کرد و برابر اداره پست و تلگراف و تلفن ایستاد . در کردیدور ، سه کابین شیشهئی به چشم می خورد که اندکی دورتر از میله قرار داشت و در یکی از این کابینها ، زن تنومندی با همه تعلات دهان و صورت خود سرگرم بر حرفی بود . دهانش چون دهان ماهی بازو بسته می شد اما صدائی از کابین به خارج نفوذ نمی کرد .

دکتر با رضایت لبخندی زد و به طرف میله رفت . از تباط ، در ظرف سه دقیقه بر قرار شد :

- کابین دوم ، آقا .
(پل) نزدیک در به انتظار او مانده بود و از پشت شیشه دکتر را نگاه می کرد که در این هنگام در کابین دوم مشغول گفت و گوی با مخاطب خود بود و در چشمانش برق آشکاری از توفیق و رضا می درخشید .

گفت و گو کوتاه بود و پنج دقیقه بعد دکتر کابین را ترک گفت ، ضربتی دوستانه به شانه دستیار خود زد و گفت :
- اوضاع رو به راه است. ماشین را جلو اداره پست بگذاریم و در کافه روبرو قهوه و کیک با لایبند آیم .
در کافه ، دکتر پس از آن که نیمی از قهوه خود را سر کشید ، گفت :
- بهتر از آن شده که انتظارش را داشتیم : تا چهل و هشت ساعت دیگر کار تمام است.

- با کافه بلان شت حرف زدی؟
- نه . با یکی از آدمهاش... چون که (دودو) صدای مرا به خوبی تشخیص می دهد.
- خوب . بعد؟
- دست من زیاد! معلوم می شود کارها را خوب روبه راه کرده ای... (پیکاردی) بعد از آن که مدتی این درو بقیه در صفحه مقابل

بقیه از صفحه مقابل
 و آن در زده و دیده کاری از پیش نمی برد،
 نرم تر شده . آخرین ضربات هم کار
 خودش را کرده . امروز صبح به کافه
 (بلان شت) تلفن زده با (دودو) صحبت
 کرده است. گفته حاضر است پولی را که
 خواسته ایم بفرستد اما نه به وسیله
 پست، بلکه باید خودش آن را بیاورد
 و «جنس» را تحویل بگیرد... خوشبختانه
 (دودو) زرنگی بخرج داده و به اش
 گفته است که «جنس» جایش امن است
 ولی نمی تواند آن را فی المجلس تحویل
 بدهد، چون که خودش در این معامله
 فقط و فقط یک واسطه است و آن
 اصل کاری ها» با تلفن قرار می گیرند
 و در جاهای مختلفی ملاقات می کنند،
 و از همه آنها گذشته، جایی را که باید
 «جنس» تحویل بشود قرار است بعداً به
 او بگویند و هنوز نمی دانند آن جا کجاست.
 - بارکلاه دودو
 - بله (بیکاردی) گفته است که
 در این صورت بلافاصله راه می افتد؛
 و از این قرار، امشب به کافه (بلان شت)
 خواهد رسید... قرارمان این شد که
 (دودو) فردا صبح در مهیما نخانه (سولی تر)
 به ما خبر بدهد که «بسته» را دریافت
 کرده است یا نه.
 - خوب آن وقت ما چه باید
 بکنیم؟
 - ما آن وقت عوض رفتن به
 ژنو، می رویم به ماری، و (دودو) در
 محلی که قرارش را گذاشته ایم با ما
 تماس می گیرد... می دانی؟ من این
 (بیکاردی) بر حرف جیغ جیغ و راه خوب
 می شناسم. با آن سابق درخشانی که
 دارد، آفتدرها عقل ته کلاهش پیدا
 می شود که با ما راه بیاید... وانگهی،
 مگر ما از او چه چیز زیادی خواسته ایم؟
 یک قطره کوجو لوازدر پای تروتش را!
 - لابد تو بهتر می شناسی.
 دکتر دست هایش را بهم لاید و
 گفت:

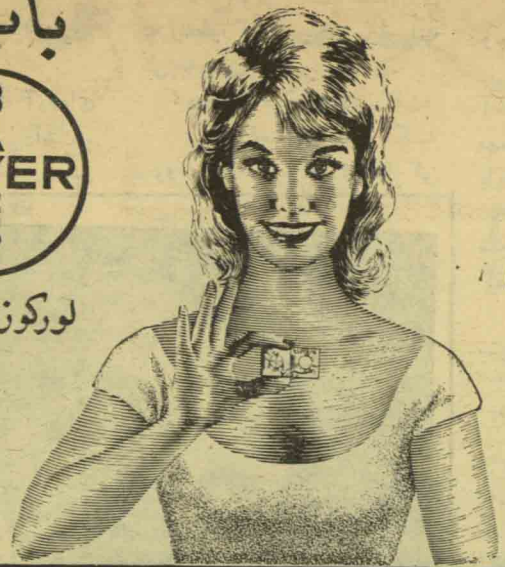
در عین حال، با یک تیر دو نشان
 خواهیم زد: فردا شب راه می افتیم به
 طرف ماری، ولی البته پیش از راه
 افتادن دو کلمه مختصر با (سایین) -
 ارباب سولی تر - حرف خواهیم زد.
 - فکر نمی کنی اگر اول کار
 (بیکاردی) را تمام کنیم و بعد به کار
 (سایین) بپردازیم، بهتر است؟
 - فکرت را ناراحت نکن هیچ
 غلطی نمی توانی بکنی. از آن گذشته
 موقعی که من پیشنهادات خودم را به
 جناب ارباب (سایین) عرضه می کنم، تو
 در محلی دور از دسترس او قرار خواهی
 داشت...
 - منظورت چیست؟
 - به او خواهیم گفت که بر حسب
 تصادف چیز خوشگلی در مهیما نخانه اش
 پیدا کرده ایم اگر پولی ببلند آینه ماهم
 آدم های رازداری هستیم. اما اگر
 بخواهد بد اخلاقی کند، یک نامه بی امضا
 به دست پلیس می رسد و بساطش را بهم
 می ریزد... اما حتماً باید پیش از این
 مذاکرات، اسرار رفت و آمدهای
 شبانه او را کشف کنیم... یا اله، بجنب
 باید آن دور و برها گردش کوچولویی
 بکنیم.
 حساب کافه را پرداخت، بازوی
 دستیار خود را دستا نه گرفت و بطرف
 ماشین برآه افتادند.
 در پارکینگ مهیما نخانه (سولی تر)
 به جز بیوک دکتر ما شین دیگری نبود
 و این نشان می داد که رستوران از مشتری
 خالی است.
 دکتر با انگشت محوطه ای را که
 باسیم های خاردار از زمین های مجاور

اسپیرین

تسکین دهنده درد، برطرف کننده تب، راحتی بخش جسم



لورگوزن آلمان



درجبه های ۲۰ قرصی، در دسترس شباست

جداشده بود به دستیار خود نشان داد:
 کوره راه باریکی سیم های خار دار
 را بریده بود.
 وارد محوطه شدند. در سراسر
 طول کوره راه عابری به چشم نمی خورد
 و مهیما نخانه در سکوتی عمیق غوطه ور
 بود. ساعتی بود که معمولاً کارگرهای
 (سولی تر) استراحت می کردند.
 در پناه کاجها، مدت درازی در
 کوره راه سنگلاخ که پاهای ما فرسود
 و خسته می کرد پیش رفتند تا سرانجام
 به جایی رسیدند که جاده به راست
 می پیچید، و دکتر حساب کرده که اکنون
 در دو کیلومتری سولی تر هستند. و
 در همین وقت ناگهان به محلی رسیدند
 که سیم های خاردار گرد محوطه بریده
 شده بود.
 دکتر گفت: - داریم به آنجایی
 که عقیش می گردیم نزدیک می شویم.
 نورافکنی که تعریفش را کردم، از
 این جاها بود.
 همچنان یک کیلومتر دیگر راه
 رفتند. ناگهان دکتر ایستاد و بازوی
 (برن) را کشید و در وسط محوطه
 وسیعی که درخت های آن را بریده بودند
 به چیزی اشاره کرد.
 (برن) آهسته در گوش دکتر
 گفت: - اگر (سایین) غافلگیرمان کند،
 به اش چه خواهیم گفت؟
 - یعنی چه؟ مشتریانی به خوبی
 ماحق ندارند در بیشه های اطراف
 گردش کنند... طبیعی است که هر
 ذیحیاتی طبیعت را دوست می دارد و
 آدم دلش می خواهد در آخرین روزی
 که می خواهد از محلی راه بیفتد، آن
 دور و برها قدمی بزند.
 در مدخل میدانچه میان جنگل
 ایستادند. در طرف راست آن دو، کلبه
 چوبینی مشاهده می شد که به کلبه
 جنگلیان بی شباهت نبود، اما آنچه
 شگفتا نگیز می نمود، نورافکن بزرگی
 بود که بالای کلبه کار گذاشته بودند!
 - نگاه کن! صد درصد یقین
 داشتیم! نور دیش از همین نورافکن
 بود!
 - خوب؟
 - نمی توانی بفهمی...؟ این برای
 علامت دادن است. علامت دادن به
 آسمان.
 - به هوا پیمایا؟
 - مثل اینکه کم کم فکرت دارد
 به کار می افتد. باید از نزدیک ببینیم

چه خبر است.
 و هر دو، در حالیکه درجبه های
 خود انگشت بر ماشه تپانچه هایشان
 گذاشته بودند پیش رفتند.
 سکوت کشنده ای سراسر محوطه را
 در بر گرفته بود و بجز صدای زنجره ها
 که در جنگل می خواندند صدائی بگوش
 نمی رسید و سرشاخه های خشک کاج که
 بر زمین ریخته بود زیر پاهایشان
 می شکست.
 همین که به در کلبه رسیدند،
 صدائی لطیف از داخل کلبه گفت:
 - دنبال چیزی می گردید آقایان؟
 و از میان در نیم باز کلبه، (ژلبرت)
 زیبا با لبان خندان خود آشکار شده
 کتابی در دست داشت و انگشت خود
 را به نشانه، در میان صفحات آن قرار
 داده بود.
 - می دانید؟ راستش فقط این موقع
 روز است که می توانم یکی دو ساعتی
 «مال خودم باشم». و اغلب در این
 ساعات روز می آیم به اینجا تا در سکوت
 و آرامش اندکی مطالعه کنم... راستی،
 خدمتی از دست من برمی آید که برای تان

انجام بدهم؟ نکند راه را گم کرده اید!
 - خیر. متشکریم. همین طوری
 به قصد گردش و هوا خوری آمده
 بودیم.
 - بله. راه را گم نخواهید کرد:
 همین کوره راه وسط آن دو تا کاج پیر
 را که بگیرد، از حیاط مهیما نخانه سر
 درمی آورید.
 لبخندی خفیف بر لبان مسافرها
 نقش بست و درجهتی که (ژلبرت) نشان
 داده بود برآه افتادند.
 درست در همین لحظه برن از
 صدای بهم خوردن شاخه های درختان
 به عقب برگشت و چون چند قدمی پیش
 رفتند و در آنبوه درختان نمان شدند،
 آهسته بدکتر گفت:
 - مردی هم توی کلبه بود.
 - ارباب؟
 - نه. مرد قوی هیکتی بود،
 یقین دارم همان شاگرد قصاب است
 که صبح دیدمش... فاسق دختره است،
 خود را ناراحت نکن. اینجام محل
 رانده ووشان است... چه باید کرد
 دیگر؟ دختره اسم بعضی کارها را

گذاشته است «رمان خواندن»...!
 منتها این موضوع برایم خیلی جالب
 است، که راجع به نورافکن چه فکر
 می کنند!
 - لابد ارباب (سایین) برای
 این که حس کنجکاویشان را اقیان کاند
 رطب و یاسی بهم بافته تحویل کارگر
 ها و کارمندانش داده است... چند تا
 تفنگ هم توی راهرو کلبه بود که از
 لای در دیده می شد، لابد به شان
 گفته است که این نورافکن را برای
 ترساندن کلاغها یا پرند های دیگر
 در موقع شب، آنجا کار گذاشته.
 (بل برن) در حالیکه توی لاش
 به و لنگرد بی حیاتی که توانسته بوده
 این سهولت دلچسب شهر آشوبی را به
 دست آورد و در چنین جائی با او خلوت
 کند دشنام میداد گفت:
 - خلاصه خوشم نیامد! هنوز
 هیچ نشده. این دختره جلف خودش
 را تسلیم این گوشت فروش بوگندو
 کرده!
 ادامه دارد

بیش از بیست هزار نفر وسیله لیجانفت
 در ایران زبان آموخته اند و شما هم می توانید هر یک از
 ۳۷ زبان زنده دنیا را در مدت ۱۷۰ ساعت در منزل
 بدون معلم با هزینه بسیار کم فراگیرید.
 برای کسب اطلاعات بیشتر کوپن زیر را
 پر نموده نشانی سازمان جهانی لیجانفت

صندوق پستی ۱۱۳۵ تهران
 ارسال یا بدقت سازمان
 خیابان شاه - ساختمان

نام و نام خانوادگی
 نشانی کامل
 زبان مورد درخواست شهر

۶۰۲۰۱ - ۶۱۱۰۳۴ تا
 ۶۱۱۰۲۶ مراجعه فرمایید

بقیه از صفحه ۲۹
گریه اش از لای درختها شنیده
میشد.
دیگو که مثل همه آدمهای
نظیر خودش قلب مهربانی داشت .
دلش بحال دخترک که سرو وضع

مرتبی هم داشت سوخت، جلورفت،
دست بشانه اش گذاشت و گفت،
- کوچولو ، مکه غصه داری
که اینطور گریه میکنی سرتوبلند
کن به بینم .
دخترک حق و هنر کنان گفت:
- اگه غصه نداشتم مکه
دیوونه بودم گریه کنم ؟ شما کی

هستین ؟

- من . من با بانوئل هستم .
- او ، نه ، همچو آدمی
وجود ندارد ، خودم بهتر میدونم .
- ولی بخدا . من وجود دارم
آخه میدونین فردا شب قراره در
مهمونی عید میلاد خانوم منواریک
با بانوئل بشم .

دخترک ناگهان گریه اش را
شدیدتر کرد و بالحن بغض آلودی
گفت :

- گفتین خونه خانوم
منواریک؟ همون زنیکه بدجنس؟
- مکه شما اونومیشناسین؟
- البته که می شناسم . از
دست اونه که دارم اینطوری زار
میزنم . اون (جانی) منو ازمن
گرفته میخواد باهش عروسی کنه
«جانی» منو خیلی دوست داشت
نمیدونم ، جسی چه جادو جتلی
بکار زده که منو از چشم او انداخته
در حالیکه جانی سن پسر شه .

- مکه جسی چند سال داره ؟
- سی و سه سال . جانی یازده
سال از اون کوچکتره ، از همه بدتر
اینکه میخوان منو مجبور کنن
زن کنن گریه کنن بشم . در حالی
که اون به مرد فاسدیه و از همین
حالات شب و روزشو باجسی می-
گذرونه .

در عوض جانی پسر چشم و
گوش بسته ایه . ولی من از به هفته
پیش با اون قهر کردم : آخ چه
خوب می شد اگه فردا شب پدرم ،
بجای قایق موتور جانی رو بمن
عیدی میداد . اگه بدونین چقدر
دوستش دارم .

دیگو که خیلی دلش بحال
دخترک سوخته بود او را تسلی داد
و در دل گفت :

- اسم این ماجرا رومیشه
گذاشت ، ساده ترین داستان عشقی
دنیا ، تانیا دنیا بوده از این
اتفاقا افتاده و باز می افته .

معدلک بایس حق این کنت -
گریگوری و جسی رو کف دستشون
بذارم تا دیگه مال دیگری رو
غصب نکنن .

وقتی از جا بلند میشد گفت:
- والله من که هرچی فکر
میکنم چیزی بمقلم نمیرسه همین
قدر میدونم اگه من جای شما بودم ،
و جانی ، جسی رو بمن ترجیح میداد
دیگه اسمش راهم نمی اوردم .
خوب ، کریسمس خوش (بتی لو) .

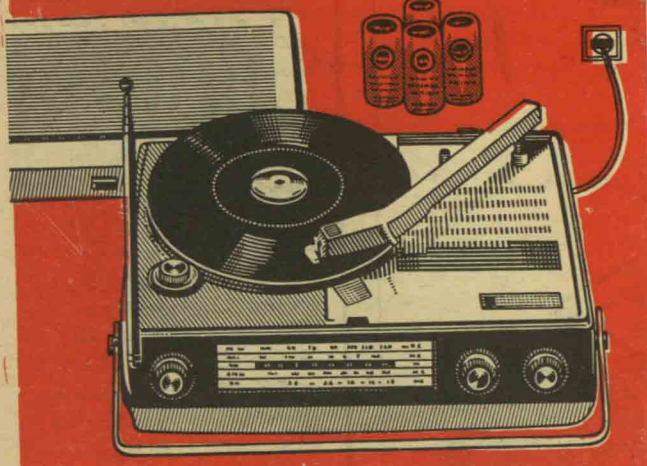
و بلا غرق در چراغهای رنگارنگ

انواع بادکنکها و کاغذهای رنگی بود
بعلت اینکه در فلوریدا همیشه تا بتان
است و کسی در آنجا سرما ندیده ،
مراسم جشن میلاد در باغ تدارک دیده
شده بود - همه فوارهها باز بودند ،
دودسته از کستر آهنگهای محلی و مذهبی
مینواخت . و میزها با شرفیات فراوان
زیر درختها چیده شده بودند .

دیگو که بجلد با بانوئل حلول
کرده بود داشت در کتابخانه ، از
اسپارک آخرین دستورات را میگرفت
اسپارک می گفت :

- این دو تا میز و کوه رویشان

رادیوگرام ناسیونال



۹ ترازیستور، برق و باتری، با سه موج کامل
مورد استفاده در منزل و پیک شیک

انگشتر الماس بضمیمه کارت می گه
رویش نوشته شده بود «تقدیم به بتی لو»
یا عزیزترین موجودی که در این دنیا
می پرستم: جانی ،

عیدی جانی عبارت از جعبه ای
بود محتوی یک جفت تکمه سر دست
پلاتین ، برلیان نشان، بضمیمه کارت می گه
رویش نوشته شده بود:

« برای جانی: از طرف بتی لو
یا کسیکه هنوز با تمام وجودش به
جانی وفادار مانده»

جالب این بود که هر دو کارت را
یک نفر نوشته بود و آنها با وجودیکه
خط همدیگر را میشناختند، چنان ذوق
زده بنظر میرسیدند که به آن واقعیت
توجهی نکردند.

نتیجه آن شد که هر دو لحظه ای
مکت کردند و بعد بی اعتناء بدیگران
بسی هم آغوش گشودند و درهم غرق
شدند .

دیگسران چندان بخود مشغول
بودند که آن صحنه را خیلی جدی تلقی
نکردند. فقط جسی بود که با چشمهای از
حداقله در آمده و لبهای از خشم سرچاش
نیم خیز شده بود و آنهارا می پانید.

دیگو که هوا را پس دیده بود
فوری به کتابخانه عقب نشینی نمود تا
لباسش را هرچه زودتر عوض نموده،
پنجاه دلار را از اسپارک گرفته قبل از
آنکه همه بفهمند چه دستگیهای
به آب داده بود فلنگ را ببندد.

اما جسی که مواظبش بود، بلند
شد ، دنبالش بطرف کتابخانه راه
افتاد تا در آنجا حقش را کف دستش
بگذارد ولی هنوز از پلههای سرسرا
بالا نرفته بود که صدای هیاهو و
بدنبال آن شلیک گلوله ای در باغ پیچید
جسی، که دیگورا از یاد برد، بود، برای
اینکه بفهمد چه خبر شده بود دوباره
بباغ دوید . جریان واقعه از اینقرار
بود:

وقتی خانم بروک بوک با عیدی اش
سرمیز برگشت شوهرش متوجه شده که
بسته همان بسته ای نبود که او برای
زنش خریده بود . هم بزرگ بود و هم
لفاف دور آن برونک دیگر . نتیجتاً آن
را از دست زنش قاپیده و با خشم
گشوده و در آن یک قوطی پودر زلال، با
کارتی با این مضمون یافته بود «تقدیم به
شتم: گریگوری»

جول که خوش بچوش آمده بود
دیگر معطل نماند، اسلحه کمری اش را
در آورده و ناسزاگو یان بطرف گریگوری
که چندمیز آنطرف تر نشسته بود حمله
برد، گریگوری که از قضیه سردر نیاورده
بقیه در صفحه مقابل

بسته های عیدی چیده شده می بینی ؟
روی کی پراز عیدی بچه هاس و روان
یکی پراز بسته های عیدی گنده هاس . بایس
کیسه خود تو پر کنی بیباغ ، ببری ، و از
اونجا نیکه کریسمس بیشتر مال بچه هاس
اول باید عیدی اونارو بینشون تقسیم
کنی و بعد برگردی کیسه رو پراز عیدی
گنده ها کنی . همه زن و شوهرهایی که
اینجا دعوتن طبق معمول همه ساله
عیدی هائی را که واسه همدیگه خریدن
آوردن اینجا تا تو به صاحبشون بدی
اسم گیرنده روی هر بسته نوشته شده ،
همینقدر کافیست که اسم هر کی رو بلند
صدا کنی تا بیاد و عیدی شو از تو بگیره .
بیشتر مواظب بسته های کوچک باش .
چونکه یا محتوی جواهرات یا چیزای
گرون دیگه .

اسپارک وقتی همه سفارشات را داد
برای ریختن عیدی بچه های کیسه به
دیگو کمک کرد . دیگو با آن هیکل
غول آسا در آنجا فرمز و ریش سفید
هیبتی پیدا کرده بود . هنگامی که
هدایا را بین بچه ها تقسیم کرده بود
و بر می گشت ، اسپارک را دید که داشت
برای سرکشی بیباغ می رفت از او
پرسید :

- اسپارک ، ممکنه بگسی بین
مهمونی هائی که اینجا حضور دارن کدوم
یکیشون از همه غیرتی تر و حسود تره ؟
- جول بروک بوک . او بقدری
حسود و به زنش مظنوننه که اجازه
نمیده قتهائی بره آب بخوره ، از همین جا
میتونی جول و زنش را به بینی . همون
مو قرمز که اون مو طلالی خوشگله
کنارش نشسته .

دیگو دیگر چیزی نگفت به کتابخانه
رفت، کمی آنجا معطل شد بعد هدایای
بزرگسالان را در کیسه ریخت و بیباغ
برگشت . زیر درخت کاج ایستاد ، و
شروع به صدا کردن اسمی و تقسیم هدایا
نمود .

هدایا به نصف رسیده بودند که
داد زد :

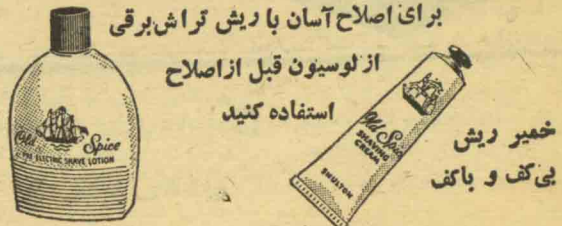
- بتی لومارول و جانی رف .
این دو اسم را چنان صدا کرد که
بتی و جانی از دو گوشه باغ برخاستند .
بین راه بهم رسیدند نگاه بهم انداختند
و بطرف بانوئل رفتند . وقتی دیگو
هدیه بتی را بدست میداد گفت :
- کریسمس خوش ، بتی لو ،
- کریسمس خوش ، با بانوئل ،
ولی هنوز هم بتی اعتقادی ندارم .
هر دو بفاصله چند قدم دور از
هم شروع به گشودن لفاف از دور بسته
هایشان کردند . عیدی بتی لو عبارت
از جعبه ای مخملی بود محتوی یک



چهره شاداب و پطر اوت مردانه
بالوسیون بعد از اصلاح

الدا اسپایس Old Spice

پس از اصلاح صورت چند قطره از لوسیون بعد از اصلاح الدا اسپایس
بصورت خود بمالید و طراوت معجزه انگیز آنرا احساس کنید .
لوسیون بعد از اصلاح الدا اسپایس شادابی و طراوت مردانه ای بچهره
شما میدهد و ترکیبات ضد عفونی آن ، خراش های حاصله از اصلاح
را التیام می بخشد .
استعمال لوسیون بعد از اصلاح الدا اسپایس اصلاح صورت را لذت
بخش می سازد . شما هم همیشه لوسیون بعد از اصلاح الدا اسپایس
مصرف کنید .



Shulton New York London Paris.

تخصص
بیماریهای اعصاب و روان

دکتر قاسم بهزادی
دیپلمه ناسیونال از پاریس
خیابان قوام السلطنه کویچه ایرج
تلفن ۶۶۳۳۳

دکتر پرویز ایمانی
متخصص بیماریهای اعصاب و روان
ترك انواع اعتیادات
دیپلمه ناسیونال فرانسه
شاهرضا - چهار راه کاخ
تلفن منزل: ۶۴۴۶۹۷ - مطب: ۶۷۴۴۲
پذیرائی: بعد از ظهرها

دکتر منوچهر امیر جمشیدی
خیابان امیر کبیر - گذر مبرزا محمود
وزیر پذیرائی: ۴ تا ۸ بعد از ظهر صبح
ها با تعیین وقت قبلی
تلفن ۳۲۳۰۳ - ۳۸۴۷۳

دکتر منوچهر پرچم
از دانشگاه پاریس و ژنو
خیابان رشت - کوچه قمی شماره ۶۲
پذیرائی: ۵ تا ۷ بعد از ظهر و با تعیین
وقت قبلی
تلفن ۶۴۷۷۸

دکتر شهابی
بیماریهای مغزو اعصاب و روان
از نیویورک و کالج آمریکا عضو
آکادمی متخصصین اعصاب آمریکا چهار
راه بهرامی - خیابان رازی شماره ۱۰۰
پذیرائی بعد از ظهرها -
تلفن مطب ۶۹۶۹۷ - منزل ۶۲۵۳۲۵

دکتر مهدی بحری
خیابان شاهرضا مقابل سوپرمارکت
جنب سینما تاج
تلفن ۳۰۲۴۸۹

دکتر محسن تسلیمی
متخصص بیماریها و جراحی
ترمیمی فك و صورت
تلفن ۹۵۱۰۲۱

راهنمای پزشکی برای خانواده ما...

تخصص
تلفن ۳۰۲۸۲۸

تخصص
بیماریهای روماتیسمی

دکتر ناصر برجیس
بیماریهای روماتیسمی - داخلی
خیابان سیه - چهارراه پهلوی
پذیرائی صبح و عصر
تلفن ۴۷۷۹۷

تخصص
بیماریهای ریوی و سل

دکتر هوشنگ طبیب زاده
متخصص بیماری سل و امراض
ریه و برنش (برنشیت، آسم) خیابان
پهلوی نزدیک سینما مهتاب پذیرائی،
۸ تا ۵ بعد از ظهر. تلفن ۴۰۵۰۲

دکتر جمال هدایتی
متخصص امراض ریه و برنش
بوپزه سل ریه و آسم برونشیت از
دانشگاه ویزا تکستان پذیرائی عصرها
نشانی خیابان کندی - خیابان پرچم
شماره ۱۲۷ تلفن ۹۵۰۵۵۵

تخصص
کلیه (تروژی)

دکتر مهدی قوامیان
متخصص در بیماریهای داخلی کلیه -
فشارخون - عفونت های مجاری ادرار
سنگ کلیه و ازدیاد اورهون از آمریکا
خیابان پهلوی بالای چهارراه امیر
اکرم شماره ۱۳۵ پذیرائی ۵ تا ۸ بعد
از ظهر
تلفن ۴۷۸۶۵ - ۶۲۷۷۵۷

تخصص
بیماریهای گوش و حلق و بینی

دکتر احمد جواهری
خیابان شاهرضا - میدان فردوسی نزدیک
فرست کاشی ۳۸۶ پذیرائی بعد از ظهرها
تلفن ۴۷۹۶۸ - ۶۲۵۳۸۶

دکتر محمد حسن خالصی
خیابان سعدی - چهارراه سیدعلی
اول خیابان کاشف السلطنه پذیرائی ۴ تا ۵
بعد از ظهر - روزهای تعطیل صبح و عصر
تلفن ۳۰۵۵۵۹

تخصص
جراحی عمومی

دکتر غضنفر رفعت جو
از دانشگاه پاریس - خیابان تخت جمشید
بین چهارراه بهار و روزولت فوقانی
بانک تجارت خارجی شماره ۲۰۴
پذیرائی ۴/۵ تا ۷ بعد از ظهر
تلفن ۷۵۸۹۷۵ - ۴۹۹۶۲

تخصص
جراحی زنان

دکتر شعاع فروغی
جراح و متخصص بیماری های
زنان و زایمان از آمریکا
آدرس: میدان فردوسی جنب
فروشگاه ری - ۴۴
پذیرائی: ۵ تا ۸ بعد از ظهر
تلفن مطب ۶۸۳۳۱ - منزل ۷۶۴۰۱۶

تخصص
جراحی مجاری ادرار و تناسلی

دکتر روح اله اقراری
خیابان حافظ - چهار راه عزیزخان
پذیرائی ۴ تا ۸ بعد از ظهر
تلفن ۴۶۱۴۸

تخصص
بیماریهای جهاز هاضمه

دکتر هادی عسکری
از دانشگاه پاریس - خیابان تخت
جمشید بین چهارراه بهار و روزولت
فوقانی بانک تجارت خارجی شماره
۲۰۴ پذیرائی ۴/۵ تا ۸ بعد از ظهر
تلفن ۷۵۸۹۷۵ - ۷۹۲۹۳۹

تخصص
دکتر محمود صالحی

متخصص جراحی زیبایی و پلاستیک
عضو انجمن جراحان پلاستیک انگلستان
خیابان شاهرضا روبروی بیمارستان
زنان پذیرائی ۴ تا ۸ بعد از ظهر
تلفن ۷۲۷۵۹

دکتر نوایی
شاهرضا چهار راه پهلوی پذیرائی
۵ تا ۷ تلفن ۴۶۱۸۲

تخصص
بیماریهای پوست

دکتر رحمت اله سمیعی
متخصص و دیپلمه ناسیونال
بیماری های پوست و آمیزی از
دانشگاه پاریس -
خیابان تخت جمشید - جنب چهار -
راه بهار: پذیرائی با وقت قبلی.
تلفن ۷۶۱۴۱۴

دکتر احمد سید امامی
دیپلمه دانشکده پزشکی برلن
متخصص بیماریهای پوست و آمیزی
اوقات پذیرائی ساعت ۵ - ۷ بعد از ظهر
خیابان شاهرضا (جنب استخراج راسر)
تلفن ۶۹۶۰۸ تلفن منزل ۷۲۷۲۸

تخصص
جراحی چشم

تعیین نمره عینک باروش کولین
دکتر اسمعیل فرهنگی متخصص
چشم و عینک نامرئی از آمریکا مجهز به
سرویس سوانچ (اورژانس) شبانه روزی
چشم با تلفن ۶۱۲۳۱۶
شاه - شیخ هادی - رازی شمالی
شماره ۱۳۴ پذیرائی بعد از ظهرها
تلفن ۴۵۶۴۷

و تبوغ وافق باشند، فرزندان نسل دوم حاصل از این ازدواج تنها مانعی برای ازدواج با یکدیگر ندارند بلکه سبب غلبه و دوام و بقای ژنهای خوب در نسل خانواده می گردند.

هدف دانشمندان علم ژنتیک یا علم توارث اصلاح نژاد بشر است. با این معنی که از ازدواج افرادی که دارای نقص خلقتی یا روحی هستند باید جلوگیری نمود، سابقاً در آلمان نازی اینگونه افراد را عقیم می کردند.

همسر ایده آل از نظر صفات ارثی

اگر فردی بخواهد همسر خود را فقط از نظر بهبودی نسل انتخاب کند باید دنبال همسری بگردد که جسماً و روحاً سالم بوده و در فامیل او عیب و نقص خلقتی موجود نباشد اما کمتر افرادی یافت می شوند که جنبه های ارثی را بر تمامی دل ترجیح داده مسائل مربوط به توارث را جانشین عشق کنند.

دائی ها و دختر عمه های این فامیل با هم ازدواج کنند یا سرعموها و دختر عموها با هم پیوند زناشویی ببندند تقیصه ارثی مذکوره در فوق که هم در پدر و هم در مادر بطور نهفته پنهان است بطور غالب در فرزندان ظاهر خواهد شد و اکثر فرزندان این نقص خلقتی را واجد خواهند بود. و به همین ترتیب سایر نقایص ارثی را میتوان قیاس کرد. بنابراین اگر در یک فامیل یک تقیصه روحی و یا جسمی موجود باشد زناشویی در فامیل در این خانواده سبب ظهور و غلبه این نقایص در فرزندان خواهد شد. در صورتیکه پیوند با غیر فامیل زن را معیوب و ضعیف کرده نمی تواند باین آسانها خود نمائی کند.

در چه صورت پیوند زناشویی بین خویشان جایز است؟

در صورتی که پدر و مادری از اجداد خود هیچگونه نقص خلقتی نداشته باشند، پیوند زناشویی (با بان)

مشکلات پیوند زناشویی

بقیه از صفحه ۲۱

وجود داشته است که در این نسل ظاهر شده است. حال اگر پرس - دیکو، این کی بود؟

- او بی تو است، اون که پشت فرمان نشسته بود، شوهرش جانی، اون حالا کارو بارشون خیلی خوبه. با وجودیکه پنج سال بیشتر نیس عروسی کردن سه تا بچه دارن.

- چرا بتو پول داد؟ از کجا میدونی تو اینجاستی؟

- بذار برات تعریف کنم. در اون کریس کذائی من از بس با عجله قرار کردم پادمرفته بود پنجاه دلارمو از اسپارک بگیرم، ولی چندی بعد که بتی لو رو تو خیا بون دیدمو و قضیه رو واسش تعریف کردم، نه تنها پنجاه دلار بمن داد بلکه قرار گذاشت هر سال شب کریس پنجاه دلار بمن بده. قرار ملاقاتمون نیز همین جاس. هر شب کریس من اینجا منتظر می شیم، او می آید، پنجاه دلار بمن میده و میره آخه هر چی باشه اون خوشبختی شو نو مدیون من هست.

تعریف کردم پنج سال پیش اتفاق افتاد، ومن اون روزه این مناسبت که امشب هم شب کریسه برات تعریف کردم. گفتم:

- دیکو همه چیز بجای خودش، ولی حق کنت گریگوری رو خوب کف دستش گذاشتی. مگه نه؟

- آره. ولی می دونی چرا؟ برای اینکه از اون دق دلی داشتم. برای اینکه اون، روز اول که تو ماشینش نشسته بود منو خرس گنده خطاب کرد. از همون وقت ازش بدم اوامده بود.

هنوز دیکو حرفش را تمام نکرده بود که اتومبیل شیک آخرین سیستمی از راه رسید، جلوی هتل ترمز کرد. جوانی خوش قیافه پشت فرمان نشسته بود وزنی فوق العاده خوشگل و موطلاتی شیک پوش بقل دست داشت. زن زیبا سرانژ اتومبیل بیرون کرد و ذوقزده دادزد:

- کریس خوش، با بانوئل. حالادیکه بتو اعتقاد پیدا کردم. دیکو ازجا پرید جلوی رفت، زن یک اسکناس پنجاه دلاری کف دستش گذاشت و لحظه ای بعد اتومبیل سرعت گرفت و دور شد. با تعجب پرسیدم:

میعادگاه

بقیه از صفحه مقابل

بود برای در بردن جانش برخاسته با بفرانگذاشته و در حالیکه جوئل مرتب پشت سرش شلیک میکرد. از دیوار کوتاه باغ به آن نورپردیه و نا پدید شده بود. هیچکس نمیدانست دسته گل را چه کسی به آب داده بود.

دیکو تکمه سردست هائی را که جسی برای جانی خریده بود، از طرف بتی لو به جانی وانگشتن الماسی را که گریگوری برای بتی لو خریده بود، از طرف جانی به بتی لو هدیه کرده و قوطی بودری را که گریگوری برای جسی خریده بود به خانم بروک بوک بخشیده بود.

دیکو از بهم خوردن جشن استفاده کرد، با بفرانگذاشت و یکسره از باله بیج به میامی رفت.

داستانی که خواندید دیکو خودش برایم تعریف کرد، آنهم در حالیکه روی پله های جلوی هتل (مک ایستر) نشسته بودیم و وقتی تعریفش را تمام کرد، آب دهانی قورت داد و گفت:

- حادته پرماجرائی را که اوست

- من خواب بودم، نمی دانم چه چیزی مرا بیدار کرد اما ناگهان احساس کردم که بوی سوختگی میشنوم فوراً در صدد تحقیق برآمدم و وقتی شعله های آتش را در اتاق خواب

خاله ام دیدم فهمیدم که بوی سوختگی از آنجاست، بطرف آن اتاق دویدم اما شدت آتش سوزی مانع بود که داخل اتاق بشوم، لذا فریاد کمک برآوردم و برای آتش نمایی تلفن کردم. آه که چه منظره وحشتناکی بود! من هر وقت بیادش می افتم نزدیک است سگته کنم.. در اینموقع پزشکی که بهمراه افراد پلیس آمده بود رو به افسر پلیس

کرد و گفت: بهتر است اورا هم به بیمارستان ببرم، حالش خوب نیست، شما می توانید فردا سئوالات خودتان را بنمائید. بفرمائید برویم آقا، اعصاب شما نازاحت است و باید قدری استراحت کنید. « جفری » با تظاهر به ضعف اجازه داد که دکتر زیر بازویش را بگیرد. هنگامی که از اتاق بیرون رفت با

آه و زاری و صدای بلند بطوری که افراد پلیس هم بشنوند گفت: - می دانید؟ او عادت داشت توی رختخواب سیگار بکشد، بنظرم خواب او را برود و این بالا برسش آورد: آه خدای من، چه وحشتناک بود! وحشتناک... بعد از ظهر روز دیگر یک افسر پلیس با تفاق یک کارآگاه به بیمارستان

برای دیدن « جفری » که هنوز در حال استراحت بود آمدند. پس از معرفی کارآگاه روبه « جفری » نمودند گفت: - افسری که دیشب بمحل حادثه آمده بود بناگفت که شما اظهار داشتید که خاله مرحومتان در رختخواب سیگار می کشید، آیا درست است؟ - بله، متأسفانه او عادت داشت.

- صحیح است، همسایه های شما هم سیگار کشیدن آن مرحومه را تأیید کردند، ولی ما هنوز مطمئن نیستیم که آیا آتش سوزی دیشب هم در واقع بخاطر سیگار کشیدن او بود یا علت دیگری داشت؟ ما هنوز نتوانستیم سر این موضوع تصمیم بگیریم. « جفری » آهی کشید و با حالت تأثری جواب داد:

- چرا، من می توانم بشما بگویم، موقعیکه می خواستم بخوابم طبق معمول بخاله ام سرزدم تا ببینم اگر بیدار است. بجزی احتیاج دارد یا نه، خوب بخاطر دارم که او مشغول قرائت کتابی بود و در همان حالیکه من داخل اتاق شدم سیگاری بگوشه لب گذاشته بود تا روشن کند.

- پس شما دیدید که آن مرحومه دیشب سیگار می کشید؟ - بله، بله، کاملاً. - آیا می توانید بفرمائید که در حدود چه ساعتی بود که شما خاله تان را در حال سیگار کشیدن دیدید؟ - البته، مثل همیشه ساعت یازده تلویزیون را خاموش کردم و با تاق خاله ام سرزدم.

- پس شما در حدود ساعت یازده ایشان را در حال خواندن کتاب و سیگار کشیدن دیدید؟ - همینطور است. - بعد چکار کردید؟ - هیچی، خدا حافظی کردم و با تاق خواب خودم که در طبقه پایین قرار دارد رفتم.

- آیا خاله تان هم جواب شما را داد؟ - مسلم است، چرا چنین سؤالی می کنید؟ در اینموقع افسر کلانتری و کارآگاه تگاهی با هم ردوبدل کردند، بعد افسر پلیس گفت: - بهتر است برای ادای توضیحات بیشتری با ما بکلانتری بیایید.

« جفری » در حالی که قدری بیرونک می شد پرسید: - برای چی؟ - برای اینکه طبق گواهی پزشک قانونی ثابت شده که خاله مرحوم شما حداکثر تا ساعت ۹ شب زنده بود، او اندکی قبل از این ساعت دچار سگته قلبی شده و درگذشته بود! حالا شما باید روشن بفرمائید که چگونه مرده ای دو ساعت بعد از مرگ در حال کتاب خواندن و سیگار کشیدن و حرف زدن با شما بود... « جفری » از شنیدن این حرف بیهوش روی تخت بیمارستان افتاد!

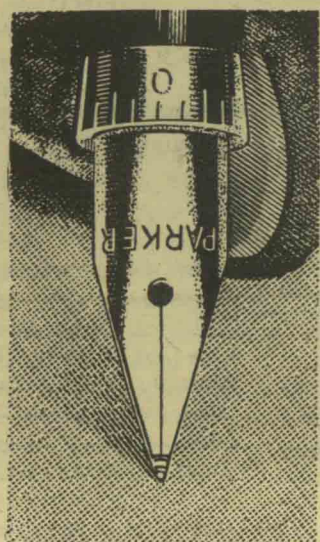
نوشته: رابرت ادموند آلتر
ترجمه: م.ج. سهلانی

زیبایی سحرانگیز
بانفشتره استرلینگ



پارکر ۷۵

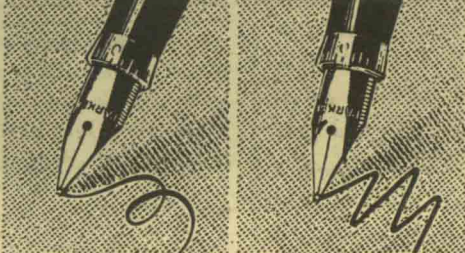
پارکر ۷۵ با الهام از هنر یک مفره کارلندی از نقره محکم استرلینگ ساخته شده و آنرا مانند اشیاء عتیقه کننده کاری کرده اند. هر سالی که برای این خودنویس بگذرد زیبایی سحرانگیزش بیشتر جلوه گرمیشود و از اینرو پارکر ۷۵ بصورت ظریف ترین هدایا درآمده است. دیگر اینکه پارکر ۷۵ میتواند با طرز نوشتن هر کس هم آهنگ شود. چگونه پارکر ۷۵ با شیوه های گوناگون نوشتن تنظیم میشود:



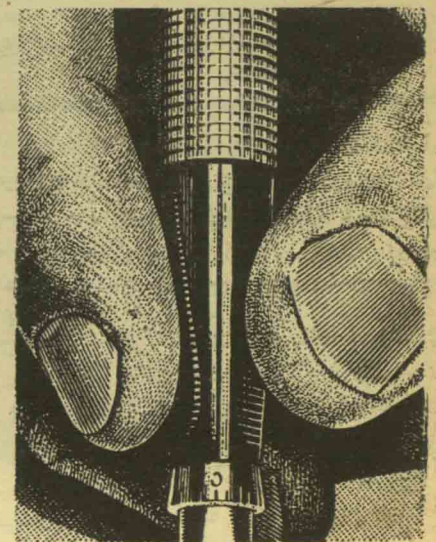
زاویه نوشتن را در مناسبترین و راحت ترین وضع میزان کنید.



روش پر کردن به انتخاب شماست: میتوانید از یک فنشنگ جوهر یا از شیشه جوهر استفاده کنید.



از نوک قلمهای طلای ۱۴ عیار که در اندازه های نازک و پهن موجود است نوک قلم دلخواه را انتخاب نمایید.



انگشتان در قسمت فرورفته و معطط جای میگیرند و ساعتها براحتی می نویسند.

PARKER جهان قلمهای بهترین

نماینده انحصاری کارخانجات پارکر در ایران شرکت سهامی ادکا ۲۴۰ خیابان سپهبد زاهدی (فیش آباد) تلفن ۶۲۶۳۰۴

از فروشگاه ادکا نماینده محصولات پارکر دیدن کنید

کلاس انگلیسی
فریدون - کار
بعلت نداشتن جا
از پذیرفتن شاگرد جدید
معدور است

سرزمین جاوید

بقیه از صفحه ۲۵
راکشند

مردی فرانسوی با نام آقاسی (لوسین) که از سال ۱۹۲۳ تا سال ۱۹۲۵ میلادی در شهر رشت که کرسی گیلان است یک مهمانخانه داشته و مهمانخانه او، در محلی موسوم به (سبز میدان) بوده حکایت می کند و وقتی در روستاهای گیلان گردش می کرده نه فقط وضع زندگی روستائیان را چون وضع زندگی دهقانان جنوب فرانسه میدیده بلکه قیافه های روستائیان گیلانی، به قیافه های روستائیان جنوب فرانسه شباهت داشته است.

این مرد مهمانخانهچی با اینکه از تاریخ اطلاع نداشته گفته است من تقریباً یقین دارم که روستائیان گیلان و روستائیان جنوب فرانسه در قدیم دارای تمدن واحد بودند و شاید از یک نژاد باشند.

اگر گفته مورخ (لیدی) که در فوق ذکر شد متکی باین قرائن نبود، پذیرفتن آن، اشکال داشت زیرا بعد مسافت بین جنوب فرانسه و گیلان، فرض انتقال مهاجران از یک قسمت به قسمت دیگر بسیار ضعیف میکند.

اما قرائن مذکور از یک طرف، و اکتشافات تاریخی مشعر بر وجود کوچ نشین های ایرانی در سواحل شمالی دریای مدیترانه بالاخص در جنوب فرانسه، نشان میدهد که گفته مورخ (لیدی) صحیح است و (گات) زادین ایرانی را به جنوب فرانسه منتقل کرد تا این که رسم زراعت برنج را بسکته آنجا بیاموزند.

یعنی از نباتات دیگر هم که امروز در جنوب فرانسه و هم در گیلان دیده می شود، بتوسط همان کشاورزان جنوب فرانسه منتقل گردید.

یونانی ها تاریخ سلطنت و پیغمبری این مرد بزرگ یعنی (زردشت) یا (گات) را ششصد سال قبل از میلاد مسیح میدانند اما ایرانیان این تاریخ را قبول ندارند و باور دارند که یونانیان تاریخ مسربوط به زردشت را از ایرانیان اقتباس کرده بودند.

در خود ایران تمام تواریخ مربوط بدوران زندگی این مرد بزرگ مسبق بعد از اسلام است و از تواریخ قبل از اسلام، هیچ چیز در دست ایرانیان نیست.

(البیرونی) که یکی از مورخین بعد از اسلام است میگوید که: زردشت در ۲۵۸ سال قبل از اسکندر متولد گردید و این تاریخ هم با این که مفروض می باشد گنگ است و ما نمیدانیم زردشت در موقع تولد اسکندر متولد شد یا هنگام مرگ او یا زمانی که اسکندر وارد



ایران پست و تلگراف
شعبان فردوسی اول سوم اسفند
تلفن: ۳۱۲۳۶
۳۱۷۵۶
شعبان امیرکبیر تلفن: ۳۰۲۱۷۲
۳۰۲۱۷۳
۳۷۵۷۸

ظهر الدوله

بقیه از صفحه ۲۳

گسریه کردن. تمام وزراء و شاهزادگان بطور غریبی مشغول گریه شدند. سپس صدراعظم، حاجی سام میرزای بهاءالدوله را که از محترمین شاهزادگان و امیر تومان است و میرزا محمدخان کاشی اقبال الدوله را که از وزراء است فرستاد در امیریه خدمت نایب السلطنه که وزیر جنگ و سر شاهسید است تا بیایند و ببینند چه باید کرد. اما آن بیچاره از ترس

ایران گردید.

طبق یک روایت مبداء تاریخ ایرانیان قدیم عبارت بوده است از زمانی که پادشاه ایران با سم و یشتاسب (و یشتاسب) کیش زردشتی را پذیرفت.

نام (اسب) در نام عده ای از سلاطین و سرداران و پهلوانان ایران قدیم آمده زیرا آنها سوار کار بودند و اسب را دوست میداشتند و میدانیم که اسب جانور بومی ایران بوده و از ایران بسایر کشورها رفت.

معلوم نیست که (و یشتاسب) در کجای ایران سلطنت میکردند و آیا پادشاه شرقی یا پادشاه غربی ایران بوده است سرگذشت هایی که در کتاب (اوستا) هست بیشتر بوی مشرق ایران توجه دارد و با وضع جغرافیائی مشرق ایران مطابقت می کند و طبق روایات (اوستا) زردشت در مشرق ایران میزیسته و روزی که (و یشتاسب) کیش زردشتی را پذیرفت زردشت، یک درخت سرو در شهر (کاشمر) در خراسان کاشت و آن درخت تا بعد از اسلام باقی بود.

اگر مسکن اولیه زردشت را مشرق ایران بدانیم باید پذیرفت که بعد، بعقل سیاسی یا مذهبی مهاجرت کرد و راه آذربایجان را پیش گرفت و در آنجا مسکن گزید.

بعضی بر آنند که زردشت در شهر (رق) که بعد با اسم (ری) خوانده شد متولد گردید و این محل تولد زردشت را تهران کنونی می دانند.

در صورتی که در ایران قدیم چند شهر با اسم (رق) وجود داشت که بعد (رقه) شد و امروز هم در جنوب خراسان و نزدیک شهر طمس قصبه ای با اسم (رقه) وجود دارد و هزار سال قبل از این ناصر خسرو علوی هنگامی که در جنوب خراسان سفر می کرد در واقع میگریخت تا اینکه وی را بگناه اسماعیلی بودن بقتل نرسانند در مسجد جامع قصبه (رقه) نماز خواند و اگر محل تولد زردشت را در خراسان بدانیم باید فرض کرد که او در شهر (رقه) خراسان که امروز یک قصبه است متولد گردید نه در شهر (رقه) نزد یک تهران کنونی.

ولی دلیل موجودیت این مرد که فرانسویها را به گیلان کوچانید و گیلانیها را به فرانسه برد (اگر گات و زردشت یکی باشند) چیزهایی است که از خود باقی نهاده و بخصوص (گات) ها که امروز قسمتی از (اوستا) می باشد موجودیت او را بثبوت میرساند و علم زبان شناسی، گاتها را قدیمی ترین اثر ادبی در ایران زمین میداند.

نا تمام

بدکاری های خود از منزل بیرون نیامد و پیغام کرد که محال است من از خانه بیرون بیایم مگر آنکه مرا از نجیر کنند و بکشند.

من محض رفع خستگی از میان جمع برخاستم رفتم در یکی از همان اطاقهای نزدیک نشستم. میرزا محمدخان امین - خاقان پیشخدمت شاه که با هر صدر اعظم از حضرت عبدالعظیم در کالسکه شاه نشسته بود آمد پیش من نشست و من با او گفتم تفصیل صحیح واقعه را آنطور که دیدی بگو. گفت: وقت ظهر شاه و صدر اعظم وارد صحن حضرت عبدالعظیم شدند. حاکم آنجا و خدام خواستند

به قرق و بیرون کردن مردم بپردازند چنانکه در این موقع همیشه رسم بود. شاه نگذاشت و گفت هیچکس را منع از ورود نکنید، امروز می خواهم مثل سایر مردم بیرون رفتن باشم. شاه قصد زیارت کرد صدر اعظم گفت: خوبست قبل از زیارت بروید باغ نهار بخورید بعد زیارت بیایید» شاه گفت: خیر چون وضو دارم اول می روم زیارت، نهار یک ساعت بعد از ظهر هم

باشد عیبی ندارد. ناصرالدین شاه وارد بقعه شد طوافی کرده طرف پائین پای ایستاده قالیچه و جانماز خواست. صدر اعظم بر ای آوردن قالیچه چند قدمی دور شد. شاه عینک زده بطرف زنهای نگاه می کرد. از طرف چپ شاه از میان دو نفر زنی که ایستاده بودند شخصی دست از زیر عبا در آورده کاغذ بزرگی بعنوان عریضه بطرف شاه دراز کرد. تقریباً یک شبر به شاه مانده صدای پیشتاب شش لول از زیر کاغذ عریضه بلند شد. همتیقدر شاه مجال کرد که گفت: حاجی

حسینعلی خان مرا بگیر... حاجی حسینعلی خان و یکی دو نفر دیگر از پیشخدمتان که نزدیک بودیم شاهر گرفتیم، پنج یا شش قدم با پای خود آمده بعد بی حس شد. صدر اعظم بعد از آنکه از گرفتن و محفوظ داشتن قاتل آسوده شد، آمد پیش شاه و خیلی سفارش کرد که کسی نسگوید شاه کشته شده، بگوئید تیر به پایش خورده وضعف کرده است و امر کرد که کالسکه شاه را بقدری که ممکن بود نزدیک آوردند و شاه را با تمام لباس و رسمیت چنانکه آمده بودند، عینک هم بچشمش زدند و سوار کالسکه اش کردند. صدر اعظم توی کالسکه نشسته با دستمال محض اینک همه زنده اش بدانند بادش می زد و بطوری که هیچکس نفهمید وارد عمارت دولتی شدیم. اینست که می بینی...»

نا تمام



ادوکلن رافائل بمردان شخصیت می بخشد



بدون شرح!

سیب سیاه

صاحب امتیاز و مدیر: دکتر علی بهزادی
مدیر داخلی: اکبر معاونی

آدرس: خیابان فردوسی - کوچه طمس
تلفنها:

مدیر: ۳۱۴۱۴

هیئت تحریریه: ۳۱۶۳۲

دفتر و امور اداری: ۳۰۲۸۲۸

چاپخانه: ۳۰۴۲۴۲، ۳۵۵۵۳

بهای تک شماره: ۱۵ ریال

یکساله ۷۵۰ ریال

بهای اشتراك: شش ماهه ۳۸۰ ریال

برای خارج از کشور مخارج پست بهای اشتراك اضافه میشود

بهای آگهی سطری ۶۰ ریال

چاپ زندگی



مقابل جوانان نصب العین آن مرحوم بود و به تحقیق میتوان گفت دانشمندی بود در لباس روحانیت و عالمی بود در کسوت فقر و درویشی.

پس از مرحوم صفای الملک شیخ طریقت اخوان صفا بود و به دستگیری عاشقان این مکتب می پرداخت، با آنکه خود چشمه فیاض دانش و ادب بود هیچگاه خود را از تعلم بی نیاز نمیدانست، فرمایش مولای متقیان امیر مومنان - سرور درویشان علی علیه السلام را (من علمنی صرفاً فقد سیرفی عبداً) همواره نصب العین خود قرار داده بود و در عین حال بشدت با خرافات مبارزه میکرد و اگر کلمه ای مخالف شئون دین از گوینده و یا واعظی میشنید در همان مجلس مطلب را بوی تذکر میداد و او را از اشتباه در میآورد؛ این کار را با چنان مهر و ملاحظاتی انجام میداد که نه تنها باعث رنجش طرف نمیشد بلکه او را سیاستگر از نیز مینماخت.

دوران زندگی آن مرحوم در تحصیل علم و ادب و اناده و استفاده طی شده است عمر خویش را بمطالعه گذراند و روی صدق و صفا و اخلاص و ارادتی که به مولای متقیان علی علیه السلام و یازده فرزند پاکش داشت اکثر از نوشته های آن مرحوم درباره آنمه دین گذشته است.

ترجمه ۴ کتاب از علاقه جلیل حضرت آیت اله العظمی مرحوم کاشف القطاء بنام: نهضت الحسینی،

افسانه مردان

بقیه از صفحه ۱۹

این کتاب بنحوی دیگر و بانام «جنس اول» نوشته شود و در آن پیشرفتهای روحی زن و عقب ماندگی های مرد ذکر گردد.

مرد، سابقاً مثل اجساد ماقبل تاریخ خود که زن را در غار تنهایی گذاشتند و به شکار میرفتند تنها از خانه بیرون میرفت و شب بعد از پایان کار بر میگشت در حالی که غیبتش قدر و منزلت او را بالا برده بود. فعالیتها، گفتگوهای شغلی و گرفتاری های مرد، او را در چشم زنش اسرار آمیز تر و با قدرت تر جلوه گر می ساخت. فقط مرد بود که درباره اخبار دنیا و مسائل سیاسی حرف میزد و همین امر اهمیت او را برای زن بیشتر میکرد. اما امروز زن خود از خانه بیرون میرود و کار میکند و رادیو و تلویزیون هم نقش بلند گوی دنیای خارج بودن مرد را از او گرفته است.

توسعه علوم در مدارس حتی بچه ها را با مسائل جدید آشنا کرده

جماعت حسینی، تربت حسینی، اصل الشیعه و اصولها ترجمه دو کتاب از علامه ربانی و مصلح روحانی آیت اله سید هیبت الدین شهرستانی بنام امت و امانت و تنزیه التنزیل

گردآوری دعا های قرآنی متضمن یکصد و پنجاه دعا و آورده در قرآن کریم بنام نجات یزدانی، ترجمه صفحه ای از تاریخ سیاسی اسلام بقلم جلیل عزیزی نویسنده عراقی، ترجمه کتاب مراقبات السنه تا لیلیف مرحوم علامه ملکی از علمای تبریز که بنا بر توصیه و مشورت حضرت آیت اله حاج سید خلیل کمره ای چاپ و در دسترس علاقمندان قرار گرفته است.

ضمناً خطا به ها و نوشته هایی در اعیاد مولای متقیان امام همام علی علیه السلام و سایر آنمه دین علیهم السلام برشته تحریر در آورده اند که امید است روزی جمع آوری و منتشر گردد.

از همه مهمتر و بالاتر تفسیر قرآن کریم به قلمی شیوا و روان مخصوص فارسی زبانان که به تشویق فیلسوف روحانی و عالم ربانی مرحوم آیت اله شریعت سنگلجی میباشد که از ۲۴ سال قبل شروع و در طی مدت ۲۰ سال تفسیر مزبور را برشته تحریر در آورده و در ۶ جلد با خط بسیار جلیلی خود نوشته اند و در ۴ سال اخیر مجدداً نصف تمام تفسیر مزبور را تجدید نظر و دو باره نویسی کردند و امیدوار است طبق نظر و عقیده خاص خود نویسنده باطن قرآن مجید به همت رادمردان بزرگ طبع و منتشر گردد.

او اکنون در کنار پر خویش ظهیر الدوله خفته است... وجه آرام و بی تشویش خفته است. چرا که در همه زندگی جز خیر نیاندیشید و جز خیر کاری نکرد.

و دیگر علم و آگاهی مطلق از اختیار پدر خانواده خارج شده است. امروز مرد که بخانه نمیگردد زن خود را در حال مطالعه با گوش کردن باخبار و تفسیرهای علمی و سیاسی می بیند، در نتیجه دیگر چیزی ندارد تا برای او تعریف کند و اعجابش را برانگیزد. توازن رابطه زن و مرد که بر تفوق علمی و معنوی مرد در قرارداد است اکنون بهم خورده است.

در فرانسه اینک تعداد دختران و زنان جوان دیپلمه از مردها بیشتر است و لیسانسیه ها هم بمرز مردها خیلی نزدیک شده اند باین حساب دیگر نمیشود روی دوام زندگیهای زناشویی آینده حساب کرد. موارد زیادی دیده شده است که زن تحصیلات عالی دارد و از نظر مقام و موقعیت از شوهرش جلو میزند و خانواده شان از هم میپاشد. آماری که بتازگی در آمریکا گرفته شده نشان میدهد که در میان خانواده هایی که زن هم کار می کند، ۲۹ درصد زن ها بیشتر از شوهر شان درآمد دارند.

ناپلئون میگفت «هر مردی که دارد، غالباً شوهرهای مهندس زودتر بلند میشوند و صبحانه خانم را بر تخت خواب میبرند. در فرانسه تعادل وجود دارد، گاهی این و گاهی آن. فرانسه کشوری است که موقعیت زن و مرد از نظر قدرت خانوادگی درست روشن نیست. با کاهش قدرت مرد، مرزهایی که سابقاً نقش دو جنس را از هم جدا میکرد برچیده شده است امروز در تصاویر روزانه زندگی زن را می بینیم که راننده اتومبیل خانواده است و مرد را می بینیم که کالسکه بچه را می راند. البته کم و بیش مقاومت هایی هم دیده

میشود. مثل مردهایی که در خارج شهر زن خود را پشت فرمان می نشانند اما در شهر خود جای او را میگیرند یا مردانی که خرید روزانه را انجام میدهند اما بسته ها را بزور در کیف چرمی اداری خود جامیدهند. ولی این مقاومتها هم رو به تضعیف است و آمارهای خانم اسپانله این موضوع را تأیید می کند.

جنگ اصلی در قلمرو دیگری است که کارهای خانه باشد. مرد آمریکائی که هنوز مورد تمسخر اروپائیی هاست دیگر کاملاً تن به ظرفشویی داده است. در فرانسه بنا به تحقیقات خانم «اسپانله»، ۶۷ درصد شوهران مهندس در کارهای خانه بزن نشان کمک میکنند در حالی که از پدران این زوجها، فقط ۴۴ درصد این کمک را انجام میدهند.

۴۲ درصد صاحبان مشاغل آزاد، ۴۴ درصد کارمندان، ۴۶ درصد کارگران و ۱۸ درصد تجار و پیشه ورانی که در خانه مستخدم ندارند، به زنها خود کمک میکنند.

تصویر مرد شجاع و حادثه جو دیگر از زندگی مدرن رخت بر بسته و این تصویر را فقط در فیلم های وسترن یا جیمز بانندی میتوان دید. علت علاقه فوق العاده مردان باین فیلمها نیز در همین موضوع است که میخواهند عقده های درون خود را بر پرده سینما باز کنند و ساعتی خود را در قالب شون کازنی ببینند که زنها خدمتشان را می کنند یا جان وین که زنتش را کتک میزند. امروز مرد بستختی قادر است که عنوان رسمی آقای و سروری خود را حفظ کند. او باید با بستگی برتری خویش را بزحمت فراوان بزن ثابت نماید و اگر موفق به چنین کاری شد، استحکامی در زندگی زناشویی خود بوجود آورده است. باید اذعان کرد که سنت «پدر شاهی» بمعنای سابق خود از بین رفته و اگر امروز مرد، ضعیف تر از زن نباشد، حداکثر با او برابر است و جز در موارد نادر نخواهد توانست مقام گذشته را بدست آورد.

فدکا

ساعت محبوب شما

چه عطری...

بقیه از صفحه ۲۴

و یا او دو توالی خود را نیز از نظر بو با عطرتان هماهنگ سازید.

اکسیژن، هوای آزاد عطر را خراب میکند برای اینکه هر بار در شیشه عطرها باز نکنید، از شیشه هایی که مجهز به عطرباش می باشند استفاده کنید.

نور و گرما دشمن عطرها هستند. در نور آفتاب در مدت چند روز عطر اصالت و بوی خود را از دست میدهد پس بهتر است شیشه عطر خود را در یک کثوی میز حفظ کنید.

هرگز آب یا الکل با عطرتان اضافه نکنید.

سعی کنید از خرد پد شیشه بزرگ عطر، خودداری کنید وقتی در شیشه باز شد مدت زیادی طول نمیکشد که عطر خسران و غیر قابل مصرف میشود. معمولاً بعد از ۳ ماه که عطر هوا خورد، ماهیت خود را از دست میدهد. هما نظور که گفتیم عطر مو بلوندها با عطر مو سیاهها با هم فرق دارد و لی این قانون کلی نیست گاهی نیز اتفاق می افتد که عطر یک تیب به تیب دیگری هم برانده است در این صورت هر دو دسته می توانند از یک نوع عطر استفاده کنند.

ما برای شما نام عطرها و تیب آنها و حتی نوع بوی آنها را درج میکنیم تا کاملاً بتوانید مورد انتخاب عطر خود آزاد باشید و ضمناً عطرها که برای شب یا روز مناسب است دسته بندی می نمائیم:

«میتسوکو» از گرن و «شیر» بوراسک «از گایون قدیمی ترین عطرهایی هستند که در دنیا هواخواهان زیاد پیدا کرده اند.

عطر «مومان سوپر»، از ژان با تو بطور کلی عطری دل انگیز است و توجه دیگران را جلب میکند.

«بواد زیل» از شانل عطر بسیار آرامی تشخیص داده شده.

«کادری» از بالنیسکا بسیار رویا انگیز و خیال پرور است.

«باندی» از پیکه عطر مخصوصی است که جدا بیت را زیاد می کند و ضمناً وقتیکه با نتوی پوست در بر دارید و یا رودوشی های خنک، این عطر بسیار مناسب است.

این عطرها که در زیر نامشان ذکر می شود سوکه و جذبات شمارا بیشتر می کنند و بیشتر برای زنان نام آرام و ماجراجو مناسب است: «لاسو» از با تو که عطری سخت و گرم است.

«کاپریچی» از نیناریچی.

«دو» از ژیلوانشی.

و این عطرها نیز بسیار ملایم و آرامند و برای آن دسته از زنان مناسب است که از نظر اخلاقی آرامش و متانت را دوست دارند و ما بلند این خصوصیات: متانت و وقار خاطر ایشان در مردم باقی ماند.

«قم» از روشا.

«کرب دوشین» از میو.

«لویلو» از گرن.

یک دسته از عطرها نیز بنام عطر جوان معروف شده اند آنها که روحیه ای جوان دارند و یا جوانی و شورهای آنرا دوست دارند و ما بلند خود را جوان و شاداب جلوه دهند می توانند از این نوع عطرها استفاده بکنند.

این عطرها در عین حال خنک و مدرن تهیه شده است.

عطر نمره ۲۲ شانل،

بقیه در صفحه مقابل

شماره ۳۰

دکتر احمد اسلام دوست

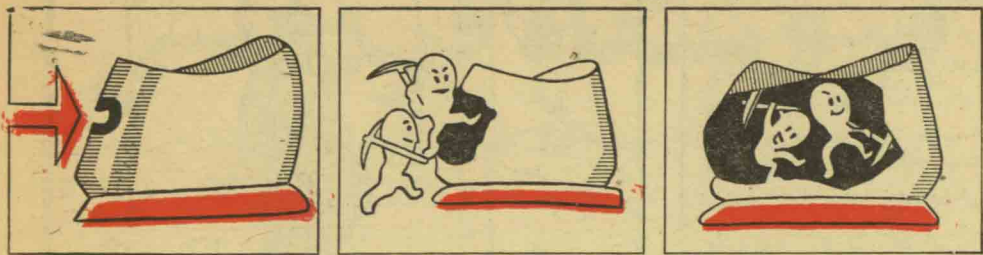
متخصص بیماریهای اعصاب و جراحی مغز و اعصاب

کلینیک ترک هرئین و تریاک و الکل

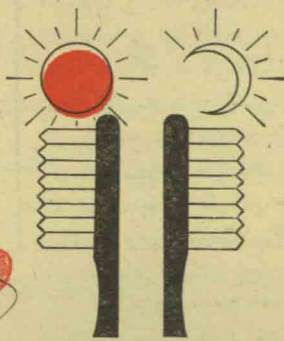
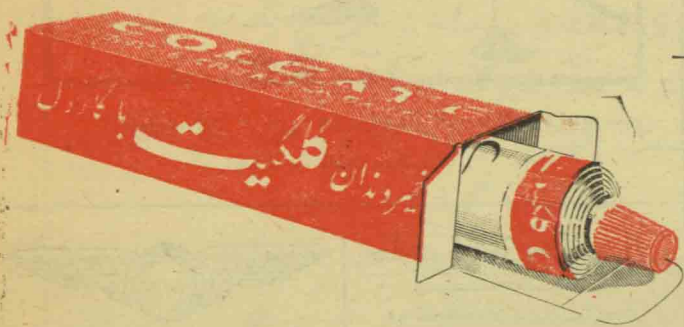
باروش علمی و حداقل ناراحتی

شعبان پشت الدوله چهارراه گلشن تلفن ۶۱۳۰۶۷ پتربانی بهسازنر

شما ممکن است یک دندان سالم را با این سرعت از دست بدهید

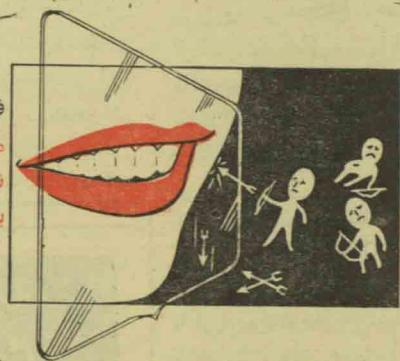


در اکثر موارد فساد دندان در اثر باقی ماندن ذرات غذا و تولید عفونت ایجاد میشود



طی روز ۲ بار، صبحها و هر شب پیش از خواب دندانهایتان را با خمیر دندان

گلکیت مسواک بزنید تا از فساد و کرم خوردگی آنها جلوگیری نمایید



فقط خمیر دندان گلکیت دارای ماده سمادار مل می باشد. ماده موثر سمادار مل همراه با کف فراوان گلکیت به لایه های دندان نفوذ کرده و ذرات غذا را که موجب فساد دندان میشود، از بین میبرد و مانند یک سپر نامرئی محافظ دندانهای شماست.

نفس، خوشبو تر- دندان سفید تر و لثه های سالم تر با مصرف **گلکیت با کاردل** حاصل میشود

خنک، برای روشن کردن و با این ترتیب امیدواریم بتوانید با کمک راهنمایهای فوق العاده مناسب خود را پیدا کنید. و آنچنان که میخواهید یاد شما در خاطره ها از راه حس شامه باقی ماند.

یک عطر خنک و جوان و «وان ور» از با لئمن نمونه یک عطر جالب مخصوص تابستان «لردو تام» از نینارچی نمونه یک عطر آرام و ملایم برای جلوه متانت «ژولی مادام» از با لئمن نمونه یک عطر مخصوص میهمانی و مجالس عمومی و «شانل نمره ۵» نمونه یک عطر کاملا

«ول دونوئی» از گرلن و در زیر برای نمونه از چند عطر مناسب و شناخته شده نام میبریم. «قم» از روشا، نمونه یک عطر شاداب برای آنها که میل دارند بشور و نشاط شناخته شوند. «فلور و روکای» از کارون نمونه

چرخ گوشت
ناسیونال
باتیغه فولادی و موتور بسیار قوی و بدنه فلزی طرز کار ساده و خصوصیتاً کامل مورد احتیاج همه

محصولات ناسیونال برای زندگی بهتر

چه عطری را ...

بقیه از صفحه ۲۴
عطر «بریتیت» از بریتیت - بار دو
«میس دیور» از دیور
«ژو روین» از ورث
«او» از گرلن
«آمور، آمور» از پاتو
«کارنه دو بال» از رویون
«موگه» از گالیون
«فلور دوروای» از کارون
این دسته عطرها که بوی خنکی دارند بیشتر مناسب دختر خانها میباشد و کسانی که میل دارند خصوصیات دخترانه ایشان بیشتر تجلی کند. همچنین در تابستان بخوبی میتوان از این نوع عطرها استفاده نمود.
«فاترلا» از زاکفات
«بلودریا» از کارون
«له دیس» از بالنیسا
و اگر خانها اهل فعالیت و جنب و جوش اجتماعی، که اغلب اوقات در مجالس عمومی بسر میبرند می باشند این عطرها مناسب حال و خصوصیات اخلاقی آنها است ولی باید بدانند که از این عطرها فقط در روز می توان استفاده کرد:
«ژیکی» از گرلن
«کالی» از هر مس
«ماگریف» از کارون
اگر اهل ورزش و اسب رت هستید و زمستان و تابستان بدنبال تفریحات سالم از این قبیل بگردید و میخواهید با این خصوصیات شمارا بشناسند، این سری عطر مناسب حال شماست:

فلکا

ساعت محبوب شما

بین آنها و سایر دانشجویان برخورد هائی روی میداد. هر روز صبح بسته های پستی بزرگی از چین بدست آنها میرسید که در آنها، لباس های گارد سرخ و عکسهای مائو و نیز کتابهای مائو بود. یک روز یک دانشجوی فرانسوی که از مقابل میز چینی ها در رستوران دانشگاه عبور میکرد، وقتی چشمش به تصویر «مائو-تسه» تونک افتاد که روی کت یکی از دانشجویان چینی سنجاق شده بود، جلو ورق بزیند

حیاط منزل میرفتند، و میان ورزشها هم در پینگ پنگ از همه ما هر تر بودند. وقتی حرف میزدند، هشتاد درصد جملاتشان را سخنان «مائو-تسه» تونک تشکیل میداد، مدتها این وضع ادامه داشت و کم کم فرانسویها و سایر دانشجویان با اخلاق و رفتار آنها عادت میکردند، که ماجرای «انقلاب فرهنگی» چین و تظاهرات گارد سرخ پیش آمد. ناگهان دانشجویان چینی قیافه خشنی بخود گرفتند و اغلب

یک معبد «مائو تسم» تبدیل کردند. یعنی تمام دیوارها را با تصویر مائو و کلمات قصارش، پوشانند و ترجمه های فرانسه این کلمات را هم، در زیر شعارها نصب کردند. دانشجویان چینی هرگز تنها جائی نمی رفتند، بلکه حتی برای خوردن غذا هم دست جمعی بر ستوران می آمدند. هرگز دعوت رفتن بمنزل یا اطاقشان را نمی پذیرفتند. هر روز صبح، ساعت هفت دانشجویان چینی برای ورزش به

ماجراهای جالبی از

بقیه از صفحه ۱۷
جالب تر آنکه، چینی ها، حتی کمونیستهای فرانسوی را هم قبول نداشتند. دانشجویان چینی ابتدا که به شهر «رن» آمدند اصرار داشتند همه در یک ساختمان منزل کنند، ولی چون این امر ممکن نبود آنها را مانند سایر دانشجویان در چند ساختمان مسکن دادند. هر یک از این دانشجویان، یک اطاق مستقل داشتند که از روز اول آنجا رابه

انه ۲ -
رو یا حلقه
سفاقی -
صرا می پکا
دهای پول
از بستگان
شده است
تسکینه کلام



با اتوبوسهای لوکس
و مجهز تی-بی-تی
به کلیه نقاط کشور
مسافرت فرمائید

پرنس فیلیپ

بقیه از صفحه ۱۳

توجه بیشتری نشان داد و از جمله اظهار داشت:
- ارزش واقعی و اثر مستقیم کلیه مساعی علمی، پیشرفت کلیه دروس زندگی و بهداشت عمومی و توقع بیشتر از امکانات است و افزود:
- ثروت، قدرت و آبادانی هر ملتی منوط به چگونگی استفاده از طرق علمی در زمینه‌های صنعتی و تجاری است.
او نه تنها با استفاده از تحقیقات علمی در صنعت علاقمند است، بلکه صنعت را بخودی خود دوست دارد و اکثر مسافرت‌ها و بسازد دیدهایش به منظور کسب اطلاعات صنعتی دست‌اول انجام می‌گیرد. بزرگترین سرگرمی پرنس فیلیپ رفتن به اعماق معادن ذغال سنگ یا بازدید مراکز صنعتی انگلیس می‌باشد.
این علاقمندی او بشدیدی اهمیت پیدا کرده که وقتی در دسامبر ۱۹۵۵ به تماشای کارخانه اتومبیل سازی (آستین) در بیرمنگام رفته بود رئیس کارخانه به اعضای کمیته تدارک و استقبال کارخانه گفت:
- دوک برای دیدن خود کارخانه این‌جا می‌آید نه برای سان دیدن از کار احترام، یا گرفتن کادو و عیوراز روی قالی قرمز، تشریفات رسمی را کنار بگذارد.
در ژوئن ۱۹۵۲ دوک در نیروی دریایی مقام فرماندهی پیدا کرده بود ولی ملکه انگلیس در ۱۹۵۳ مقام دریاداری و درجه مارشال نیروی زمینی و مارشال نیروی هوایی را هم به او اهدا کرد.
پرنس فیلیپ ورزش بسیار علاقمند است و بهین دلیل ریاست

درد ۳ -
ورزشی -
بر سر
بورت -
وحشی -
شده ای -
رفتار در

رسمی یا افتخاری بسیاری از اتحادیه های ورزشی انگلیس از جمله ریاست انجمن ملی کردن زمین‌های ورزشی را بعهده دارد. این انجمن که اکنون در کلیه شهرها شعبه دارد در سال ۱۹۲۵ بمنظور تهیه زمین‌های بازی ورزشی برای کودکان و جوانان تأسیس شده بود. علاوه بر آن پرنس فیلیپ ریاست بیش از دویست مؤسسه و سازمان از جمله سازمانهای جوانان، موسسات خیریه، خدمات اجتماعی، بهداشتی و فرهنگی را بعهده دارد، خودش نیز ورزشکار با تجربه‌ای است در اسب سواری، قایقرانی و چوگان بازی بمقام قهرمانی رسیده. خلبانی را بخوبی بلد است و در بسیاری از پروازهای تفریحی شخصاً هلیکوپتر را می‌رانند.
همسرش در آوریل ۱۹۵۲ وی را بلقب (شوالیه تیسل) مفتخر کرد و در سیتامبر بعد مطابق حکم سلطنتی اعلام داشت که «شوهرم، در تمام موارد، به استثنای مواردی که قانون اساسی منع کرده، دارای مقام تفوق و برتری نسبت بدیگران می‌باشد». در ۱۹۵۷ بلکه به همسرش مقام (پرنس کشورهای کامنولث) را اعطاء نمود و رسماً اعلام داشت که «شوهرم باید از این پس پرنس فیلیپ دوک ادینبور و خطاب گردد».
پرنس فیلیپ آنچنان بسفر و سیاحت و سیاحت علاقمند است که شایع شده او برای فرار از چنگ تشریفات درباری دائم بسفر می‌رود.
خودش ضمن یکی از پرخطرترین مسافرت‌هایش، از سفری ذکر می‌کند که در اسفندماه سال ۱۳۳۹ با تفاق همسرش ملکه الیزابت به ایران آمدند مجله «نوبل ایلوستریرته» در مورد زندگی داخلی پرنس فیلیپ و ملکه انگلستان نوشته است:
«زن ناشویی آنها پایه‌های محکمی دارد و ملکه الیزابت در چهار دیواری زندگی خصوصی‌اش خودش را یکی از خوشبختترین زنان جهان میدانند. علت اصلی روح آزادی طلبی پرنس ویی علاقتی او به تشریفات کهنه و خسته کننده است. او که انسانی روشنفکر و دور از محافظه کاری است بزندگی مدرن علاقمند است بهین جهت، چند سال پیش کلیه دیوارهای کاخ بوکینگهام را سوراخ سوراخ کرد و در آنها سم کشی نمود. در بسیاری از آنها تلویزیون و تلفن گذاشت و از جمله دستگاهی کار گذاشت که از هر گوشه قصر میتوان در آن واحد با هسربک از کارمندان و مستخدمین در تماس بود. بودجه سالانه دربار انگلیس که پرنس فیلیپ بر آن نظارت داشت ۱۶ میلیون تومان است. این مبلغ وقتی از طرف پارلمان تصویب و حواله می‌شود پول کلانی بنظر می‌رسد ولی مهم اینست که ملکه سال ۱۶ - ۱۷ میلیون تومان از دولت می‌گیرد ولی در عوض سال ۲۴ میلیون تومان بابت عواید املاکش به دولت مالیات می‌پردازد و همین است که مالیات بده انگلیسی دلش به این خوش است که اداره مالیات شاه و گدا نمی‌شناسد. البته ملکه بودجه محرمانه ای بمبلغ ۲۰۰۰۰۰۰۰ تومان در اختیار دارد ولی این پول باید بخرج مواقع غیر-منتظره بخورد. مثلاً هدایایی که به سلاطین و رؤسای جمهور کشورهای دیگر داده می‌شود، از همین پول خریداری می‌شود. از طرف دیگر یک سوم این بودجه بعنوان مستمری به اعضای فامیل که ثروتمند نیستند ولی موظفند به آبرومندی زندگی کنند پرداخت می‌شود.

۰.۵٪ تخفیف در فروشگاه فر دوسی

اینک که خریدهای عید آغاز میشود فروشگاه فر دوسی در تأمین برنامه تعدیل قیمت‌ها همانطوری که از دو هفته قبل بهای قند و انواع روغن نباتی و سایر مواد خوراکی را تقلیل داد تا تصمیم بعدی در فروشگاه مرکزی فر دوسی نسبت به پوشاک روی زنانه و مردانه، انواع پارچه لباسی و پرده و ملاف و حوله و رومیزی نیز ۰.۵٪ تخفیف میدهد. تخفیف مزبور بقسمت چینی آلات و بلور آلات نیز تعلق خواهد گرفت.

این تخفیف‌ها هنگام پرداخت وجه بصندوق احتساب میشود.

فروشگاه فر دوسی

قانون جدید

بقیه از صفحه ۱۶

نباشد پزشک قانونی یا پزشکان دیگر به انتخاب دادستان یار رئیس دادگاه.
ماده ۶ - پزشکان مزبور نباید با بیمار قراوت نسبی یا سببی تا درجه سوم از طبقه دوم داشته و با وارث او بوده و یا ذنبغ در بیمارستانی باشند که بیمار باید در آنجا بستری شود.
ماده ۷ - در صورتیکه هیئت پزشکی معالجه و مراقبت از بیمار را لازم تشخیص دهد بیمار فوراً باید جهت بستری شدن به بیمارستان سپرده شود.
ماده ۱۰ - بیمارستان‌های خصوصی نیز باید صورت‌اسامی بیماران روانی خود را اعم از اینکه بستری شدن بیمار به اختیار بوده باشد یا الزاماً و برطبق مقررات فسوق در صورتیکه وضع آنها منطبق با تعریف مذکور در

خطرات سیاسی

بقیه از صفحه ۱۵

صاحب املاک فراوان بودند و ظاهراً برای حفظ املاک خویش‌های همسایه شمالی را نگره میداشتند و گاه چنان این هوا داری را به اوج میرساندند که آدمی گمان میبرد در آن میانسه فراکسیون حزب توده ول معطل است. اما بعضی‌های دیگر بدون آنکه ملکی در شمال داشته و یا عضو فراکسیون حزب توده بشمار آمده باشند در همان وسط‌ها تاب میخورند و در مواردی صداهایشان از صدای اکثر هواداران قدرت شمال بلندتر می‌شد.
و اکنون بپردازیم به چهره شناخته شده و متشکل مجلس چهاردهم یعنی فراکسیون حزب توده... تا تمام

ماده ۱ باشد در موعد فوق به دادسرای محل اعلام نمایند.
ماده ۱۴ - دادرهای شهرستان باید ماهی یکبار به بیمارستان‌هایی که بیماران روانی در آنجا بستری هستند مراجعه و به وضع بیماران رسیدگی نمایند.
ماده ۱۵ - در صورتیکه بیمار بهبودیابد مرخص شدن او از بیمارستان موقوف به تأیید هیئت پزشکی روانی معالجه و یکی از پزشکان مذکور در ماده ۵ میباشد.
ماده ۱۶ - ...
ماده ۲ با رعایت ترتیب مقرر در آن مکلف به اعلام بیماری هستند و در صورت تخلف به حبس تأدیبی تا دو ماه محکوم می‌شوند.
ماده ۱۸ - هر گاه ثابت شود که متهم در هنگام ارتکاب جرم به علت اختلالات روانی غیر از جنون مسؤل اعمال خود نبوده است دادگاه‌ها مقررات مواد ۴۴ و ۴۵ و ۴۵ مکرر قانون مجازات عمومی را بحسب مورد به تناسب مسؤلیت و با توجه به جمیع جهات در تعیین مجازات برای متهم مزبور رعایت خواهند نمود.
ماده ۱۹ - حکم ماده فوق در مورد کمر و لاله‌های مادرزادی نیز لازم-الرعایه میباشد.
ماده ۲۰ - هر کس عمداً و به قصد اذیاء به برطر یقی که به دیگری ضربه روانی وارد آورد که بر اثر آن سلامت جسمی و روحی طرف یا افراد ثالث لطمه ببیند مجازات خواهد شد. مجازات مرتکب در این مورد با توجه به نتیجه و اثری که از ضربه روانی حاصل شده بر طبق مقررات قانون مذکور در فصل اول از باب سوم از قانون مجازات عمومی برای مجازات عملی است که با وسائل و آلات مادی انجام شود. در مورد مواد ۱۹ و ۱۸ و ۲۰ فوق دادگاهها مکلفند لاقلاً نظر سه نفر پزشک متخصص را برای احراز موضوع جلب نمایند.

شاگرد اول



دوشیزه سهیلا ضرابیان
فرزند آقای علی اصغر ضرابیان
در سال تحصیلی ۴۴-۴۵ با معدل کل ۱۹٫۴۱ در کلاس دوم دبستان ناهیدرتبه اول شده است.



محمد طاهر اسماعیل زاده
(۱۸ ماهه) فرزند زبیبی حاج محمد رسول اسماعیل زاده

جایزه ممتاز یک میلیون ریالی

۲ قهرمان شانس بلیط‌های اعانه ملی مخصوص نوروز علاوه بر دریافت جوایز نقدی، دو حساب تشکیل سرمایه بانک عمران که بهترین حساب پس‌انداز کشور است، هر حساب با موجودی یکصد هزار ریال بنامشان افتتاح میشود، همچنین ۲ مجموعه نفیس از بهترین کالاها را که هر یک با دقت خاص بعنوان کالاهای نمره یک سال انتخاب شده‌اند، تصاحب میکنند. روز دوشنبه اول اسفند ماه بلیط‌های اعانه ملی مخصوص نوروز که تعداد جوایز آن دو برابر شده است، در سراسر کشور منتشر میشود.

مجموعه نفیس از بهترین کالاها و صد هাজার جایزه نقدی دیگر

<p>مصرف یکسال روشن نباتی</p> <p>قو</p> <p>در قوطی های دو لونی بهترین روشن نباتی</p> 	<p>دو دستگاه یخچال</p> <p>جنرال استیل</p> <p>بهترین اولین سازنده یخچال در ایران</p> 	<p>چهارده طاقه تو، روحی و کوسن</p> <p>مخل کاشان</p> <p>برنده مدال طلا</p> 	<p>۱۰۰۰۰ ریال روزرویس آلمان</p> <p>کوپه ۲۰۰۰ مدل ۶۷ با ارزش ۶۵۰۰۰۰ ریال</p> <p>بهترین اتومبیل</p> 	<p>دو حساب تکمیل سرمایه</p> <p>بانک عمران</p> <p>هر حساب با موجودی ۱۰۰۰۰۰ ریال بهترین حساب پس انداز کشور</p>
<p>مصرف یکسال روشن نباتی</p> <p>قو</p> <p>طب کوچولو بهترین روشن نباتی</p> 	<p>دو دستگاه ماشین لباس شویی تمام اتوماتیک</p> <p>زانوسی</p> <p>بهترین ماشین لباس شویی</p> 	<p>چهارده تواره لباسی و پرده ای</p> <p>مخل کاشان</p> <p>برنده مدال طلا</p>	<p>۱۰۰۰۰ ریال روزرویس آلمان</p> <p>۳۰۰۰ چهار در مدل ۶۷ با ارزش ۴۴۰۰۰۰ ریال</p> <p>بهترین اتومبیل</p> 	<p>مصرف دو سال بیگیت</p> <p>ویتانا</p> <p>بهترین بیگیت توان سوختی و غیره</p> 
<p>مصرف دو سال</p> <p>صابون لباس شویی مرم</p> <p>بهترین صابون لباس شویی</p>	<p>دو دستگاه دوربین</p> <p>پولاروید</p> <p>عکس در ۱۵ ثانیه</p> 	<p>دو سرویس اطاق خواب با تخت و تشک</p> <p>خوش خواب</p> <p>از فروشگاهی های خوش خواب</p>	<p>دو دستگاه اجاق گاز</p> <p>ماژیکف</p> <p>بهترین اجاق گاز</p> 	<p>مصرف دو سال</p> <p>پپسی کولا</p> <p>بهترین نوشابه غیر الکلی</p> 
<p>دو سری لوازم آرایش</p> <p>رولن</p> <p>بهترین لوازم آرایش</p>	<p>دو دستگاه فربری</p> <p>مونتانا</p> <p>بهترین فربری ساخت آلمان</p> 	<p>دو دستگاه پنجه</p> <p>مارشال</p> <p>بهترین پنجه</p> 	<p>دو سرویس بهترین سیبونی و اباب بازی از</p> <p>فروشگاه نونهالان</p> <p>جاده پهلوی</p>	<p>مصرف دو سال</p> <p>شهرزاد</p> <p>بهترین چای</p> 
<p>دو دستگاه بخاری آب گرمکن</p> <p>دئوتوم</p> <p>بهترین بخاری آب گرمکن</p> 	<p>از</p> <p>فروش ترمه ایران</p> <p>دو تخته قالی کاشان امیرآباد جنوبی</p>	<p>دو دستگاه پرچ خیاطی تمام اتوماتیک زنجیرک دوزی</p> <p>کملر</p> <p>آلمان بهترین پرچ خیاطی</p> 	<p>دو سرویس بهترین شلمان، سالن ناخن خوری از</p> <p>دکورسانترال</p> <p>جاده پهلوی</p>	<p>دو دستگاه تلویزیون آر. تی. آی</p> <p>آر. تی. آی</p> <p>بهترین تلویزیون</p> 

نمونه یک ها

برای خریداران بلیط های اعانه ملی مخصوص نوروز



حاضر بازدواج
 جوانی هستم سی و چهار
 ساله عضو يك اداره دولتی
 طالب ازدواج بادوشیزه‌ای هستم
 در حدود ۱۸ تا ۲۵ سال که وجیه
 و عقیف و از خانواده محترم و
 مقید بدین باشد. لطفاً به آدرس
 زیر اطلاع دهند نارمک: خیابان
 ۲۰ پلاک ۲۳

دکتر عباس جنابزاده
 دارای گواهینامه ازدانشکده
 طب فرانسه - امراض آمیزی و
 مجاری ادرار - داخلی - خیابان
 منوچهری مقابل ژاندارک تلفن
 ۲۴۰۵۳ اوقات پذیرائی صبحها
 از ساعت ۹ تا ۱۲ عصرها از ساعت
 ۵ تا ۷ فقا مجاناً است.



شرکت در این امر ملی

کمکهای نقدی خود را در تهران باین
 حسابهای بانکی پرداخت و از استانها
 بهمین حسابها حواله فرمائید:

- بانك اعتبارات كشاورزی شعبه مرکزی ۵۳۰۰
- بیمه ایران شعبه مرکزی ۹۹۰۰
- صادرات ایران - شعبه نادری ۴۰۸۰
- رفاه کارگران - شعبه مرکزی ۵۰۰۰
- تهران - شعبه پهلوی ۶۴۶۰۰
- ملی ایران - شعبه مرکزی ۷۴۹۹۹

یعنی:

بنای خانه ایران نوین

برای:

حزب پاسدار انقلاب

خدمت بانقلاب
 شاه و مردم است

انتظار می‌رود:
 کلیه افراد علاقمند به انقلاب در
 این خدمت ملی شرکت کنند

بقیه دوران آشفستگی

شرارت را نیز مورد توجه قرار دهد، پس ما از چشم معلم در
 چند کادر تعدادی مجله لختی، سردر يك سینما که فیلمی سکسی
 و خشن نشان میدهد، و پترین يك مغازه فروشنده اسلحه سرد و
 گرم، تصویری از جوانان منحرف در حال تماشای مجله‌های
 زیبایی اندام مردانه تماشای کنیم و ضمن این «مقاله» يك
 دقیقه‌ای با موزیکی تند بما این «نتیجه» القا می‌شود که در
 واقع آن جوان شرور و محصول چنین محیطی است و یا (به سبک
 رایج در سرزمین خودمان) علت انحراف جوانان چیزی جز
 سکس (در قالب فیلم و مجله) نیست! گریزی هم که فیلم بصورت
 معترضه به ماجرای آن شاگرد ساعی و آتش زدن اتومبیل
 می‌زند و ظاهراً بار تماشای در ایجاد اتمسفر برای فیلم بوده
 متأسفانه طوری جمع‌وجور و مصنوع است که هیچ روح و تاثیر
 ندارد.

فیلم ساختمان بسیار لفظی و ادبی دارد، باین معنی که
 «سینما» در خیال «کلام» همیشه با رعب و احترامی خاص
 عقب‌نشسته است، در جایی هنر پیشه و حرف‌های او ماجرا را
 بازگویی کند. کارگردان اکتفا کرده که دور بین رادریك تصویر
 دو نفره روی هنر پیشه‌ها نقل کند و اداره صحنه را کاملاً به
 آنها بسپارد. در این فیلم تناثری دوربین فیلمبرداری صرفاً
 جایگزین دوربین چشمی شده که تماشای را با پلان‌های درشت
 قدری به سوره نزدیکتر می‌کند.
 اسکلت کلی درام نیز مثل اجزاء آن «از پیش ساخته»
 است و هیچ روانی غیر منتظره زندگی را ندارد.
 این بنده ضمن یادداشت‌های سردستی خودم در سینما

نوشته ام که: «... از همین حالا که لارنس الیور را به اتهام تجاوز به
 شاگردش به کالنتری برده اند پیش بینی می‌کنم که در دادگاه
 بعد از آن که همه نظرها نسبت به معلم برگشت و مردك بکلی خورد
 شد دختر ك باز عشقش به معلم گل می‌کند و حالش منقلب میشود
 که بی جهت به معلم تهمت زده...»
 ... و می‌بینیم که با مختصر دستکاری (دخالت وجود
 يك وکیل مدافع) عیناً همینطور می‌شود. البته نه اینکه مامعجزه
 کرده باشیم، هر کس چهارتا از این نوع فیلم‌ها را دیده باشد
 ساختمان دراماتیک فرازدادی آنها دستش آمده و مثلاً در
 صحنه‌ای که معلم در اطاق خودش در هتل تنها نشسته با کمال
 راحتی میداند که الساعه دستی بدر خواهد خورد و... بفرما!
 دختر ك وارد اطاق می‌شود!

بر منکرش لعنت! لارنس الیور: سیمون سینیوره،
 سارا مایلز، ترنس استمپ و بقیه همه فوق‌العاده خوب بازی
 می‌کنند و «سینیوره» که اصولاً محشر است، تپیی است که
 معادل ندارد... اما تمام اینها چیزی از قرارداد بودن فیلم
 و جنبه عوام‌فریبانه‌اش (به نطق پرشور الیور در دادگاه توجه
 کنیم که چه خوب و ماهرانه جلب عطوفت تماشاچی‌رامی‌کند و
 چطور با توجه میدهد که این يك فیلم «بامعنی» و «عمیق»
 است)

فیلم را مردم ما در سطح آثار سنگین دوران‌های
 گذشته (کاری-سینگولا) دوست خواهند داشت مخصوصاً که
 که گفتیم، «تم» لذیذی مثل عشق شاگرد به معلم دارد و پس‌زدن
 عشق توسط معلم (زهی جوانمردی و گذشت!)
 آنچه در صحنه‌هایی مثل همین برخورد بین معلم و
 شاگرد در هتل، برخورد زن و شوهر در آشپزخانه (اویل

فیلم)، آخرین دفاع الیور در دادگاه و بخصوص آخرین فصل
 فیلم، گفتگوی زن و شوهر در اطاق خواب (که بنظر این بنده
 با توجه به برداشت تناثری فیلم بهترین صحنه فیلم باشد)
 گیرائی میدهد چیزی جز قدرت هنر پیشه‌ها نیست...

نمک فیلم و تنها پوان مثبت آن انگشت گذاشتن روی
 يك نکته روانشناسی ظریف در روابط زن و شوهر است و آن
 اینکه «زن، مرد بی‌دست و پا را دوست ندارد» و مرد دخاطی
 و خیانت‌کار (هر چند کنیف و بدعمل) نزد همسرش به مرد «بره
 صفت» و پاك و پاکیزه‌ای که هیچ دست‌آزبا خطا نمی‌کند رجحان
 دارد. باین دلیل ساده که مرد دخاطی یعنی مردی که زنه‌ای دیگر
 نیز او را مطلوب یافته‌اند و بنا بر این موجود مرغوبی است و
 باید قدرش را دانست!

بعد از سیلی، چه زیبایی و ظرافتی به صحنه میدهد
 تصویر درشت چهره سیمون سینیوره در زمینه جلو (راضی‌شاه)
 و چهره لارنس الیور در انتهای تصویر (کتک خورده
 و مظلوم با ژست گناهار که رنگی خفیف از شیطنت و حقه بازی
 دارد!)

دوبلور لارنس الیور زحمت کشیده و کارش نسبتاً
 بد نیست، فقط خنده‌هایش در تپیه هنر پیشه دخالت مزاحمی
 می‌کند و این تپیه را يك مقداری مضحك و احمق جلوه میدهد.

«اهالی محترم شهرستان

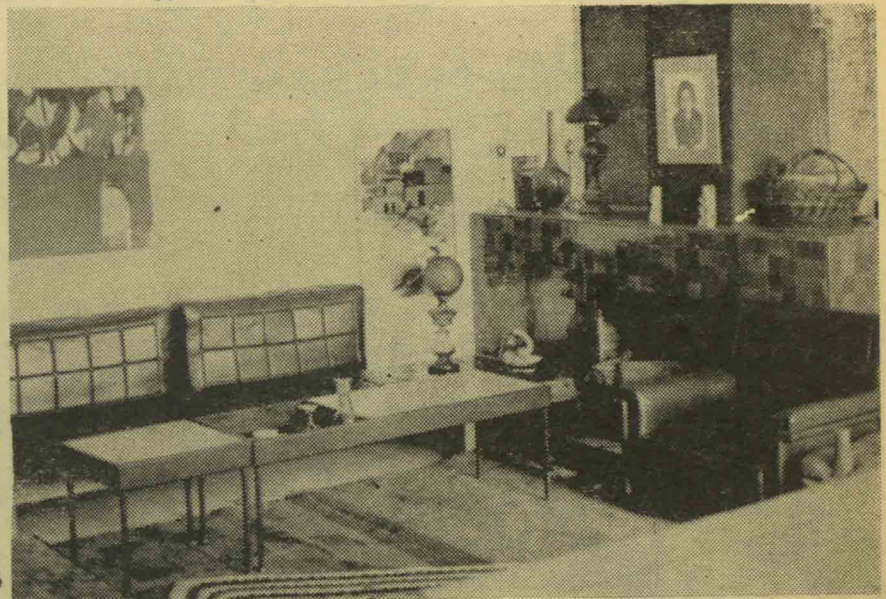
مسجد سلیمان»

«جدیدترین صفحات روز را از

مطبوعات «اندیشه تهیه فرمائید»



خانه فروغ فرخزاد: اقسام معوقه این خانه را می خواهد پرداخت؟



سالن پذیرائی...



قبل از تولد

تردید شعر خواهد شد.
من حالا اینطور شعر می گویم. دیگر
مدهاست که دنبال کلمه نمیگردم، بلکه منتظر
می شوم کلمه جای خودش را پیدا کند، و وجود
بیاید آنوقت من او را بیک نظم دعوت میکنم
بیکنوع هماهنگی میخوانم.
- کلمه ها را سوهان کاری و دست کاری هم
می کنید؟

- بله، بعد از اینکه جای خودشان را در
خط پیدا کردند، من گاهی بعضی از آنها را که
باصطلاح نظمی ها نظام از راست نگرفته اند
وقد وقوازه های شان جور نیست پس و پیش می-
کنم که خطم صاف باشد گاهی هم بعضی از آنها
را از صاف اخراج می کنم.
- بعدت کور و کجلی؟

- علش متفاوت است، گاهی علت کور و
کجلی هم هست یعنی کلمه برای زیبایی ندارد
ولی اخراج کلمه از یک خط موقعی خیلی جدی
می شود که من احساس کنم کلمه مزاحم است
و کلمه های اطرافش را میخورد و ضایع میکند
یا از پر بودن آن کلمات چیزی را می کاهد یا
صورت آنرا دارد و وجودش شعر هیچ
ثمری نیست و چون افاعیل عروضی را نمیدانم
و نمیخواهم بدانم و آن وزن شعر پیشینیان را
بصورت یک آیه محکم قبول ندارم بنا بر این
لژیومی نمی بینم که کلمه زانندی فقط برای پر
کردن یک خط در شعرم وجود داشته باشد.
من می خواهم این رشته طوری بهم پیوسته
باشد که اگر یکدانه از میان آن برداریم زنجیر
پاره شود.

- پس شما بنوعی کلاسیسم از لحاظ
کلمه در شعر رسیده اید، مثلاً مثل «کرنی» و
«راسین» معتقدید که هیچ کلمه زانندی نباید در
یک اثر وجود داشته باشد؟

خودم از نگاه او متوجه شدم که به
کرده ام نباید اصلاً اظهار فضل می کردم و
اطلاعی نشان می دادم چون می دیدم که او یک
نگاه پر معنی بر سر پایم انداخته و در دیش گفت
- «ای بدجنس»

ابراهیم هم مثل او بمن نگاه کرد و فقط
لبخند زد یعنی که ما خودمان ختم این کلکها هستیم
فروغ در جواب آنچه من گفتم، گفت:
- کلمه واقعاً باید جایش در شعر مشخص

راجاب نمیگردید.
- نفهمیدم.
- این می تواند یک عذر باشد اما من تازه
برای آنچه که کرده اید گناهی قابل نیستم.
- خودم که هستم.
- نه نباید باشید برای اینکه باید از بد
شروع کرد و بخوب رسید. در هر حال یک نقطه
شروع لازم است.

- افسوس میخورم که من چرا این شروع
را با «تولدی دیگر» شروع نکردم.

- افسوس نخورید اگر آن کارها را
نمیگردید به «تولدی دیگر» نمی رسیدید.
- درباره موضوع شعر، شما گفتم که
شعر من با من پیش آمده است. در «اسیر»،
«دیوار» و «عصیان» من فقط یک بیان کننده
ساده از دنیای بیرونی بودم، در آن زمان شعر
هنوز در من حلول نکرده بود، بلکه با من همخا نه
بود مثل شوهر، مثل معشوق، مثل همه آدمها تیکه
چندمدتی با آدم هستند. اما بعداً شعر در من ریشه
گرفت و بهمین دلیل موضوع شعر برایم عوض
شد. دیگر من شعر را تنها در بیان یک احساس
منفرد درباره خودم نمیدانستم بلکه هرچه
شعر در من بیشتر رسوخ کرد من پراکنده تر شدم
و دنیاهای تازه تری را کشف کردم.

ابراهیم گلستان گفت:
- اگر بتوانیم نام این حالت را یکنوع کشف
و شهود بگذاریم، فروغ در این مرحله از شعر
قرار دارد. به کشف دنیای بیرونی برخاسته
و شهود این دنیا را در خودش یافته

- بله در خودم یافته ام. بهمین جهت
امروز موضوع شعر من همه چیز می تواند باشد
از پار و کردن برف تا عوض کردن قنداق بچه.
و از رانده و رفتن یواشکی تا تقاهم کامل یکمرد
برای پوست یک زن و از نگاه کردن بیک کوجه
خالی در شب و منظره دو تا آتو بهیل که سخت با هم
تصادف کرده اند. اینها همه برای من موضوع شعر
است. منتهی شعر بهمان صورت که گفتم ساخته
می شود.

- می بینم که در شعرهای بعد از «تولدی
دیگر» شما دارای یکنوع مشرب فکری در شعر
شده اید و فکر در شعر شما جانی را باز کرده
است.

- بله، بهر حال بعد از «تولدی» باید بزرگ
شد، باید رشد کرد. این تولد بساری من در
آستانه سی سالگی بوقوع پیوست و حالاً تصور
می کنم شعری که خالی از فکر باشد نمی تواند
مرا راضی کند.

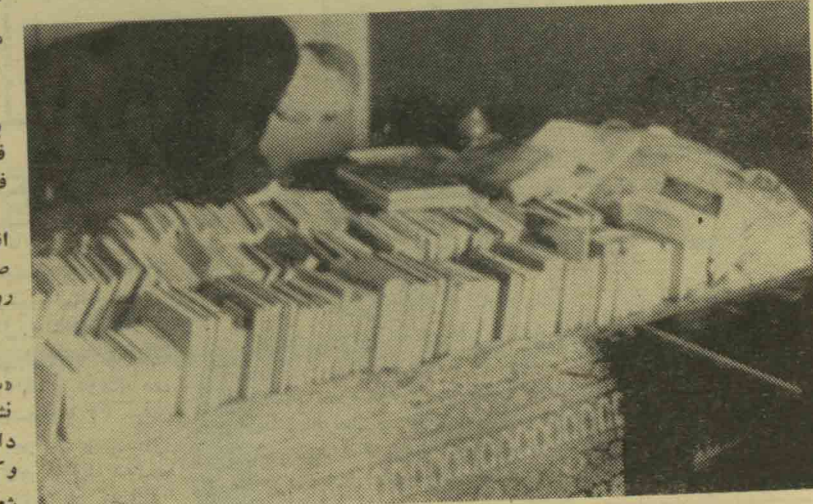
- تصور نمی کنید که نشست و برخاست
با آدمهایی که کارشان شاعری نیست و دنبال مشرب
فکری خاصی میگردند شما را بدینگونه پای بند
فکر کرده است؟

- نه. من خودم برای خودم فکر دارم،
از دیگران متأثر نمیشوم و تلاش میکنم که
صاحب یک فکر مستقل باشم. شاعرهای فرنگی
روی من اثر زیادی نگذاشته اند.

- کدام دسته از شاعرها را میگوئید؟
- شعری متفکر را. مثل «الیوت»،
«سن ژون پرس» و «نیما». آنها فقط بمن راه
نشان داده اند من بعد از خواندن آثار آنها
دانستم که چیزی بنام شعر متفکرانه وجود دارد
و کوشیدم که تحت تأثیر آنها قرار نگیرم مخصوصاً

شعری فرنگی. زیرا تأثیر نیما تا مدتی پیش
بود اما بعداً خودم را خلاص کردم و فقط
از نیما همان روی وزن تازه راه رفتن را نگاه
داشتم، یک زمانی بود که نزدیک بود نیما مرا غرق
کند اما حالا احساس می کنم که از غرق شدن
نجات یافته ام و اگر نیما راه را پیش از من رفته
است، من می خواهم آن راهی که او در نیمه اش
ایستاد و نتوانست و مجال نیافت که ناهمواریها
و سنگلاخهایش را هموار کند ادامه بدهم و
بهمواریش بکوشم. در این راه من با همه صداقت
تلاش می کنم.

- و همراهی می شناسید؟
- بله، بسیاری از ما به بیراهه افتادیم.
اما هنوز هستند کسانی که در راه قرار دارند،
در حال حاضر فقط دو نفر با من میتوانند در این
راه پیش بیایند «م. امید» و «سهراب سپهری».
«شاملو» هم تا چندی پیش توی خط بود اما
حالاً در توقف است و شاید دوباره راه بیافتد و
چون او خیلی تند حرکت می کند ممکنست بما



بعد از «تولدی»

باشد اگر نتواند جای واقعی خود را بدست
بیاورد یک چیز زائد و اضافی است
و ما نباید باضافات بپردازیم. صنعت حذف
کردن کم از هنر یکارگماشتن نیست. اضافه
بر این اگر چیزی میخواید به ما هنامه آرش مراجعه
کنید.

- موضوع شعر شما چیست؟
- درجه زمانی؟
- مگر شما تاریخ نویسید؟
خنده اش گرفت، و گفت:
- شعر من با خودم من پیش آمده است،
من متأسفم که کتابهای «اسیر»، «دیوار» و
«عصیان» را بیرون داده ام.
- بنظر من دروغ میگوید.
- چرا؟
- برای اینکه اگر متأسف بودید اصلاً آنها

و... این منم، زنی تنها..

بقیه از صفحه ۳۵
- اینها نظم است، شعر بمعنی ناب
شعر، از نیما شروع شد و اگر بخوایم تاریخ
ادبیات ما را در باب شعر آغاز کنیم باید از نیما
شروع کرد.
فروغ حرف آن یگانه ترین یار را بهتر
دنبال کرد:
- شعر برای من عبارت از زندگی کردن
کلمه ها در درون آدمیست و باز نوشتن این
کلمه ها بصورت زنده و جاندار در روی کاغذ.
بنا بر این از هر نوع سکت یا توقف یا سکوتی
که اسباب بی جان شدن کلمه ها بشود باید
احتراز کرد.
یکوقت شما می بینید همینطور که با
خودتان هستید کلمات مثل مورچه های تیکه یک
روز آفتابی از سوراخ بیرون می آیند بدنبال
هم و با یک نظم منطقی ردیف میشوند.
این نظم کلمه اگر نتواند در همان لحظه
بیان کننده مفهوم ذهنی شما هم باشد بدون

برسد و باز هم از ما جلو بیافتد، گمان اینکه مدتی دراز از ما جلو بود و من وحشی ندارم که بگویم دنبالش می‌رویم .
 - پس ما بچه دو میدادید ؟
 - تقریباً همینطور است . در شعر باید همیشه تازه نفس بود و مجال نداد که خستگی و پیری - منظوم پیری ذهن است - آدمی را از پای در آورد ،
 - و دیگران ؟
 - فاتحه دیگران را از دم بخوانید همه تمام شده‌اند .

گلستان باز هم دخالت کرد و گفت :
 - راحت کنم ، بسیاری از اینها اصلاً شاعر نبوده‌اند مدتی با شعر لاس زدن و چون رامشان نشد ، حالاً حالت دون و آن‌های پیری را دارند که بدون احساس رجولیت دلشان می‌خواهد لاف‌مردی و مردانگی بزنند .
 فروغ اسم خیلی‌ها را برد که قبول نداشت و من در يك لحظه احساس کردم که موج خودخواهی اندک آنک بیای او نزدیک می‌شود و این خطر هست که او بخود بینی مطلق برسد و صاحب‌انعا و خرقة نبود و بعد هم وقتی دید دیگر کاری از دستش ساخته نیست به خرقة بخشی بیافتد و آنقدر این بخشش را ادامه دهد تا خود خرقة تهی نماید . ولی لزومی نداشت که آنموقع این احساس را باو بگویم هم شرم حضور مانع بود و هم منکه نرفته بودم با او جدل بکنم ، آدم چشم و گوش بسته‌ای بودم که رفته بودم ببینم اینزن که واقعا تولدی دیگر یافته است ، صاحب حد داعیه‌ایست و چه حرفهائی را میخواهد بگوید . در قسمت دیگر من باین نکته اشاره خواهم کرد که فروغ از کی خودش بود و تا کی خودش بود . زیرا که این یکی دوشعر آخرش دیگر فروغ تولدی دیگر نبود . معجونی بود از فروغ گذشته ، فروغی که دلش میخواست بسازد و عصاره نقاشیهای سهراب سپهری ، فیلمهای ابراهیم گلستان و ترجمه‌های ذهنی شعرهای او ترجمه میکردند . مثل شعرهای پرس-الیوت- و در هر صورت باز در يك دوران تحول بود که شاید اگر بجا میماند این تحول را هم بپایان می‌برد آنوقت با همه ادعاهایش بشبوت میرسد و مهر قبول عام میخورد و در يك مقیاس بین‌المللی (چیزی که من فقط بان معتقدم) . جایی شایسته و درخور شعر زاننه جهان امروز پیدا میکرد و

یا بکلی میرفت در بوفه فراموشی و همه از یادش میبردند که این احتمال ضعیف تر بود . در آن روز از او پرسیدم :
 - شما درباره ابدیت چطور فکر میکنید ؟
 در جواب گفت :
 - ابدیت بنظر من عبارت از تداوم انسان است در گیاه ، گل و حیوان .
 - پس شما به تناسخ معتقدید ؟
 - تناسخ ؟؟ ...
 - یعنی شما معتقد به جاویدماندن انسان نیستید ؟
 - از نظر جسم خیر .
 - روح را قبول دارید ؟
 - نه .
 - پس باین ترتیب منکر ابدیت ازهر جهت هستید ؟
 گلستان که آن یکانه ترین یار را کمی در مضيقه دیده بود باز هم دخالت کرد و گفت :
 - بحث شماها بفسلفه و اینچور چیزها کشید این بحث شعر نیست .
 چون وقت رفتن بود لازم دیدم که بیشتر از این سکوت نکنم و گفتم :
 - خانم ، شما که معتقدید ابدیت باین صورت که من بآن اعتقاد دارم وجود ندارد اشتباه می‌کنید . من معتقدم که فرق انسان با گل و گیاه و حیوان که شما از آن سخن گفتید در همین ابدیت است . یعنی شما می‌توانید بیاری کلماتی که «مثل مورچه پشت سر هم ردیف می‌شود .» در زمانی که دیگر وجود ندارند آدمها تیرا که بعد از شما بوجود خواهند آمد و ادراک کنید که درباره شما فکر کنند و توی سرشان بزنند و بقول خودتان در شعر «ای مرزپرگهر» خودتان را «بیت» برسانید ، این کلمات چون از جانب شما ساخته شده و چون نشان دهند « من » درون شماست ، اگر باقی بماند شما در طول زمانهای بعد باقی مانده‌اید و باین ترتیب آیندگان اجبار خواهند داشت که يك رفته را که بقول شما مبدل به علف یا خاک شده است از مسیر اندیشه‌اش بشناسند و قبول کنند . پس این ماندن ، برای شما الزام ابدیت را دارد ، یعنی در سالها بعد از مرگتان ابدیت پشت سر نام شما با شعر شما وجود خواهد داشت ، در کتاب «عصیان» شعری بنام «بعدها» ساخته‌اید این يك برخورد حی و سطحی از شما و مرگ است ، شما در آنجا مینویسید :
 بعدها نام مرا باران و باد .
 نرم می‌شویند از رخسار سنک

پرتره‌ای که فروغ از چهره خودش کشیده است



گورمن گمنام می‌ماند براه .
 فارغ از افسانه‌های نام و ننگ .
 اما با اعتقاد من شما که در تولدی دیگر زائیده شده‌اید و حالا بیام آور مفاهیم تازه‌ای در شعر ما هستید گورتان نمی‌تواند گمنام بماند و گیرم که بخواهید ادای شاعرانه در بیاورید و فرضاً بگوئید که مرا ببرد در گورستان يك آبادی گمنام خاک کنید و به علفهایی که روی آن گور درمی‌آید و گوسفندهایی که از این علف می‌خورند و بعد هم بامقوای دود می‌فرستند و نمی‌دانند که علف‌گور شاعره را خورده‌اند بهیچوجه کاری ندارم ولی اینرا یقین دارم که شما نمیتوانید بعد از مرگتان فارغ از اندیشه نام و ننگ باشید . برایتان قضاوت‌هایی خواهد شد ، قضاوت‌هایی در حد مسئولیت‌هایی که داشته‌اید و آنگاه از مجموع این قضاوتها فروغ فرخ‌زاد تازه‌ای متولد می‌گردد که این همان فروغ فرخ‌زاد ابدی است .
 ابراهیم گلستان برگشت و تقریباً بمن دهن کجی کرد و باز فروغ کمی دستپاچه شد . جای بزرگم روی دسته صندلی یخ کرده بود و فروغ خواست که همه حرفهای آنروز را بخصوص شاید این قسمت آخر را با مسخرگی توأم کند و گفت :
 - حالا فرض کنید که من مردم و رفتم ، گور پدرشان هر چه می‌خواهند بگویند من برایم این مهم است که تازه هستم با شعرم زندگی کنم و احساس شعرم را در زیر پوست تنم داشته باشم .
 شما تصور می‌کنید اگر من ابدی بنوم چیزی در آن دنیا بمن خواهند داد یا اصلاً آن دنیایی وجود دارد که بنده بخوام فکر شاعرانه امروز را بآن مشغول کنم ؟
 - دیدید که شاعری با فلسفه فرق دارد ؟
 شاعر باید همیشه شاعر بماند چون وقتیکه در تنگنای فکرهای سنگین گرفتار شد خودش را به کوچولوش کن میزند .
 فروغ فقط خندید و خمیازه کشید .
 شده بود گفتگو دراز بود و او کم حوصله .
 اظهار امیدواری کرد که باز هم یکدیگر را ببینیم ، ترجمه شعرها را با هم بخوانیم و دیگر هرگز این فرصت دست نداد و در بیخ من در این دم که از باز نوشتن این گفتگوها فارغ شده‌ام اینست که فروغ واقعا نیست و جای او بسیار خالیست و در بحث از شعرش بجای بزرگی که او خالی کرده است اشاره خواهم کرد و باز افسوس می‌خورم که او چرا در گفتگوی آنروز با من ابدیت کلمات را باور نداشت در حالیکه در شعرهایش از این ابدیت بسیار گفته است و امروز بدون شك با کلماتش ابدی شده است .

زمانه ظهور او را صمیمانه بنگریم

خود فروغ اعتقاد داشت که شعرش با کتاب «تولدی دیگر» آغاز شده و تازه خود مدعی بود که پایان این کتاب آغاز راه شاعری اوست یعنی عبارت بهتر همه کتاب «تولدی-دیگر» را قبول نداشت .
 این يك عقیده صد درصد یکطرفانه از جانب شاعری بود که پیش از آن سه کتاب چاپ کرده و بدست مردم داده بود . من این نوع عقیده را هیچ نمی‌پندم ، در مصاحبه دیدید که بخودش هم گفته بودم . آدم یا اثر را کتاب نمی‌کند یا وقتی کتاب کرد پای آن اثر می‌ایستد و جوش را می‌خورد یا اگر اضطراب بر او حکمروا شد (فرضاً خواست از این راه کاسبی کند) حق اینست که در مقدمه کتاب بنویسد : «اینها الناس من این کتاب را برای کسب حلال و معرفتن ده تومان پول از دست شما چاپ کرده‌ام» .
 و گرنه اینکه ما تیر بتاریکی بیان داریم و بعد منتظر بنشینیم و ببینیم که آیا آن ارزش رها شده بهدف نیست یا نه و چون دیدیم که بهدف نشت بگوئیم که من نفهمیده‌ام این کار

را کرده‌ام سخن پسندیده‌ای نیست چرا نفهمیده؟ کتاب چاپ کرده‌ایم برای اینکه مردم ما را بشناسند در پرتو همین کتابها مشهور شده‌ایم بعدروزی نشسته‌ایم و دیده‌ایم که شهرت، شهرت کاژی بوده است در اینصورت وجدان اخلاقی یا لاقصصیمیت با خواننده کتاب بما حکم می‌کند که بگوئیم من آن کتابها را چاپ کرده‌ام نفهمیدم چاپ کردم و در زمانیکه آنها را چاپ می‌کردم گمان می‌کردم که کار خوب و قابل-دفاعی است و امروز بر اثر تطور فکری باین نتیجه رسیده‌ام که نه .
 فروغ ظاهراً می‌خواست است چنین صداقت و صمیمیتی را از خود نشان بدهد ، اما حتی در لحظه‌ایکه شاید عقیده‌اش این بود که دیوار ، اسیر و عصیان کتابهای خوبی نیستند یعنی بتاريخ ۱۳۴۳ در مجموعه کتابهای جیبی برگزیده اشعاری منتشر کرد که اشعار هر چهار کتابش یعنی اسیر ، دیوار ، عصیان و تولدی دیگر ، در این کتاب جمع آمده بود .
 دلیلی هم ندارد که فروغ از کارهای که در گذشته انجام داده است ناراضی باشد و آنرا قابل نداند زیرا که فروغ فرخ‌زاد مجموعه این چهار کتاب و چندین شعر چاپ نشده دیگر است ، نه او هیچ مصنف یا مؤلفی نمی-تواند از زیر بار مسئولیت تألیف یا تصنیف که چاپ میکند و بصورت کتاب بدست مردم می‌دهد شانه خالی کند . پس بهتر آنست که این حقیقت را قبول کنیم که فروغ نسبت با انتشار سه کتاب پیش احساس بکنوع ندامت میکرد است و میکوشیده تا در گفته‌های بعدیش آن کتابها را با این نتیجه زندگیش زمان آن کتابها را محکوم کند .
 افسوس که در این فکر افتاد و کتابها چاپ شده در همه کتابخانه‌ها از جمله در کتابخانه کوچک حقیر موجود است . پس فروغ فرخ‌زاد را پیش از تولدی دیگر» در زمانه ظهورش باید بشناسیم و این شناختن را کلمه بکلمه در شعرهایش دنبال کنیم و با آنچه که خود او مترف بوده است یکبار دیگر هم بازگردیم . زیرا که فروغ اگر با «تولدی دیگر» واقعا تولدی دیگر یافته است پیش از آن هم زیسته و واقعا سه کتاب بجای گذاشته است .
 زمانه دوری نیست . اما زمانه پر از دود است . بعد از آشوبها و جنگها ، سکوت و آرامش اندک اندک بر کشور ما حکمروائی آغاز میگردد . از تظاهرات خیابانی ، میتینگ ، اعلامیه ، شعار و مانند آنها دیگر خبری نبود ، اما هنوز یادی بود : «دیوار عقاید سیاسی آهسته آهسته فرو میریخت و مجالی پیدا شده بود برای اینکه جوانها جز بیستای چیزهای دیگر فکر کنند و اندکی بعد این مجال وسیعتر شد زیرا که دامنه سیاست محدود و معین گردید .
 در چنین احوالی شعر ، که تا آنروزگار در مسیر وقایع روز و حوادث سیاسی حرکت میکرد بجان چشم اندازهای تازه خم شد . شعرهای بیانیهای ، سفارشی و دستوری ، تعطیل گردید و بجای آن شاعران بدرون خود خم شدند . چیزی که تا پیش از آن زمان برایشان ممنوع بود و سخت ممنوع بود . جز بیسا (چپها بیشتر و راستها کمتر) مطلقاً شعرا عاشقانه و خصوصی ، را قبول نداشتند لاجرم آنکس که مایه شعر در او میجوید باید با تقریرات حزبی و دستورات «بالا» منطبق میشد . و کارخانه شعرهای خیابانی (که در حد خود قابل بحث و گفتگو هستند و نمیتوان آنها را از تاریخ ادبیات معاصر ما زدود و محو کرد) تعطیل شد و کارگران آن بیکار شدند .
 بدرون تگریستن و از خود سخن گفتن باهیبتگی روی آمد و ناگهان غلبان یافت . اگر آن سدسید منع سیاسی نبود شاید این غلبان ناگهان بوجود نمی‌آمد . اما بمصادق آن حکایت معروفی که «الانسان حرص علی مانع» ناگهان بندها از پای حرفها برداشته شد . و آنچه که عمری در درون جوانان ریخته شده بود بناگهان سرریز کرد ، شعر کهنه همچنان بشننج درد آلودش ادامه میداد . اما شعر نو هم در دریافت راه تازه اش دچار اشکال شد زیرا آن همه مقید و محدود بودن و شعر برای استالین کبیر سرودن ، شاعران ما را عاصی کرده بود .
 لطفاً ورق بزنید

بسر جوانی که جرأتی بیشتر از دیگران داشت یکمتر تبه بوده را درید و از درون خودش سخن گفت. اما این درون، درون یک انسان متفکر کار دیده نبود بلکه درون یک جوان بود، جوانی پراز التهاب و لبریز از جوش شهوت، آن هم شهوت ساده، اسمش نصرت رحمانی بود و این شعر بی برده بدون ملاحظه را او در سطح روزنامه ها و مطبوعات آن روزی پیاده کرد. زمانی بود که هنوز ریشه هائی از «گذشته» شعر ای گذشته رانگه میداشت آنها در برابر این بی پردگی اندک زمان کوتاهی مقاومت کردند و بعد بدو دلیل، نخست بعزت احساس شخصی و نیاز بگفتن این احساس و سپس بدلیل پسند عامه، همه کما بیش بدین شعر روی آوردند. این نوع شعر را من شعر «بستر» نام داده ام و ببینید که از سال ۳۲ تا سال ۳۵ کدام شاعری است که از این شعرها خالی زیسته باشد؟

نکته دیگر آن بود که مجلات هفتگی روتقی ناگهانی یافتند و صفحه ادبی باز کردند. مؤلفین صفحه های ادبی احتیاج بشعرهای تازه داشتند و مدت ها صفحه ادبی داشتن جز افتخارات شعرا بود و کارگردانان صفحه ها «فریدون مشرقی» و «نصرت رحمانی» و بعد «فریدون مشرقی».. نیاز به پر کردن این صفحات، احساس کشف را در وجود مؤلفین صفحات ادبی بیدار کرد

هم داشتم ناچار باید یکجور پس می-
دادم نمیدانم اینها شعر بودند یا نه
فقط میدانم که خیلی من آن روزها بودند،
صمیمانه بودند و میدانم که خیلی هم
آسان بودند، من هنوز ساخته نشده
بودم، زبان و شکل خودم را و دنیای
فکری خودم را پیدا نکرده بودم -
«از مقدمه برگزیده اشعار فروغ فرخزاد،
چاپ جیبی -»

پس برای اینکه ببینیم واقعاً این زن در
مراحل اولیه چقدر تحت تأثیر این و آن بوده
است و نه برای اینکه مثل محققین، تحشیه نویس
اظهار لحنیه کرده باشیم فقط بکتاب «اسیر» می
پردازیم. زیرا از این برداختن برای « تولدی
دیگر» میتوان نتیجه گرفت.

محمدعلی اسلامی

بر دآرزو شکیب ز کف در دیاب
ای هر دو مرگدار و جاندار و
برگردنم بیج و بیجانم کوش
ای مار تشنه اوخ، ای بازو
« از شعر بازو - محمدعلی اسلامی»
مروا همش که بفشردم برخوش
برخوش بفشردم من شیدا را
بوهستم بیبجد، بیچندسخت



وپدر در مرگ دختری بزرگ میگرد

آن بازوان گرم توانارا
« از شعر شب و هوس - فروغ فرخزاد»
ابوالحسن ورزی:
بایکی دست لزان فکندم
بسته نامه ها را پپایش
تا بدست خود آنرا بسوزد
شمعی افروختم از برایش
خشمگین در کنارش نشستم
(از شعر «نامه سوزان» ابوالحسن ورزی)
روی ویرانه های امیدم
دست افسوگری شمع افروخت
مرده ای چشم پر آتش را
از دل گور برچشم من دوخت
(از شعر «رویا» - فروغ فرخزاد)
غ، تاجبخش:
اشک در بزم آه می خندید
شعله در نور ماه می خندید
(از شعر «بزم آه» - غ تاجبخش)
در دو چشمش گناه می خندید
بر رخس نور ماه می خندید
(از شعر «بوسه» فروغ فرخزاد)

و بناگهان شاعران بسیار از زمین جوشیدند و
نیز در همین زمان شاعران گذشته بشعر تغزلی
سخت روی آور شدند و این موج همرا در خود
گرفت و همراه با آن کتابها و دیوانها پرداخته
شد. با نقاشیهای جورا جور و پشت جلد های -
رنکار نك.
در این ميانه ناگهان زنی هم آمد و شروع
بببمان احساسهای زنا نه اش کرد. این احساسها.
حسن سطحی بگزن از لذت و وصل و هم آغوشی
بود یعنی آنچه را که پوست و تن و گیسو و لب یک
زن میتواند احساس کند. زن شوهر داری بود
و چون بی برده حرف زد در قرش گل کرد و بناگهان
زمن مه در افتاد که این فروغ فرخزاد کیست ؟
فروغ فرخزاد بدینگونه در چنین زمانه ای تبعیت
از جز زمانه شاعر شد. خودش در یک گفتگو
صادقانه گفته است:
«من شعرهای بدخیلی زیاد گفته ام،
یک وقتی شعر می گفتم، همینطور غریزی
در من میجوشید، روزی دوسه تا،
توی آشپزخانه پشت چرخ خیاطی خلاصه
همینطور می گفتم چون همینطور دیوان
پشت دیوان بود که میخوا ندم و پر میشدم
و چون پر میشدم و بهر حال استعداد کی

محمدعلی اسلامی:

گو نه ای روی گو نه ای لغزید
تپش هر دو دل فزون تر شد
(از شعر «وداع» - محمدعلی اسلامی)
سایه ای روی سایه ای خم شد
در نها نگاه از پرورش
نفسی روی گو نه ای لغزید
بوسه ای شعله زدمیان دو لب
(از شعر «بوسه» - فروغ فرخزاد)

فریدون تولی:

غولی آویخته دم بر درغاری تاریک
میزند نعره که این بچه لجن باز کجاست؟
(از شعر «سایه های شب» فریدون تولی)
شیشه پنجره ها می لرزد
تا که او نعره کنان می آید
با نك سرداده که گو آن کودک
گوش کن پنجه بدر میساید
(از شعر «دیو شب» - فروغ فرخزاد)

این اشارات از آنجهت بود که ما تصور
نکنیم فروغ فرخزاد بناگهان از زمین روئیده
است و بدون هیچ سابقه ذهنی بعداعلای شعر
دست یافته است.
در کتاب بعدی که «دیوار» نام دارد باز
ما فروغ فرخزاد را می بینیم با همان اندیشه.
های کتاب «اسیر» کمی قالب باز کرده و با همان
فکر تصویرهای جسمانی از خودش و دنیای
محدودی که از تن یگزن میتوان شناخت. اما
هم در کتاب «اسیر» و هم در کتاب «دیوار» پایه
های ساختن فروغ بعدی ریخته شده است و ما
بر با چشم حوصله نگاه کنیم روئیدن یک
فروغ بعدی را در میان شعرهای این دو کتاب
می توانیم ببینیم.

در هر دو کتاب فروغ جرقه هائی را نشان
می دهد که در این جرقه ها مقداری از روحش
که برجسمش پیروز شده و خود نمائی هایش را
زیر پا گذاشته نمودار است. در کتاب «اسیر»
این کمتر و در «دیوار» این بیشتر چشم می خورد
و این همان چیزی است که فکری زنا نه و دید
زنا نه نام می تواند بگیرد و تلطیف شده آنرا
در تولدی دیگر و بکمال رسیده آنرا در شعرهای
غیر مدونش می توانیم ببینیم.

احساس باینکه یگزن مطلق است و بیان
این حقیقت که زن بمسائل با چشم مادرانه ای نگاه
می کند و مرد را زیر پا می گذارد در سراسر
کارهای این زن حتی در آخرین آنها بیشتر
نمودار است. در کتاب «دیوار» هیجان جسمانی
او با شعر «گنه کردم گمنامی پر زلفت» بکمال
نشان داده می شود و این زمانه ایست که او
میخواهد بیانه «زینت» صادر کند و اعلامیه
بدهد که با ما منم هستم اگر «بدرون» نمینگرد
لااقل «ببرون» را دریا بید که سخت تحفه و
طرفه است.

جای تنک است و مجال سخن بدر از
گفتن نیست از اسیر و دیوار که رد می شویم به
«عصیان» میرسیم. «عصیان» کتاب سرگشتگی
اوست و کتابی است در آن حد که می تواند
مقدمات یک چشم را داشته باشد. باین معنی
که در این کتاب فروغ به خدا فکر کرده،
اندیشه خدا را که معمولاً در آغاز هر اندیشه ای
سراغ هر اندیشمندی می آید پیش کشیده و در
اینکار سخت تا کام و ناتوان بوده است. ببینیم
شکایت او را از شیطان و تلقی او را باین نمونه
«بدی» در این زمان که بسیار سخنها می توان
گفت با استاد قبادیانی در آن زمان که سرها
ببرسدار می کردند.

آفریدی خود تو این شیطان ملعون را
عاصبت کردی و او را سوی ما راندی
این تو بودی، این تو بودی کز یکی شعله
دیوی اینسان ساختی، در راه بنشاندی
(از کتاب «عصیان» شعر بندگی)
خدایا راست گویم فتنه از توست
ولی از ترس نتوانم چخیدن
بما فرمان دهی اندر عبادت
بشیطان درك جانها دویدن
اگر رنگی بکفش خود نداری

چرا بایست شیطان آفریدن؟

(حکیم ناصر خسرو قبادیانی)
پس در کتاب «عصیان» آنجا که فروغ به
خدا و تورات خوانی و مطالعه ترجمه قرآن
مبپردازد، و میکوشد که خود باز گو کننده یک
عصیان انسانی باشد. سخت ناکام است. اما
بگمان من خواندن قرآن و تورات و دیگر
کتابهای مذهبی باو مایه های بعدی را میدهد
تا بدانجا که در بسیاری از شعرهای تولدی دیگر
ضرب ترجمه های مذهبی کاملاً بگوش میرسد.
(نگاه کنید به «آیه های زمینی» و «تولدی دیگر»)
و این آن چیزی است که هر نویسنده ای حتی بی
خدا ترین نویسندگان از آن بی نیاز نیستند فکر
کردن بیک مبداء و اندیشیدن در باره وجود
باعدم واجب الوجود؟

در کتاب «عصیان» باز هم فروغ در دوران
بلا تکلیفی بسر میرود، بلا تکلیفی در شعر، بلا تکلیفی
در بیان عواطف و بلا تکلیفی در برداشت از
زندگانی روزانه. واقعاً حق داشت این سه
کتاب را جزء کارهایش نداند اما بهر حال
هست و باید دانست. در کتاب «عصیان» شعر
«سرود زیبایی» قله کمال او را در شعر تصویری
از لذت جسمانی نشان میدهد در این شعر که
وصف شاهنهای یکمدر شده است فروغ یک زن
نقاش است با نیاز کماتش شاهنهای یکمدر برهنه،
خودش این شعر را هیچ دوست نداشت و من
آنرا بسیار دوست دارم همانطور که گفتم از
جهت هنر تصویری که در آن بکار رفته است.

شانه های تو

همچو صخره های سخت و پرغرور
موج گیسوان من در آن نشیب
سینه میکشد چو آبخار نور

شانه های تو

چون حصارهای قلعه ای عظیم
رقص رشته های گیسوان من بر آن
همچو رقص شاخه های بید در کف نسیم

شانه های تو

برجهای آهنین
جلوه شگرف خون و زندگی
رنك آن بر نك مجمری مسین

در سکوت معبد هوس

خفته ام کنار پیکر تو بیقرار
جای بوسه های من بروی شانه هات
همچو جای نیش آتشین مار

شانه های تو

در خروش آفتاب داغ پر شکوه
زیر دانه های گرم و روشن عرق
برق می زند چو قله های کوه

شانه های تو

قبله گاه دیدگان پر نیاز من
شانه های تو
مهر سنگی نماز من

و اما «تولدی دیگر»

در باره این کتاب در زمانیکه او بود در
ماهنامه های آرش و دیگر جنگهای ادبی مطلب
بسیار نوشته شد و هم در یکی از این دیدارها از
شعر تولدی دیگر، بود که فروغ گفتگویی بایکی
از شاعران کرد و حرفهایش را در باره شعر
تقریباً گفت.
اما کتاب «تولدی دیگر» برای منکه
از دور اما باعث همیشه بکار فروغ نگاه میکنم
درست با این کلمات شروع میشد:
من
پری کوچک غمگینی را
میشناسم که در اقیانوسی مسکن دارد



دختری که مال پائین شهر است پیدا کرده است.
چقدر دور میدان چرخیدن خوبست
چقدر روی پشت بام خوابیدن خوبست
چقدر باغ ملی رفتن خوبست
چقدر مزه پرسی خوبست
چقدر سینمای فردین خوبست
 و من چقدر از همه چیزهای خوب
 خوشم می آید
 و من چقدر دلم میخواهد
 که گیس دختر سید جواد را بکشم

 کسی می آید
 کسی می آید
 کسی که در دلش با ماست ، در نفسش
 با ماست ، در صدایش با ماست
 کسی که آمدنش را
 نمیشود گرفت
 و دستبند زد و بزندان انداخت
 کسی که در زیر درختهای کهنه یحیی
 بچه کرده است
 و روز بروز
 بزرگ میشود ، بزرگتر میشود
 کسی که از باران ، از صدای شرشر باران ،
 از میان بچ و بچ گلهای اطلسی ، کسی از
 آسمان تو پخانه در شب آتش بازی می آید
 و سفره را میندازد
 و نان را قسمت میکند
 و پرسی را قسمت میکند
 و باغ ملی را قسمت میکند
 و شربت سیاه سرفه را قسمت میکند
 و روز اسم نویسی را قسمت میکند
 و نمره مر یضخانه را قسمت میکند
 و چکمه های لاستیکی را قسمت میکند
 و سینمای فردین را قسمت میکند
 بقیه در صفحه ۶۰

قلیهایمان می گذرد نقاشی کرده است. و او
 یکنوع نفرت از نیستی انسانها را بدست
 انسانی دیگر در شعر تمثیلی کوچکی بسیار
 بزرگ و شیرین بیان می کند .
حیات خانها تنهاست
حیات خانها تنهاست
تمام روز
 از پشت در صدای تکه تکه شدن می آید
 و منفجر شدن
 همسایه های ماهمه در خاک باغچه هاشان
بجای گل
 خمپاره و مسلسل می کارند
 همسایه های ما همه بر روی حوضهای
 کاشی شان
 سرپوش می گذارند
 و حوضهای کاشی
 بی آنکه خود بخوانند
 انبارهای مخفی باروتند
 و بچه های کوچکی ما کیفهای مدرسه شان را
 از بمبهای کوچک
 پر کرده اند
 حیات خانها می گنج است

 من از زمانی
 که قلب خود را گم کرده است میترسم
 من از تصور بیهودگی اینهمه دست
 و از تجسم بیگانگی اینهمه صورت میترسم
 راستی دریغ بر او که هنوز حرفهای
 بسیار داشت ، هنوز او همه صمیمیتهاش را
 بازگو نکرده بود ، مادر شعر « کسی که مثل
 هیچکسی نیست » اوج قدرت این زن را درامید
 بآمدن یکنفر ، یکمشر آینه . یا یک
 آفریننده فردا می توانیم احساس کنیم . او در
 این شعر در محله پائین ، در قلب یک دختر
 میدان اعدام « کسی که مثل هیچکسی نیست »
 را انتظار می کشد و خواب نا آگاه آن دختر
 در کلمات آگاهانه فروغ جان می گیرد همه
 در انتظار کسی هستند که مثل هیچکسی نیست
 اما فروغ این انتظار را بسادگی در زبان

دریچه ای برای خودش می گشا ید . او در دو
 شعر طنز آمیز « ای مرز پر گهر » و « بعلی گفت
 مادرش روزی » با نیم نگاهی بشعر « شعری
 که زندگیست » از شاملو کلمات ساده را با
 اصالت با سارت خود در می آورد و این بردگان
 ناتوان را بکار گل در شعر روز و امیدارد .
 من معتقد هستم که یک استقلال اقتصادی
 توام با اطمینان بروی پای خود ایستادن
 فروغ را بجرأت و مایه دار شدن در کلام ،
 رهبری کرد . این استقلال اقتصادی را او در
 سایه کار ، در پیش گلستان بدست آورد و
 اگر چه خود گلستان منکر تأثیر خویش در
 فروغ است من اینرا صمیمانه میخواهم بنویسم
 که اگر ابراهیم تأثیر دانش و بینش صریح
 در فروغ نکرده باشد (که من باز هم در آن
 شک دارم) لاف از دو جنبه فروغ را بتولیدی
 دیگر و ادراک ساخته است . یکی آنکه با
 شخصیت اقتصادی مستقل داده و دیگر آنکه من
 در برخورد خودم با این دو جنبه های در فروغ
 دیدم از نوع جذبه هاییکه شاید بتوان اگر
 بستیم نزنند مشابیهش را در حد اعلا و نهایت
 درخشش در شمس و مولانا جستجو کرد ،
 هیچکس نمیداند که آن شمس تبریزی چه در
 آستین داشته ، اما همه می دانند که مولانا از
 او نمر یافته . مثل ابراهیم و فروغ هم میتواند
 بدین گونه باشد یا بساده ترین وجهی می توان
 اینرا گفت که فروغ بر که آرام زنا نه ای بود
 بی هیچ موج و تحرکی و ابراهیم چون سنگی
 روشن در این بر که افتاد . آن آرامش و سکون
 مرده را به تموج و تحرك زنده واداشت .

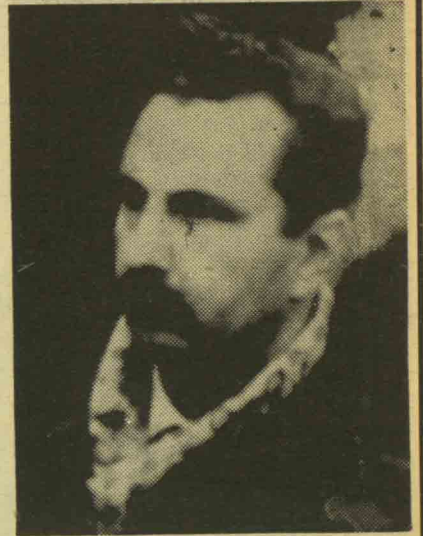
بعد از تولدی دیگر

بعد از تولدی دیگر ، کتابی از فروغ
 بچاپ نرسیده ، شعرهایی بود در جنگها و
 ماهنامه ها که بنظر من غنای شعر او از همین جا
 آغاز شد افسوس و صد دریغ که همه یادداشتها
 را در باره شعرهای بعد از تولدی دیگر در
 اینجا نمی توانم آورد زیرا که بالای سرم حد
 گریبانگیر « صفحه » قرار دارد و این بماند تا
 وقت دیگر .
 در شعرهای بعد از تولدی دیگر رد
 پای یک فکر مستقل زنا نه پخته را می توانیم
 جستجو کنیم .
 او در شعر ، ایمان بیاوریم با آغاز فصل
 سرد ، از خودش ، از زنی که در آغاز فصلی
 سرد قرار گرفته و چشم اندازهایش در دنیای
 ما با چشم اندازهای دیگر فرق می کند . سخن
 می گوید . او سرمای فصل سرد را که در خودش
 وزیده است احساس می کند :
در آستانه فصلی سرد
در محفل عزای آینه ها
و اجتماع سوگواران تجربه های پریده رنگ
و این غرور بارور شده اند انش سکوت
چگونه میشود با کسی که میرود انسان
صبور
سنگین
سرگردان
فرمان ایست داد .
 چگونه میشود بمرگ گفت که او زنده
 نیست ، او هیچوقت زنده نبوده است
 در همین شعر فروغ باز هم از ستاره ها ،
 این یاران روشن گذشته جدا نیست اما
 دیگر آنها را باور نمی کند .
در کوچه باد می آید
این ابتدای ویرانی است
آن روز هم که دستهای تو ویران شدند
باد می آمد
ستاره های عزیز
ستاره های مقوائی عزیز
 و بعد ما در شعر دیگری فروغ را می بینیم
 با همه احساس انانیتش و یک زبان تمثیلی
 شیرین در باره باغچه ها . این نمونه های رستن
 انسانی بر آمدن انسان از خاک . در شعر دلم
 برای باغچه می سوزد « فروغ زندگی را آنچنان
 که در خانه های ما بای تفاوتی از روی

ودش را در یک نی لبک چوبین
مینوازد آرام آرام
پری کوچک غمگینی
که شب از یک بوسه می میرد
و سحرگاه از یک بوسه بد نیا خواهد آمد
 یعنی من اینطور تصور کردم که « تولدی
 دیگر » در فروغ باید با این کلمات شروع میشد
 و بدنایش شعرهای دیگری را که فروغ بعد از
 تولدی دیگر ساخت قرار میدادند . چه اگر
 راستش را بخواهید حقیقت تولدی دیگر در همین
 کلمات آخر بود . ندرستی و پنج قطعه پیش از آن
 که آن سی و پنج قطعه نمودار دوران بارگرفتن
 است .
 با اینهمه آن سی و پنج قطعه پیش از این
 چند خط آخر از قطعه سی و پنجم شایسته یک
 مطالعه عمیق و واقع بینانه است که اینکار را
 در انتقادها و حرفهایی که در باره این کتاب
 در زمان انتشار آن زده شد بسیاری از شعر شناسان
 انجام داده اند و آنچه من بنویسم اگر خیلی هنر کند
 میتواند مجموعه ای از آن نوشته ها و گفته ها باشد که
 م. آزاد . محمد حقوقی . ابراهیم مکلا . براهنی
 قبل از من نوشته اند .
 مهذا چند چشم انداز تازه برای من در
 این کتاب هست که دیگران بدان کمتر اشاره
 کرده اند .
 در کتاب « تولدی دیگر » فروغ از مایه
 دستهای گذشته اش باری گرفته و با چشم انداز -
 های تازه اش شعر ساخته .
 ستاره همیشه عشق بزرگ فروغ بوده
 است ، در کتابهای پیش ما ستاره را چا بچا
 می بینیم و در « تولدی دیگر » ستاره بیست
 بار از شعر فروغ چکیده است . او بیست
 بار از ستاره صحبت کرده و نشان داده است
 که با اندیشیدن باین اجرام نورانی همیشه
 در هوای شاعرانه ای زیست میکند او در کتابش
 تلاش کرده است . که بین زن بودن گذشته
 یعنی زن بودن سه کتاب قبلی و زن کتاب « تولدی
 دیگر » فصل مشترکها را بیبرد . در کتاب
 « تولدی دیگر » او مدعی تولد یک زن تازه است .
 پرادهای بدی نیست اما این زن تازه همیشه
 در محدوده حسی زن زندگی کرده است و همین
 راز لطف اوست و اینکه هیچگاه فروغ در
 سهمناکترین دقایق تلخ تنهایی و اندیشیدن
 به « غایت » فراموش نکرده است که « زن »
 است . میان شعر « گنه کردم ، گناهی بزرگت »
 و شعر « وصل » در کتاب تولدی دیگر ، هیچ
 تفاوتی از لحاظ نفس عمل وجود ندارد اما
 درک و برخورد فروغ در آن شعر با این شعر
 زمین تا آسمان فرق می کند . در آخرین بند آن
 شعر (گناه) می گوید :
 گنه کردم گناهی بزرگت
 کنار بیکری لرزان و مدهوش
 خداوند چو می دانم چه کردم
 در آن خلوت که تاریک و خاموش
 و در شعر « وصل » در آخرین قسمتهای
 این شعر همان کاری را که نمی دانسته است
 چگونه کرده با آگاهی و لطف کامل بیان
 می دارد .
 دیدم که میرهم
 دیدم که میرهم
 دیدم که پوست تنم از انبساط عشق ترسک
 می خورد
 دیدم که حجم آتشیم آهسته آب شد
 و ریخت ، ریخت ، ریخت
 در ماه ، ماه بگودی نشسته ، ماه منقلب تار
 در یکدیگر گریسته بودیم .
 در یکدیگر تمام لحظه ای اعتبار و جدت را
 دیوانه وار زیسته بودیم
 این نمونه از تغییر مسیر اندیشه و دید
 و احساس اوست در برخورد با مسائلی که
 پیش از آنها با آن مسائل برخورد هائی داشته
 است . اما در کتاب « تولدی دیگر » فروغ
 به تلاقی مسائل تازه تری هم میرود ، اوحی
 حرفهای روزانه را می دست و روسته در
 شعر قرار می دهد و خود را یکبار از
 افاعیل عروضی خلاص می سازد و بدین گونه

بادیانی
 فروغ به
 قرآن
 نده یک
 ت . اما
 و دیگر
 امید
 ی دیگر
 رسد .
 دیگری
 بی بی
 ند فکر
 وجود
 دوران
 تکلیفی
 ست از
 ن سه
 حال
 شعر
 ی بی
 هر که
 زن
 هنه ،
 من
 از

این سیمای فروغ فرخزاد از دیدگاه تنی چند از اهل هنر و شعر امروز است



سیاوش کسرائی

برای فروغ فرخزاد
شب‌نمی و آه....
آی گل‌های فراموشی باغ
مرک از باغچه خلوت ما میگذرد داس
بدست
و گلی چون لبخند
میبرد از بر ما

سبب این بود آری
راه را گر گره افتاده بیای
با در اگر نفس خوشبو در سینه شکست
آب را اشک اگر آمد در چشم زلال
گل بیخ را پیر واریخت اگر

در تک روز آری
روشنائی میبرد
شب‌نمی با همه جان می‌شد آه...
اختران را با هم پیچ‌پیچی بود شب‌پیش که
میدیدم من.

ابرها با تشویش
هودجی را در تاریکیها میبردند
و دعاهائی چون شعله و دود
از نهانگاه زمین بر میشد

شاعری دست نوازشگر از پشت جهان
بر میداشت
زشتی از بندرها می‌گردید .

دختر عاصی و زیبای «گناه»
ماند با سنک صبورش تنها ؛
او نخواهد آمد
« او نخواهد آمد» اینک آن آوازی است .
که بیابان را در بردارد
« او نخواهد آمد»
عطر تنهائی دارد با خویش

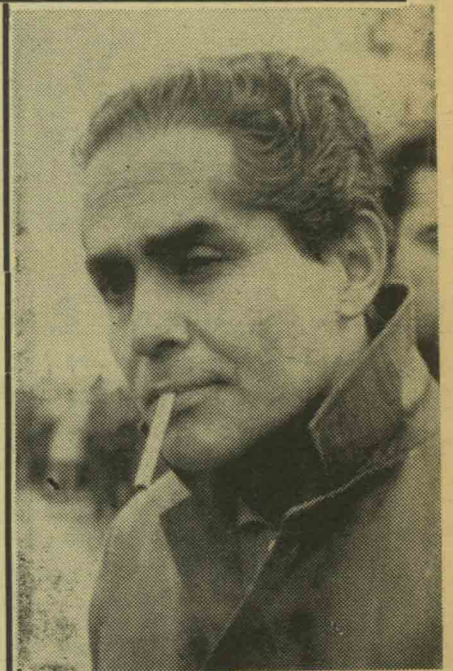
همره قافله‌شاد بهار
که بدروازه رسیدست کنون
او نخواهد آمد

از : یزدان بخش قهرمان

افسوس بر او نیست
افسوس در او نیست
افسوس بر من است بر آن آنکه مانده اند
و آنان، که این حماسه جانسوز خوانده اند
او، سوز عشق بود
او، آه و ناله بود
او، درد و رنج بود
در این خرابه ناک ،
گر انما به گنج بود .
رنجی، که دل گداخته، بر روی خاک زیست
گنجی، که ناشناخته، در زیر خاک رفت
او،
نور بود و روشنی جاودانه بود .
پر شعله ،
از تمنی و شور زنانه بود .
اما:
زنی که هر چه دلش خواست، کرد و گفت
و زهر مخنتی، سخن ناسزا شنفت .
ایکاش،
از شجاعت او، بود اندکی، در مردهای ما
یا،
داشتند ذره‌ای از کوه در داو، نامردهای ما
ای بس «لکاته» های بظاهر شکوه مند
کوه فساد و تنگ
کز بهر حفظ ظاهر
بدبا فروغشان
چون بوف کور،
چنگ .
او،
جز بر آستان دل و روح خویشتن،
پیشانی گرامی، بر در گهی نسود
یا خود، جلال و قدرت و فرو شکوه را
در دیدگاه دانش او، ارزشی نبود
او،
جز به «خانه سیه» خلق تیره بخت،
در هیچ کاخ با عظمت،
پانمی نهاد،
یا
دست پر نوازش و پر مهر خویشرا
جز،
بر فراز غمزده دلها نمی نهاد .
او،
زندگیش، گرچه بدلخواه خویش بود
مرکش، نبوه لیک بدلخواه ملتش ،
دردا
و آو خا
و درینا
اندها،

مهدی اخوان ثالث «م. امید»

من معتقدم « تولدی دیگر »
نه تنها برای فروغ تولد تازه‌ای
بود، بلکه مولود همایون شعر
زنده و پیشرو امروز ما و تولدی
تازه برای شعر پارسی است .
روشنترین دلیل این ادعا،
آنکه دست اندر کاران شعر جوان،
همه آنچنان غرق در ماهیت این
تولد شده اند که گوئی برای خود
ایشان زادن نوئی پیدا شده، شعر
زمان ما را فروغ در عرض سال -
هائی اندک ، بشکلی شکفت آور
و با قدرت و جسارت تمام بدون
هیچ تجهیز و سپاهی فتح کرد .
« پادشاه فتح » شعر ما «نیمه»
بود و امروز یک فاتح تازه پیدا
شده است .
شیوه نگریستن این فاتح از
جهت دیگر است . وی با یک
تصادف شهر شعر را نگشود بلکه با
آگاهی و استحقاق کامل قدم بمیدان
نهاد، از همین روست که فتح او عمر
و دوام بیشتری دارد .



پوشید ، ابر تیره ،
فروغ محبتش .

ای قهرمان زندگی و قهرمان مرک
من ، قهرمان به نامم و تو قهرمان به کام .
ایکاش ،
عمر پرغم و پر درد رنج من ،
میشد ، بجای زندگی شاد تو تمام .
من
خسته ام زندگی پر ملال خود ،
اما
هنوز جان تو پر شوق و شور بود .
لیکن
در بیغ و درد ، که در انتخاب خویش
دژخیم مرک
غافل و بی رحم و کور بود ،

تیری ،

زشتست مرک ، رها گشت و باز ماند ،
ز اندیشه ، مغز روشن گوینده ای شهیر .
گوینده ای ،
که هرگز ، چون او نپرورد
مام زمانه ،
گرچه ، بیاید به عمر دیر .
او ،
فخر بانوان وطن بود .
آزاده شیر زن بود .
اما ،

زنی ، نه در پی پول و مقام و جاه ،
کارد ، ذلیل گونه ، بنامردها پناه
او ، رفت ... رفت ... رفت ...
او ، هست ... هست ... هست ...
تاب قفس نداشت ،
آخر ،
قفس شکست
حیف از تو ای عزیز
حیف از تو ای فروغ
ای دوستدار خلق .
ای دشمن دروغ .

مردی ،

ولی به حق ،
مرک تو زندگی است
آری ،
تو زنده ای در قلب ملت ،
چون مرک واقعی ، در ننگ بندگی است .
چون
مرک واقعی ،
در
ننگ بندگی است .
در ننگ بندگی است .



محمد زهری

فروغ فرخزاد مرد . دریغا
که جوان مرد . از اینکه در بهار
شکفتگی و عین خلاقیت هنری ،
روی در نقاب خاک کشید ، جای
در بیغ بیشتری است .
برای شعر بر موند امروز ،
مرک ناگهانی فروغ ، ضایعه
دردناکیست ، زیرا او از چنان
مایه و استعدادی بهره مند بود که
می توانست تا سالیان دراز هم چنان
بر غنای شعر فارسی بیفزاید و
آنها بارورتر و کاملتر سازد .
فروغ ، کارآمدترین و شاعرترین
زن دیار ما بود که بی اغراق کسی را
در میان زنان پیشین یا امروزی
همسنگ و تالی او نمی توان یافت .
تبلور رقت و لطافت زنانه
شعرش ، از ویژگی های سخنش بود
خوب در می یافت و صمیمی بیان
می کرد . این شیر زن هم در یافتن
و هم در بیان ، گستاخ و دلآور بود .
در شعرش زندگی موج میزد .
گاه پر خاشگری بود که کلامش
حماسه انسان بود و گاه شوخ طبعی
که هزل را خمیر مایه خرده بر
نابسامانیها می ساخت . هر که بود
خود بود . آزاد زیست و آزاد سخن
گفت . هیچ قید و سستی ، زندگیش
را سخنش رامقید و محدود نکرد .
چه بسیار در داهل زمانه را به
همت حس حال بازمی گفت .

آزاد

سر نوشت
سر گذشت
(شاعر)
نزیست
...
آمریکائی
کرده و
بود) بر
زد و گفت
آدم باهنر
...
گرفت
...
بودند که
ایراد کنند
« تولدی
برایش سخن
وسط می
بشود حرف
هر
احترامات
حرفها پشا
ظرافت »
می گرفت
...
نشانهای
بود و نه
می پراند
...
متفکرانه
زندگی ای
دارند اما
عاطفی نیست
ذهن
ذهنی که
و گاه از
تزدیک بژ
گهر « تکه
خسندند
صراحت
هائی هست
بیرونی
(مثل بیبا
میدان اعد
امروز
شناخته اند
نمی کند .
در بیغ
خاموش ش

سپید و سیاه جایزه میدهد



پرسشنامه زیر را پر کنید و



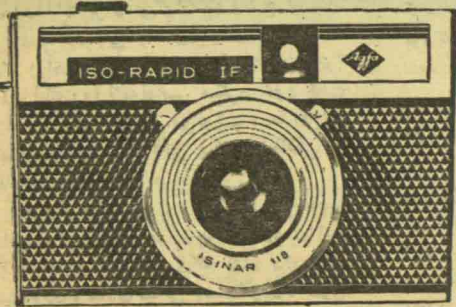
برنده یک دوربین آگفا خواهید شد

شانس برنده شدن شما خیلی زیاد است چون جوایز این مسابقه ۷۷ دستگاه دوربین عکاسی است که بقید قرعه به شرکت کنندگان در این مسابقه تقدیم خواهد شد. مهمتر از همه اینکه راه بدست آوردن این جایزه بسیار ساده است چون نه معمائی را باید حل کنید که مشکل یا پاسخ آن مشکوک باشد و نه پرسشهای آن اطلاعات عمومی است که شمارا دچار سرگردانی سازد. فقط عقیده خود را بیان میکنید و در صورت برنده شدن جایزه آن که يك دوربین عکاسی آگفا را پدید است بشما تقدیم میشود.

پرسشهای ما

بله	نه	
<input type="checkbox"/>	<input type="checkbox"/>	۱- آیا دوست دارید از شما عکس بردارند؟
<input type="checkbox"/>	<input type="checkbox"/>	۲- آیا دوست دارید خودتان عکس بردارید؟
<input type="checkbox"/>	<input type="checkbox"/>	۳- آیا شما دوربین دارید؟
<input type="checkbox"/>	<input type="checkbox"/>	۴- آیا دوست دارید خودتان يك دوربین داشته باشید؟
<input type="checkbox"/>	<input type="checkbox"/>	۵- اگر دوربین ندارید دلیل آن چیست؟
<input type="checkbox"/>	<input type="checkbox"/>	الف- برای اینکه گران است؟
<input type="checkbox"/>	<input type="checkbox"/>	ب- برای اینکه خیال میکنید عکسبرداری احتیاج به تخصص دارد؟
<input type="checkbox"/>	<input type="checkbox"/>	ج- برای اینکه عکسبرداری گران تمام میشود؟
<input type="checkbox"/>	<input type="checkbox"/>	د- دلایل دیگر
<input type="checkbox"/>	<input type="checkbox"/>	۶- آیا تاکنون با هیچ دوربینی عکسبرداری کرده اید؟
<input type="checkbox"/>	<input type="checkbox"/>	۷- آیا چیزی درباره دوربین آگفا را میدانید؟
<input type="checkbox"/>	<input type="checkbox"/>	۸- آیا میل دارید اطلاعات بیشتری در مورد عکاسی داشته باشید؟
<input type="checkbox"/>	<input type="checkbox"/>	۹- آیا آلبوم برای عکسهای خود دارید؟
<input type="checkbox"/>	<input type="checkbox"/>	۱۰- آیا عکسهائی از سالهای مختلف زندگی خود دارید؟
		نام و نام فامیل شرکت کننده _____ شغل _____ سن _____
		نشانی کامل _____

خواهشمند است پس از تکمیل، قسمت بالا را بریده و به نشانی زیر ارسال فرمائید: پاسهای رسیده در تاریخ ۲۲ اسفند فرعه کشی وبه ۷۷ نمر يك دوربین آگفا را پدید خواهد شد. اسامی برندگان در این مجله در تاریخ ۲۶ اسفند درج خواهد شد.



مجله سپید و سیاه
تهران خیابان فردوسی کوچه طبس

عکسبرداری با انواع دوربین آگفا را پدید ساده تر از آنچه فکر کنید...

فیلم را در دوربین قرار میدهید- در آنرا می بندید- تکمه را فشار میدهید. تمام شد!



آزاد

... لحظه هائی از سرگذشت و سرنوشت فروغ عجیب تشابهی دارد با سرگذشت «آن سکستون» Ann Sexton (شاعره آمریکائی که بیش از سی سال نزیست) ... روزی تکه ای از نامه شاعری آمریکائی را که (شعرهائی از فروغ ترجمه کرده و موارد این تشابه را ذکر کرده بود) برای او خواندم، به تمسخر چشمکی زد و گفت: «این آمریکائی هم عجب آدم با مزه ایه» ... از مقایسه همیشه خنده اش می گرفت.

... يك روز فروغ را دعوت کرده بودند که در کانون دانشجویان «خطابه» ای ایراد کند؛ یکی دو هفته بعد از انتشار «تولد دیگر»... «خطابه ایراد کردن» برایش سخت مضحك بود، گفت: من همین وسط می نشینم و شما برسید، شاید بشود حرفهائی زد! و حرفهائی هم زد: هر وقت دانشجویان می خواستند احترامات فائقه بازی در بیاورند و حرفهائشان خیلی خیلی جدی میشد با ظرافت «سنکینی حرفها و مجلس» را می گرفت ...

... قیافه متعجب گرفتن، از نشانه های زیر کیش بود، تعجبش نه تلخ بود و نه خشن، می خندید، چندتا متلک می پراند و باز می خندید.

... فرخزاد دنیائی متنوع تر و متفکرانه تر از «سکستون» است، هر چند زندگی این دو شاعره قرابتها بیاهم دارند اما فرخزاد، تنها «هن» من مجرد عاطفی نیست.

ذهن فروغ، ذهنی اجتماعی بود، ذهنی که در جستجوی دنیای مشترک است و گاه از فرط گرایش به مسائل عینی، نزدیک بیرونالایسم می شود. «ای مرز پر گهر» تکه هائی دارد که مطلقاً خودموضوع خنده دار است و میان موضوع صراحت ندارد. در همین شعر، کوشش- هائی هست برای تلفیق جنبه های عینی و بیرونی مسائل. با ارزش های مجرد کلام. (مثل بیان حدود شهر به خیابان تیر و میدان اعدام).

امروز، همه ارزش شعر فرخزاد را شناخته اند و هیچ کس در مقام او شك نمی کند...

دریغ اینست که فرخزاد در سن کمال خاموش شد.

راک پورسن - کلوریا کار دیتاله

گامی استاکول در فیم



محصول یونیورسال

BLIND FOLD

تفسیر سیاست هفته

بقیه از صفحه ۱۱

میدانیم که حزب کمونیست اندونزی در داخل کابینه دولت با نیروهای مسلمان و با خود سوکارنو که ناسیونالیست است ، همکاری میکرد. این همکاری از نظر چین کمونیست ، مخالف ترهای انقلابی است ، و بیشتر با ترهای کمونیسم شوروی مطابقت میکند میتوانم بگویم که چینی ها از سیاست و تاکتیک حزب کمونیست اندونزی نیز ناراضی بودند. در سال ۱۹۵۷ ، مائوتسه تونگ از «آیدیت» رهبر حزب کمونیست اندونزی پرسیده بود: « شما کی سلاح بدست میکیرید و بکوهستانها میروید و جنگ پارتیزانی را آغاز می کنید؟»

در مورد وضع فعلی نیز از پروفوسور « ورتهایم » سؤال کرده اند ، و پاسخ او چنین است: « اوضاع فعلی اندونزی ، وضع و موقعیت چین را در سال ۱۹۲۷ نشان میدهد. میدانیم که در آنجا نیز در دوره «سون-بات-سن» بین کمونیستها و حزب «کومین-تانگ» همکاری وجود داشت ، لیکن نظامیان و ژنرال-هائی چون «چیانگ کایچک» این وحدت ملی را شکستند و قتل عام وحشتناک نیروهای دست چپی را آغاز نمودند.

البته در چین ، بعد ها نیروی انقلابی توانستند ، دوباره نیرو

توضیح

چاپ دنباله مقاله آقای انجوی شیرازی در پاسخ آقای دکتر مظاهر مصفا و همچنین مقاله آقای امیری فیروزکوهی شاعر عالیقدر بعلت تراکم مطالب به هفته آینده موکول گردید .

«مؤسسه حقوقی دادبان»

زیر نظر آقایان کیخسرو مقدم وکیل پایه یک دادگستری و نصرت الله هوروش مشاور امور مالیاتی و حسابرسی در تمام مراحل حقوقی و جزائی و مالیاتی قبول وکالت و نمایندگی می نماید .

نشانی . خیابان منوچهری پاساژ ساعتچی طبقه ۴ تلفن ۳۰۰۰۳

اوقات پذیرائی - غیر از ۵شنبه از ۸ تا ۵ بعد از ظهر خواهد بود ساعات دیگر با تعیین وقت قبلی است .

مدیر دفتر - یوسف زاده

بگیرند ، ولی این کار مدتی طول کشید. در مورد اندونزی باید گفت که در داخل ارتش اندونزی ، نیرو های متضادی وجود دارد. حتی بین «سوهارتو» و «ناسوتیون» نیز اختلافاتی هست. «سوهارتو» از جاوه است و «ناسوتیون» از سوماترا و ناسوتیون بگروههای مذهبی ارتجاعی تکیه دارد.

بدینسان ، آنچه اینک در اندونزی می گذرد فقط یک روی سکه است ، و وضع بهیچوجه ثابت و پایدار نیست. سازمان جوانان «کامی» نیز که اینک رهبری تظاهرات ضد سوکارنورا در دست دارد ، بدست ژنرال «ناسوتیون» بوجود آمده. و با آنکه مخصوصاً

نیست ، چنین ادعائی کردن غلط است. اگر دوستدارانش او را یگانه و بیمانند می دانند گمان برید که من پس از سی سال این مقاله را نوشته ام و یا در زمان حیاتش برشته تحریر در آورده ام پس همه جنبه هایش را در نظر دارم و نیز از آینده ، از بچه های که در بین آینده دارند قدم می زنند و زهدان زمانه را خواهند شکافت غافل نیستم . آنها که هیچ نمی شناسمشان حتی یکبار هم ندیده ام. اما شعرشان را خوانده ام و بوی شعر تازه ای را بمعنی شعر فردا در آنها یافته ام ، اسمهای که فقط برای من یک اسم است بدنبال یک

شعر : م.ج. سپانلو . احمد رضا احمدی - بهمن صالحی - جعفر گوش آبادی - الف.ن. پیام - رضا برهنی- صالح وحلت- بیژن الهی و بسیاری دیگر که در این دقیقه نامشان بخاطرم نیست ، آنها سازندگان شعر فردا و نقطه های غیر قابل تردیدی هستند که از جانب این کمترین دوستدار شعر ، حقیقت شعرشان مسلم است. و باز نگاه بیافکنیم بگردنکشان که از گذشته باقی مانده اند و سیمای شجاعانه آنها هنوز در شعر بجاست با همه اختلافاتی که میان خودشان دارند و بدون شك پس از مرگشان محکوم باین هستند که در میان سطور تاریخ شعر ما کنار هم زندگی کنند . نادر پور- شاملو کسراچی ، اخوان ثالث- سایه - سهراب سپهری- آنتی - زهری - رحمانی - م. آزاد- مشیری- آینده و منوچهر شیبانی .

پس ما سری از سران را از دست داده ایم نه همه سرها را و امیدی از امیدها را از کف نهاده ایم نه همه امیدها را .

در غم مرگش صبور باشیم.

مسأله رسیدن به نقطه انتهائی فکر ، مسأله کشف انسان ، راه یافتن بدون هستی پیش از فروغ فکری شستری ها. سهروردیها و مولاناها و اوحدیها را بخود مشغول داشته است. این در حد ایرانی فکر.

در غرب هم که غوغائی است آخرین جلسه های این نوع تفکر «اودیبری» ، «سن ژون پرس» «الیوت» ، «میشو» و «امه سزر» بودند هستند و خواهند بود. پس هیچ آغازی از میان نرفته است اگر من چنین بگویم باید که بحر فهم اعتماد نکنید و مرا باور نداشته باشید.

آنچه را که بنام فکر شعر روی آن خیلی تکیه میکنند در گذشته ما وجود دارد ، نرفته ایم که بیرونش بکشیم البته فروغ بزبان امروزی جستجوهای فکری انسان را خوب بیان کرده است اما در برابر سئوالات مربوط بذهن انسانی همان پانزده سؤال سید حسینی هروی از شیخ محمود شبستری پای همه ما لنگ میماند باور نمی کنید بخوانید:

نخست از فکر خویشم در تحیر
چه چیز است آنکه گویندش تفکر؟
یا :
که باشم من مرا از من خبر کن
چه معنی دارد اندر خود سفر کن؟
یا :
چه جزوست او که از کل او فروست
طریق جستن آن جزو چو نوست ؟
پس مقال را بپایان می بریم . با افسوس از مرگ شاعری که هنوز حرفش تمام نشده خودش تمام شد و او را عروج نمی دهیم بمرحله دست نیافتنی و قلله کبریائی در شعرو نمی گوئیم که با او آغاز شد و مشکل است که بعد از او چیزی بوجود بیاید نه تنها مشکل

او دیگر نیست نمیتوان گفت که در رأس قرار دارد زیرا که این قضاوت فقط از روی محبت ناشی میتواند بشود . اگر شعرهای دیگران هم دست بزنیم ما نند فروغ پیدا میتوان کرد نه بسیار ، اما بی شك هست و خواهد بود. خاصه که اینک زمان اندیشه در شعر فرارسیده است

شاعران خواه و ناخواه و گاه و بیگاه بفکر شعر روی آور می شوند و از ترکیب سازیهای تصنی و هندی بازبهای ده سال پیش دست برداشته اند. فراموش نکنیم پیر «یوش» را که آب در لانه همه این مورچگان ریخت و او را باور کنیم بدانگونه که پیغمبری را در آغاز رسالت باور می کنیم نه بعدش می توان تجاوز کرد و نه هنوز جانی برای دست یافتن بدین حد در شعر ما باز شده است. اگر فروغ خود میپنداشت که از همه برتر است ما اینرا نپنداریم ، با همه طراوت ، محبت و صمیمیتی که در شعرش هست هنوز شعر او بکمال نرسیده بود و فکر شعرش هنوز در نیمه راه بود .

پس از زنی که دیگر نیست بعنوان یک واحد برای اندازه گیری دیگران نباید استفاده کرد زیرا که او هنوز بعد وحدت و کمال نرسیده بود. سالک بر حوصله و علاقمند عاشقی بود که نیمه راه از رفتن بازماند .

این حرفها را هم که میگویند شعر ما را باید با فروغ فرخ زاده و یا نیما آغاز کرد گوش نکنیم زیرا که ما هزار و صد سال زبان پارسی پاک را پشت سر گذاشته ایم تا باین سالها رسیده ایم و آن زبان در بیان مفاهیم چیزی کم نداشته است اگر ما کشش می بینیم برای اینستکه مولانا را نخوانده ایم که شیخ محمود شبستری را نمی شناسیم که از حکیم قبادیانی آگاهی نداریم که آنها هم زندگی در شعرشان بود وهم فکر.

بقیه : زمانه ظهور او را ضمیمه مانه بنگریم

بقیه از صفحه ۵۷

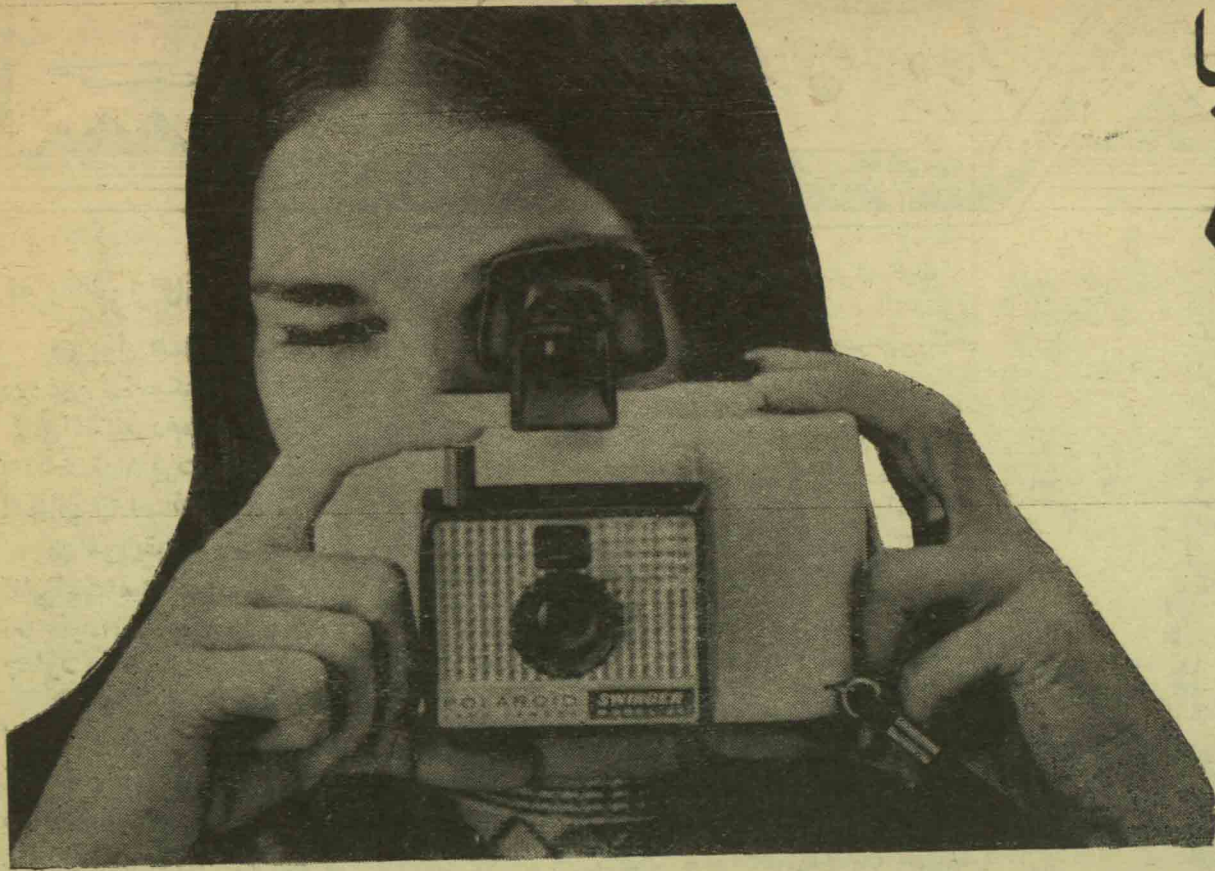
درختهای دختر سید جواد را قسمت میکنند و هر چه را که با در کرده باشد قسمت میکنند و سهم ما را هم میدهند
من خواب دیدم ...

مجال آن نیست که بیشتر از این بپردازیم به شعر او که دیگر نیست که تیغ « صفحه بند » پشت کردن است و ما هم مدعی تحقیقات عمیق و بحث در فضائل حمیده نیستیم اما در پایان این مطلب حرف دیگری هم هست. بی شك فروغ در دوره درخشان بعد از تولد دیگر ، حرفهای بسیاری داشت برای گفتن و حرفهایی گفت که شایسته است در باره آنها فکر کرد. اما این تمامی حرفها نیست و نیز نباید پنداشت که آن رفته کار را تمام کرد و هیچ مبری بعنوان مهر ختم و رسالت بر او نمی توان زد و هیچ نباید از او بت ساخت ، بتی که نشود بدان نزدیک شد خواه برای شکستن خواه برای عبادت. زیرا که زمانیکه روزنامه نویسی میکرد خود تحت عنوان بت شکن مقالاتی می نوشت ، حداقل بت کردن او یکنوع دهن کجی برای بداخلاقی به اعتقادات شخصی وی می باشد .
فروغ جای بزرگ والائی در شعر معاصر ما داشت و این جای چون و چرا ندارد اما این مقام را با این سیر ظاهری که نشان داده شد بدست آورد و بیاری کسانی بدست آورد . بقول خودش استعداد کمی داشت. اندک اندک داشت بسرحد نبوغ نزدیک میشد در همین زمان که

حالا فقط با

۲۴۵

تومان



Polaroid
Swinger

باسوئیگر

پولاروید

عکس بگیرید



۱۵ ثانیه بعد ببینید

مراکز فروش. فروشگاه مرکزی پولاروید

"Swinger" is a trademark of Polaroid Corporation, Cambridge, Mass., U.S.A.
"Polaroid" is a registered trade mark of Polaroid Corporation, Cambridge, Mass., U.S.A.

جنب ساختمان آل‌مینوم تلفن ۶۶۶۶۰ - فتوشکیب چهار راه اسلامبول - فتوواهه خیابان نادری - فروشگاه نیالا
تخت جمشید چهار راه ایرانشهر - اسپرت فیلم نادری - فتوآسیا شاهرضا اول کاخ شمالی.

فای
هی
نول

ری
ام
کی
۴
هر

لیکن
اکارتا
است.
ونزی
سک در
زبانها
کوچه
بگویند
بر ما

یسین
بجای
است
نشان
کرین
ونزی
ند

اگر
دا نند
مقاله
تحریر
نظر
ر بطن
نه را
هیچ
ن. اما
ی را
ئی که
سک
دی -
ف. ن.
الهی
ناطرم
های
ترین
ت. و
دشته
هنوز
میان
کشان
ناریخ
شاملو
هری -
یری -

ده ایم
را از

بیم.



افکار بزرگان

● پول همه درهای دروغین را میگذراید.
● اغلب مردم میخواهند به افتخار شهرت، آزادی گمنامی را اضافه کنند.
● امور یقین ما چیزهایی کلی است: میدانیم میمیریم، اما نمیدانیم چه وقت و چطور.

● شهرت چیز بیپوده‌ای است، پیلات (محکوم - کننده عیسی) با اندازه عیسی معروف است.

● لذت زندگی وقتی احساس میشود که شکست زندگی هم وجود داشته باشد. شمع با سوختن، نور و حرارت میدهد.
«روژه ژوردن، نویسنده»

فقیر و غنی «ویو»، اسقف پاریس می‌گوید:
- طبقه‌ای وجود دارد که خیلی بیشتر از فقرا با مسأله پول دست بگریبان است و آن ثروتمندان هستند.

برای انتخابات

یکی از نویسندگان شوخ طبع فرانسه بمناسبت نزدیکی انتخابات آن کشور دستورالعملهایی برای کاندیداها نوشته است.
اولین توصیه‌ای که در هر شرائط و برای هر موقعیتی نافعیست اینست که به رقیب خود هر نسبتی که ممکن است بدهید. اگر جوابتان را داد اهمیت ندارد، فقط حقیقت است که آدم را ناراحت می‌کند. اگر هم جواب نداد که سکوت بهترین اعتراف است، بترتیب اهمیت میتوانید این نسبت‌ها را به رقیب بدهید:

- الکی
- کلاهبردار
- احمق
- بی‌شرم
- جاسوس اجنبی (انگلیسی یا آلمانی یا آمریکائی بر حسب مورد).

ماشین دولت

ادگار فور وزیر کشاورزی فرانسه در یک گفتگوی دوستانه گفت:
- اگر دولت را به یک ماشین تشبیه کنیم، آمریکائی‌ها به صدای دقیق موتور آن توجه دارند. انگلیسی‌ها میخواهند که صدای هایش راحت باشد، فرانسویها بزیبائی اتاقش اهمیت میدهند، روسها سرعتش را در نظر دارند و ایتالیائی‌ها نگران قدرت صدای بوق آن هستند.

وکیل دادگستری خوب

نشریه وکلای دادگستری فرانسه در صفحه «شوخی» خود نوشته است:
«وکیل خوب کسی است که آن چنان از موکلش دفاع کند که هیئت منصفه اینطور رأی بدهد:
«ما متهم را بی‌گناه میدانیم اما از او قویاً تمهید میگیریم که دیگر دست باینگونه اعمال خلاف نزند.»

جنگ چیست؟

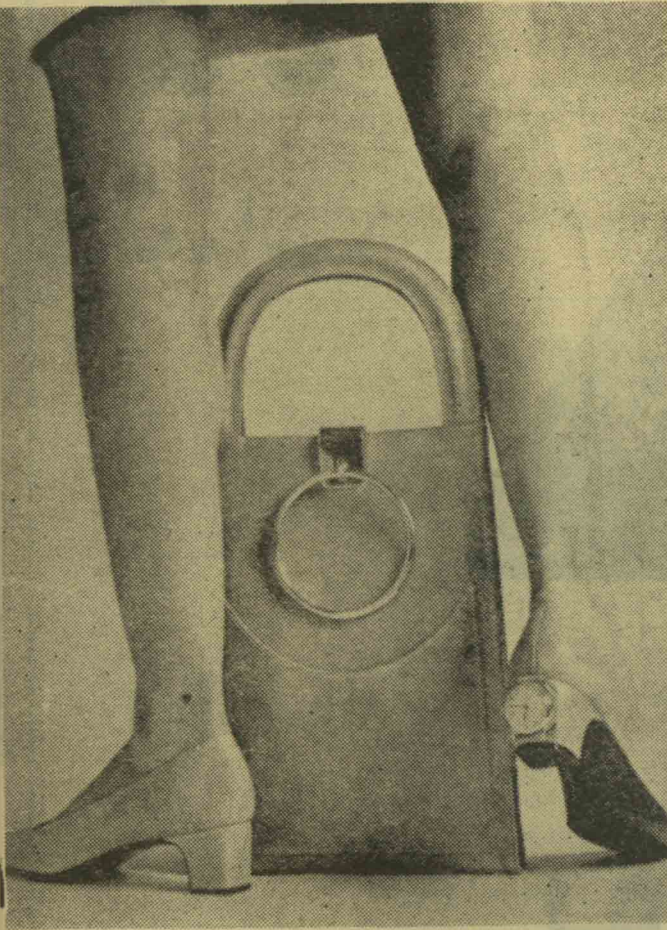
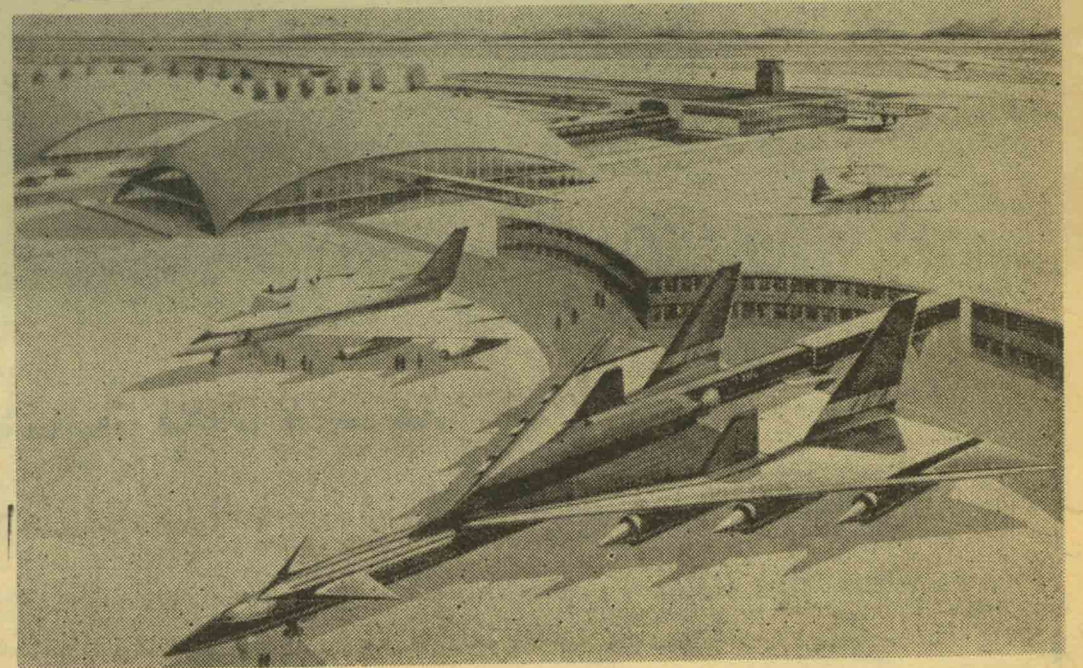
ژنرال عمر برادلی، فرمانده نیروهای آمریکا در جنگ دوم تعریف می‌کرد که هنگام حمله به ایتالیا، مارشال ژوئن فرانسوی که فرماندهی را بعهده داشت و اخیراً فوت کرد، چند دقیقه پیش از آغاز فرمان شلیک توپخانه به «مون کاسینو»، روی بلندی ایستاده و به اولین دهکده که قرار بود هدف قرار گیرد می‌نگریست. با دقت زیاد خانه‌ها و کلیسای زیبایی‌ده را تماشا کرده سپس رو به آجودان خود نموده گفت:

«جنگ واقعاً چقدر احمقانه است. نویسنده پرکار»

ژرژ سیمونون پلیسی نویسنده معروف بلژیکی، اخیراً صدونود و یکمین رمان خود را بیابان رساند این کتاب داستان تازه‌ای از پرسوناژ معروف او، «کارآگاه - مگره» است که طرف یک هفته نوشته شده است.

هواپیمای فردا

کمیانی‌های بزرگ هواپیمائی باین نتیجه رسیده‌اند که اگر تا چند سال دیگر نتوانند حداکثر راحتی و سرعت را برای مسافران خود فراهم کنند مشتریان خویش را از دست خواهند داد. شاید به همین جهت است که از هم اکنون بعضی از این کمپانی‌ها برنامه‌های وسیعی برای ساختن هواپیماهائی که با داشتن دو سست تاسیص مسافر بتوانند با سرعتی بین دوتا سه هزار کیلومتر در ساعت پرواز کنند تنظیم کرده‌اند. عکس زیر نمونه‌ای از هواپیماهای موشکی آینده است.



ساعت روی پاشنه کفش

اینهم یک مد فانتزی است از مدسازان فرانسوی ژاک استرل که این مد را عرضه کرده عقیده دارد این مد را بوجود آورده تا نشان دهد که شخص باید با زمان گام بردارد و اگر از روی حقیقت نشد لاف اینطور بظاهر!

مسأله کلفت

در اروپا، مسأله کلفت بزرگترین مشکل خانم‌های خانه‌دار است. خانم «سوفی ماره» تعریف می‌کند که چند روز پیش مستخدمه‌ای بدنیال آکھی استخدام خانه‌اش آمده و پس از صحبت‌های مقدماتی پرسید:

- چند تا بچه دارید؟
- فعلاً دوتا
- ولی بعد آچی؟
خانم عصبانی شده و می‌گوید:
- اگر سومی پیدا شد خفه‌اش می‌کنم.

مستخدمه پس از اندکی فکر گفت:
- اگر این قول را بدهید قبول می‌کنم.

تجارت انگلیسی

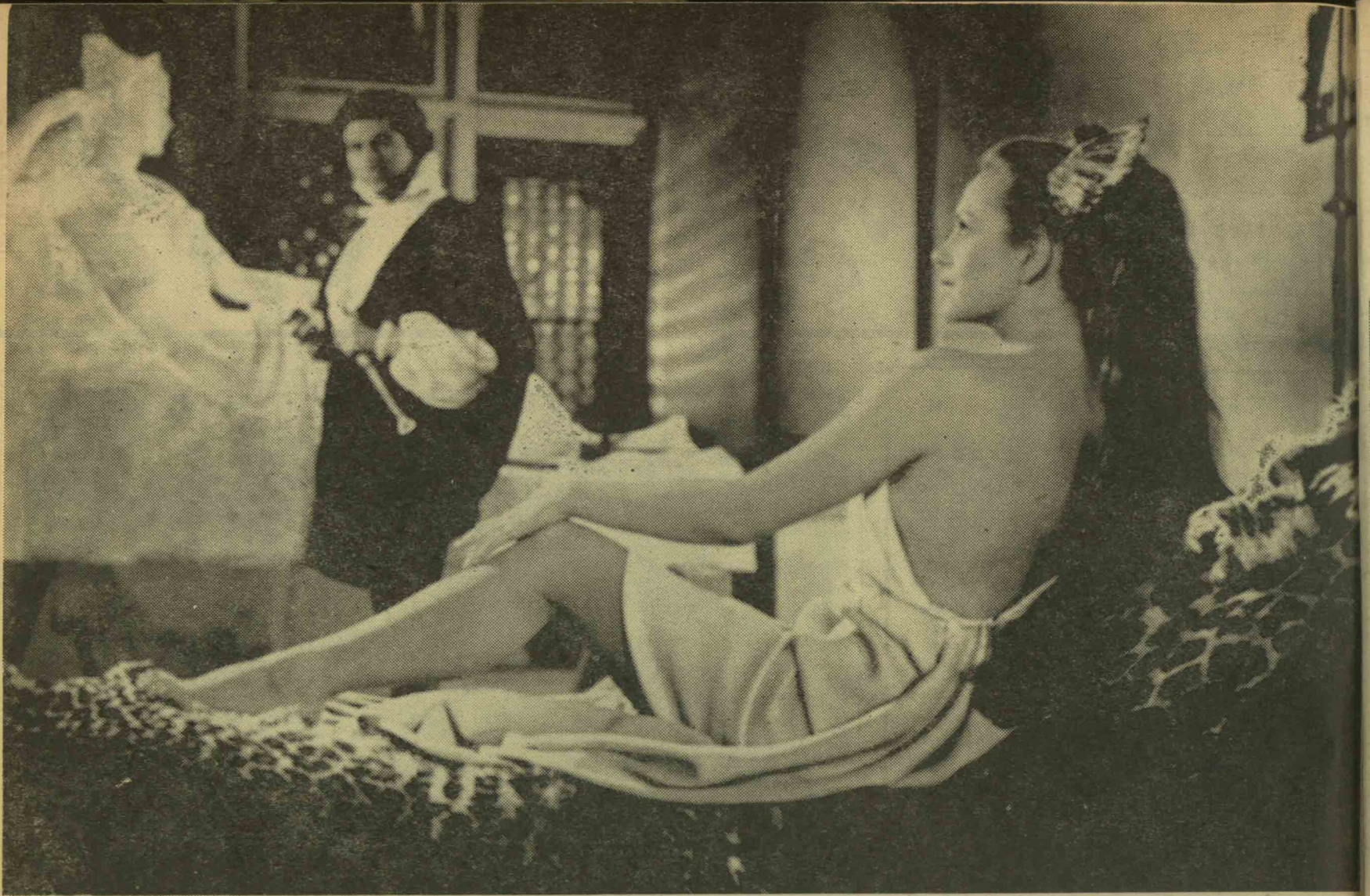
تجارت انگلستان آنقدر متنوع است که گاه میتوان در ارقام صادراتی آنها، چیزهای جالبی پیدا کرد. تازگیها انگلستان به شوری مژه مصنوعی، بفرانسه سگهای تربیت شده زیبا و آمریکا آب دریاچه‌های اسکاتلند بمنظور آمیختن با آبسکی اسکاتلندی صادر می‌کند.

خوش بینی آمریکائی

روزنامه نویس ها از دین - راسک علت خوش بینی زیاده از حد آمریکارا می پرسیدند. راسک جواب داد:
- اگر ما نتوانیم از پرواز پرنده سیاه بدبینی در بالای سرمان جلوگیری کنیم، بزودی لای موها یمان آشیانه خواهد ساخت.

ناپلئون مرد

چند روز پیش، «امیل درن» هنرپیشه فرانسوی متخصص نقش ناپلئون، از دنیا رفت. «امیل درن» در طول عمر خود ۲۵ بار رل ناپلئون را در تئاتر و سینما بازی کرده و آنقدر در این نقش فرورفته بود که تقریباً خود را ناپلئون می‌دانست. پیش از آنکه به پنجاه و دو سالگی برسد وحشت شدیدی داشت که مبادا مثل امپراتور در این سن بمیرد. هنگامیکه با تروپ خود برای اجرای نمایشاتی به بروکل می‌رفتند، ناگهان «امیل درن» که از پنجره به بیرون می‌نگریست، از جا بلند شد و با لحن محکم و شمرده‌ای در حالی که منظره بیرون را نشان میداد گفت: ساکت! آقایان به واترلو رسیدیم ...



یادبود مارتین کارول

پاری ماچ مجله بزرگ فرانسه بمناسبت مرگ مارتین کارول شماره مخصوصی منتشر کرد و در آن شرح حال و تصاویر بزرگ و رنگی ستاره معروف فرانسوی را چاپ کرد. این عکس که مارتین کارول را در فیلم «لوکس برزیا» نشان می‌دهد یکی از تصاویر جالب مجله پاری ماچ است.

علت غیبت

کارمند جوان داشت علت غیبت یکروزه خود را برای رئیس اداره شرح می‌داد.

«آقایامدن من به اداره دلیل خیلی ساده‌ای داشت: هوا خیلی سرد بود. من حس می‌کردم که در اتاقم توی رختخواب گرم خیلی راحت‌ترم بهمین دلیل از خانه خارج ندم.»

رئیس که از این جواب ماتش برده بود گفت:

«آقا، چه برف بیارد و چینه یخبندان باشند حتماً به اداره خواهیم آمد و از اینکار خیلی احساس لذت هم میکنم!»

کارمند جوان خیلی خونسرد جواب داد:

«خیلی طبیعی است آقای رئیس، برای اینکه شما متأهل هستید!»

صیاد ماهر

یک کفاش ایتالیایی ساکن شهر تورن بنام پاؤلوجینا توتی که از دست گرم کدو در معده خود بجان آمده بود تصمیم گرفت که با قلاب ماهی‌گیری آن را صید نماید. به سر قلاب یک تکه چربی وصل کرد و آن را از راه دهان فرود داد. وقتی قلاب را از دهان خود بیرون کشید... یک تکه کوچک از معده‌اش به سر قلاب چسبیده بود. فعلاً آقا در بیمارستان بستری میباشد.

کمتراز هیجده ساله‌ها

بدستور پلیس ریودوژانیرو (برزیل)، افزادکمتراز هیجده ساله حق ندارند در سینما یکدیگر را ببوسند. درک مفهوم مخالفت با خود شما.

پروژه آمریکائی

طبق اطلاع آمریکائی‌ها می‌خواهند بوسیله‌ایکه خودشان می‌دانند، برای چند ساعت آبشار نیاگارا را متوقف کنند که تأثیر سقوط آب‌روری صخره‌های زیر آن بررسی نمایند.

بجای کارت تبریک

آمریکائیها اخیراً بجای کارت تبریک، صفحه تبریک برای یکدیگر می‌فرستند. در این صفحه‌ها، یک گوینده، همراه با موزیک، تبریک ازدواج، سال نو، تولد و سایر چیزها را می‌گوید. برای هر مناسبتی هم صفحه خاصی موجود است.

طعنه‌ای به سینمای ملی

«پیر ساپا» نویسنده و منتقد سینمائی فرانس، می‌گوید: «من یک فیلم خوب فرانسوی را بزرگ فیلم خوب آنکلسا کسون ترجیح میدهم و یک فیلم بد آنکلسا کسون را بزرگ فیلم بد فرانسوی مرجح میدانم.»

آخرین اختراع انگلیسی

انگلیسیها اخیراً موفق به ساختن اتومبیلی شده‌اند که قادر است از پلکان هم بالا برود. مورد استعمالش را هنوز ما هم نفهمیده‌ایم!

مسابقه جالب

دوازده نفر تیرانداز انگلیسی و استرالیایی در یک مسابقه تیراندازی با تفنگ شرکت نمودند. چیز قابل توجه اینست که هر دوازده نفر آنها کور و از دو چشم نابینا بودند. یکی از این نابینایان گفته است:

«ما به کمک دو عدد گسوشی تیراندازی می‌کنیم. نتیجه مسابقه به اندازه‌ای درخشان بود که تصمیم گرفته‌اند یک مسابقه تیراندازی بین قهرمانان بینا و نابینا برگزار نمایند.»

هشتاد سالگی

یکی از طرفداران هائری بر گسون فیلسوف معروف فرانسوی در شب هشتادمین سال تولدش باو گفت:

«استاد، شما هشتاد ساله نیستید بلکه چهار بار بیست ساله‌اید. بر گسون جواب داد: «از کجا معلوم است که بیست بار چهار ساله نباشم؟»

عشق حقیقی

دختر خانم زیبائی را دو نفر مرد از صمیم قلب می‌پرستیدند و هر دو آرزوی ازدواج با او را داشتند روزی یکی از آنها برای اثبات عشق خود به دختر خانم گفت: «آه! عزیزم باور کن هر شب ترا بخواب می‌بینم.»

«خیلی متأسفم من خیال دارم با دیگری ازدواج کنم...»

«برای اینکه او حقیقتاً مسرا دوست دارد: از وقتیکه مرا شناخته است اصلاً خواب به چشم نمی‌رود.»

ویرانی

یک فقیر و لک‌رود در نیویورک این نوشته را جلو خود گذاشته تکدی میکند: «شما که هزاران دلار خرج می‌کنید تا ویرانیهای جنگ دوم را در اروپا تماشا کنید، فقط پنج سنت بدهید و مرا که ویرانه‌الکل شده‌ام تماشا کنید.»

از چرچیل

وینستون چرچیل که مبارزات انتخاباتی زیادی انجام داده بود می‌گفت: «یک انتخاب کننده واقعی و پابند وجدان، کسی است که از وکیل خود بهترین جاده‌ها، بهترین مدرسه‌ها، بهترین بیمارستانها، بهترین قاضیها و کمترین مالیاتها را میخواهد.»

صنعت اتومبیل

برای صنایع اتومبیل‌سازی انگلستان وضع سختی پیش آمده، زاین که چهارمین کشور تولید کننده اتومبیل است میخواهد خود را بردیف سوم برساند و فرانسه که مقام پنجم را دارد، درصدد است یک پله دیگر را طی کند. این سه کشور در سال دو میلیون وسیله نقلیه می‌سازند.

شرلوك هولمز

در انگلستان اخیراً فیلم تازه‌ای از داستانهای شرلوك هولمز ساخته شده است. این صد و بیست و نهمین فیلمی است که درباره این کارآگاه شجاع و زرنگ ساخته شده است. باید توجه داشت که پرسوناژ خیلی شرلوك هولمز که باید او را جیمز باند قرن نوزدهم دانست توسط «کونان دویل» نویسنده پلیسی خلق شده است. در فرانسه هر سال شصت هزار نسخه از کتابهای حوادث شرلوك هولمز بفروش میرسد.

بهشت یا جهنم؟

یک کارمند جوان بیست و تلگراف و تلفن کاردیف (انگلستان) ماههاست که با اصرار تمام تقاضای انتقال می‌نویسد. علت اصرار او در انتقال بمحل دیگر، تنهایی اوست زیرا وی در میان صد کارمند محل خود تنها عضو مرد است و ۹۹ همکار زن او را بکلکی عصبی و ناراحت کرده‌اند.

فیلمها و سینما

پیام

نقد و بررسی
فیلمهای هفته

شوخی نکن ، دکتر جون

Doctor You've Got to Be Kidding

کارگردان : پیتربوکزبری - سناریست :
فیلیپ شوکن - فیلمبردار : فرد کانامب - آمریکایی -
محصول ۱۹۶۷ .
هنرپیشه‌ها : ساندرادی - جرج هامیلتون -
بیل بیگسبی - دواین هیکن - سلس هولم -
دیک کالمن .

روی همین مایه انتظار توقع معقول (که اشاره شد) می توان از «پیتربوکزبری» سازنده فیلمهای بسیار با لطفی مثل «بکشنه ای در نیویورک» و «امیل و کارآگاهان» توقع داشت که در این فیلم یک کمیدی جوان ، لطیف ، نکته دار ، سینمایی و بامایه های تجربی بما بدهد که نمودار علاقه خالصانه او بسینما باشد... و فیلم چنین است.

از همان شروع و حرکت دیوانه وار انوموبیل ها (که واقعا مانع از آن می شود که آدم به نوشته ها توجه کند) نویدی میدهد که در انتظار خود اشتباه نکرده ایم .

سوژه ، یک دختر را در برابر چهارتا مرد جوان قرار میدهد: سه تاهم طبقه او ، کاریکاتورهائی از تیب های مختلف جوانان آمریکائی و یکی در طبقه بالاتر ، کاریکاتوریک کارفرمای پرمشغله و موفق (چقدر عالی تصویر کرده است این تیب؟!) انتریک ما چرا حمله شدن دختر که است و لطفاً معین کنید طرف مر بوطه را!

داستان به روانی و شیرینی تمام پیش می رود و کارگردان در خلال آن علاوه بر آن که با اعمال ظرافت و با توجه به مضامین پرمعنی و فشرده بیان خود را غنی می کند روی چند جنبه از زندگی امروزی آمریکائی انتقاد شیرینی بعمل می آورد ، روی وجود مادرهائی که سعی دارند بچه خود را در خط نماشات بیا نندازند ، روی قضیه عشق بازی های دانشجویی و نقش خاص انوموبیل در این میان و روی سادگی خاص آمریکائی و ابتدائی و ناپخته بودن اخلاقیات او مخصوصاً در برابر مسئله سکس.

صحنه هائی مثل اعتراف عاشقانه آن جوانک در خلال یک صحنه مرکز رومانتیک ، صحنه رقص « بیت نیکی » ساندراد - دی در کافه ، صحنه زد و خورد سه جوان بر زمینه گفتگوی مادر و دختر در منزل ، برخورد جرج هامیلتون و ساندرادی در تاکسی (که تعابیر عمده چهره آندو را در یک مقدار تصویر ثابت با مونتاز سریع خلاصه کرده است) فانتری آشتی کنان جرج هامیلتون و ساندرادی (با تصور هر کدام از آندو از این صحنه) و بعد صحنه دیدار واقعی آندو (با پلانی که فاصله حجب را بین آنها چه خوب می رساند).

تمام اینها فیلم را غنی از یک ذوق اصیل در مرحله سازندگی نشان می دهد ، ذوقی که هر چند فرصت تجلی کم داشته ولی در همین دوسه نوبت خود را خیلی خوب نشان داده است .

درگذشت شاعره گرامی « فروغ فرخزاد » را به خانواده و دوستدارانش تسلیت می گویم و خود را با تمام کسانی که درغم او سوگواری می نمایند صمیمانه سهیم میدانم .

پیام



دوران آشفستگی

Term of Trial

کارگردان و سناریست : پیتر گلن ویل ،
فیلمبردار : اسوالد موریس - آهنگساز : ژان -
میشل دامس - انگلیسی محصول ۱۹۶۲

هنرپیشه ها : لارنس الیویر - سیمون
سیمیتوره - سارا مایلز - هیو گریفیث - ترنس استمپ

یک کارگردان هر قدر نسبت به اثرش بی تفاوت باشد و عبارت دیگر کم از وجودش در اثر مایه بگذارد (برخلاف فیلمساز خالق و مؤلف) باز آدمی که چندتا فیلمی حتی از یک چنین کارگردانی دیده و همه آنها را کمابیش در حدی بر خوردار از یک میزان بی تفاوتی و عدم دخالت فیلمساز در اثر خویش یافته باشد در باره این فیلمساز بخصوص متر و میزانی دستش می آید که می تواند بحسب آن یک فیلم نادیده او را پیشاپیش قضاوت کند. یعنی نسبت باین فیلم نادیده ، بر اساس تجارب سابق ، انتظاری منطقی داشته باشد .

کسی که با « پیتر گلن ویل » فیلمساز سابقا آکتور و کارگردان تئاتر انگلیس از طریق فیلمهائی مثل « زندانی » ، « تابستان و دود » ، « بکت و هتل بهشتی آشنائی حاصل کرده باشد می تواند نادیده در باره « دوران آشفستگی » او بگوید: « فیلمی خواهد بود با سوژه « سنگین » (بمعنی انسانی - اخلاقی ، پندآموز و « نتیجه دار » کلمه) ، پر حرف کم حرکت ، خشک و آکادمیک و بهر حال غیر سینمایی...»

بعد از دیدن « دوران آشفستگی » آنرا دقیقاً چنین یافتیم ، با مختصری عدول از مثلا « بکت » و « زندانی » در این مورد که « پر » بودن سوژه و وجود حوادث فرعی متعدد در آن کمابیش توجه تماشاچی را به ماجرا حفظ میکند و در نتیجه فیلم از نظر عامه خسته کننده نبود که این موضوع صفات دیگر فیلم را بهیچ وجه نفی نمی کند .

درام های مدرسه ای برای خیلی از حرفها و ادعاها « چنان » دارند : برای شعار در حمایت از طبقه محروم معلم که با کار حساس ساختن روح افراد سروکار دارد و شرحی در پایداری او علیه شرایط دشوار شغلی (شاگردان سرکش) و مضیقه های مالی ، برای بهره برداری از کاشکش حاصله از عدم تقاضای بین شاگرد و معلم (احياناً در مایه های بسز - بزنی به سبک « جنگل تخته سیاه ») و اگر فیلم خیلی « خطیر » باشد گاهی هم گریزی به زمینه های زندگی و اختلافات

طبقائی میزند که بر پایه آن یک چنین بنای کجی بصورت رابطه ناهموار معلم و شاگرد بالا می رود و مسئله نوجوانان بوجود می آید ...

فیلم حاضر « خوشبختانه » تمام این محتویات را یکجا جمع دارد یعنی آدم می تواند با دیدن آن ، پنج فیلم بر اساس پنج سوژه رایج مدرسه ای دیده باشد .

۱ - زندگی داخلی آقای معلم (اختلاف با همسری که دائم حقارت شغل او را بر رخ می کشد . (مسئله طفره رفتن مردانه خدمت سر بازی و زندان شدن او و سابقه شغلی زن و مردن بچه اول آنها و دیگر بچه دار شدن ایشان را در همین بخش اول شامل می کنیم و گرنه ماجرا بردار می کشد) .

۲ - رابطه معلم و شاگردان شروع
۳ - عشق شاگرد به معلم

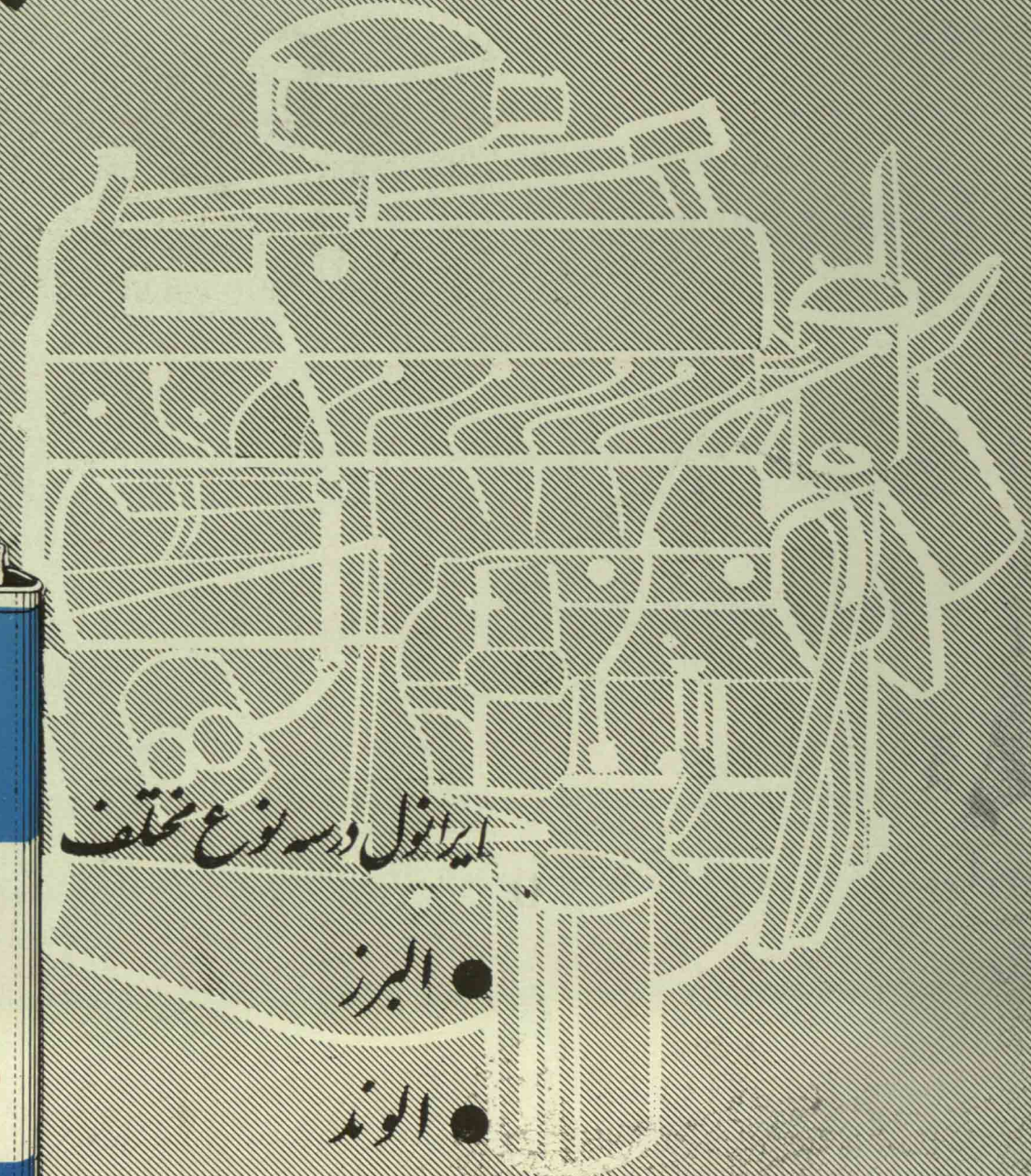
۴ - انتریک : محاکمه معلم در پی بهتان شاگردش باو (بعد از اینکه معلم عشق شاگرد را شرافتمندانه رد می کند) اگر طول فیلم را بطور متوسط صد دقیقه بگیریم و این مایه های داستانی را به طول فیلم قسمت کنیم به هر کدام بیست و پنج دقیقه زمان میرسد ، از آنجائی که به مؤخره فیلم (شامل نتیجه اخلاقی و درامی : رفع اتهام از معلم ، سامان یافتن وضع داخلی معلم و اشاره ای به ثبات و پایداری و استقامت او) نیز ده دقیقه وقت کنیم زمان عمر هر کدام از « تیب های خطیر » فیلم حدود بیست دقیقه می شود در این بیست دقیقه فیلمساز سعی کرده که یک فیلم « کامل » در مورد هر کدام از سوژه های مطرح شده بسازد و در نتیجه فقط توانسته بر « سطح » دست بگذارد و بگذرد .

مثلا در حاشیه عشق شاگرد به معلم که ظاهراً لطف رومانتیک فیلم بوده و عامه ما با تربیت مجله ای خودش و (عشق در مدرسه) علاقه زن جوان به مرد من به سبک داستان پرفروش « پر » (غیره) با این قسمت علاقه زیادی دارد ، به در حاشیه این عشق تلاش مختصری هم برای طراحی زمینه زندگی دختر که شاگرد مدرسه (و البته به طبقه متوسط مایل به پائین) شده است و این اشاره در یک باره در مدرسه در منزل دخترک ، عبور دادن دوزن بدکاره از گوشه کادر ، نشان دادن چلنی اغراق آمیز خواهر دخترک و بی تفاوتی پدر و مادر (تمام به اشکال سطحی و قراردادی) خلاصه می شود ...

یا : در مورد مسئله رابطه معلم و شاگرد شروع ، کارگردان (که سناریست فیلم نیز هست) خواسته که « چراهی



ایرانول عمر موتور را زیاده میزند



ایرانول در سه نوع مختلف

- البرز
- الوند
- الموت

د سولو

کانه دیواری قابل شستشو

قشنگیز قشنگه
سایه روشن در همه جا



 DeSoto

UNITED WALLPAPER

نمایندة انحصاری در ایران سایه روشن خیابان قدیم شمیران - تلفن ۷۵۰۰۰ - ۷۵۱۱۱